

زندون

ل ۱۳۵۳

شماره - ۳ -

قاجاقبران که میخواستند ...

Ketabton.com

کنفرانس انجمن تعلیمات

انجمنی آسیای جنوبی و

مرکزی در شهر کابل ...

سفر گیسو ستا سو د بن



رئیس دولت و صدر اعظم مراتب تأثرات خود، حکومت و مردم افغانستان را به مناسبت درگذشت رئیس جمهور فرانسه اظهار کرده اند

همچنان بعد از اعضای کابینه مامورین عالیرتبه و سفرای کبیر کشور های متحابه در کابل قبل از ظهر و بعد از ظهر ۱۵ حمل در آن سفارت رفتند و مراتب تسلیت شان را در کتاب مخصوص درج و امضاء کردند.

قرار يك خبر دیگر دوكتور محمد حسن شرق معاون صدارت عظمی دیروز به سفارت کبرای فرانسه رفته مراتب تعزیت خود را نسبت به وفات شایغلی ژورژ پومپیدو در کتاب مخصوصی که به این مناسبت در آن سفارت باز شده است درج و امضاء نمودند.

شخصی خود و حکومت و مردم افغانستان را به شایغلی پومر، حکومت و مردم فرانسه ابراز کرده اند.

همچنان از طرف شایغلی محمد داود رئیس دولت و صدر اعظم تلگرام تسلیت عنوانی خانم ژورژ پومپیدو فقید به پاریس مخابره شده است.

مدیریت اطلاعات وزارت امور خارجه خبر داد که از طرف شایغلی محمد داود رئیس دولت و صدر اعظم تلگرام تعزیت به مناسبت وفات شایغلی ژورژ پومپیدو رئیس جمهور فرانسه عنوانی شایغلی ان پومر رئیس جمهور موقت آن کشور به پاریس مخابره گردیده و در آن مراتب تأثرات عمیق و تعزیت

تلگرام های تبریکیه به بوداپست و داکار مخابره گردیده است

مدیریت اطلاعات وزارت امور خارجه اطلاع داد که از طرف شایغلی محمد داود رئیس دولت و صدر اعظم به مناسبت روز ملی هنگری تلگرام تبریکیه عنوانی شایغلی پال لوزون چی رئیس جمهور آن کشور به بوداپست مخابره شده است.

همچنان مدیریت اطلاعات وزارت امور خارجه خبر داد که از طرف شایغلی محمد داود رئیس دولت و صدر اعظم تلگرام تبریکیه به مناسبت روز ملی سنگال عنوانی شایغلی لویولستگور رئیس جمهور آن کشور به داکار مخابره گردیده است.

رئیس دولت و صدراعظم سفیر کبیر اندونیزیا را پذیرفتند

مدیریت اطلاعات وزارت امور خارجه خبر داد که شایغلی محمد داود رئیس دولت و صدر اعظم ساعت یازده قبل از ظهر روز ۱۳ حمل شایغلی سیوتوسوریو دیپورو سفیر کبیر اندونیزیا را که دوره ماموریتش در افغانستان به پایان رسیده است جهت ملاقات تودیمی در قصر گلخانه ریاست جمهوری پذیرفتند.

درین موقع شایغلی محمد اکبر رئیس عمومی دفتر ریاست جمهوری نیز حاضر بود.

دولت در رئیس او صدر اعظم د مبارکی

تلگرام بخارست ته مخابره شو.

دباندنیو چارو وزارت اطلاعاتو مدیریت خبر و رگرچه دولت رئیس او صدر اعظم شایغلی محمد داود له خوا درومانی دولت دجمهور رئیس به حیث د شایغلی نیکولای چایسکو دبیا تا کل کیدو به مناسبت زدغه جمهور رئیس په نامه د مبارکی تلگرام بخارست ته مخابره شویدی.



دوكتور محمد حسن شرق معاون صدارت عظمی، مو قعیکه مراتب همدردی خود را در کتاب مخصوص در سفارت فرانسه درج می نماید.

شکار آهو توسط موتور و موتور سائیکل منع قرار داده شد

باساس هدایت مقام منبع صدارت عظمی شکار آهو توسط موتور و موتور سائیکل بصورت قطع منع قرار داده شده و متخلفین قانوناً مجازات میگردند.

ملاقات تعارفی با پوهاند دکتور نوین

شایغلی پور تو يك آمر ادار ه پرو گرام انكشافی ملل متحد در افغانستان ساعت ده قبل از ظهر روز ۱۳ حمل با پوهاند دکتور نوین وزیر اطلاعات و کلتور ملاقات تعارفی

از چند سال به اینطرف بصورت نهایت بی رحمانه شکار آهو ذریعه موتور و موتور سائیکل رواج یافته و نسل آهو در کشور روبه انقراض گذاشته است.

مقام صدارت عظمی برای جلوگیری ازین نوع شکار و در از اعطای وانصاف از مدیریت وزارت داخله به تمام ولایات کشور هدایت داده است که بعد ازین شکار آهو ذریعه موتور و موتور سائیکل بصورت قطع ممنوع قرار داده شود.

شکار چنان متخلف قانوناً مجازات میگردند.

اسمال ۱۸۰ هزار
جریب زمین در چهار
ولایت تحت زرع پخته
میباشد

اسمال یکصد و هشتاد هزار جریب زمین
در ولایات بلخ، جوزجان، فاریاب و سمنگان
تحت زرع پخته میباشد که نسبت به سال
گذشته بیش از پنجاه هزار جریب زمین
اضافه تر میباشد.

ژورژ پومپیدو در گذشت

گذشت پومپیدو اورایک شخصیت بسیار
مهم و بزرگ معاصر جهان خوانده است.
شورای وزرای بازار مشترک اروپا ی
غربی پس از استماع خبر درگذشت ژورژ
پومپیدو رئیس جمهور فرانسه جلسات خود
را برای تسلیت و تشریح کار قطع کرد.
والتر شیل وزیر خارجه جمهوریت
اتحادی آلمان که در عین حال رئیس شورای
وزرای بازار مشترک میباشد از پومپیدو
تمجید و نسبت به درگذشت وی ابراز تأثر
کرد.

کمیسیون انگلستان در بازار مشترک پومپیدو
را یک شخصیت به تمام معنی اروپایی و با
تدبیر خوانده است.
بموجب قانون اساسی فرانسه قسراً
است اکنون که ژورژ پومپیدو رئیس جمهور
آن کشور درگذشت در ظرف پنج هفته در
فرانسه انتخابات ریاست جمهور ری تعجیل
گردید.

به اساس قانون اساسی فرانسه رئیس
مجلس سنا ی آن کشور تا زمان انتخاب
رئیس جمهور جدیدی زمان امور آن کشور را
در دست خواهد داشت.

گفته میشود که ژاک شا بان داماس
مندوب عظم سابق و از رؤسای ستیگت
در جنبه شخصیت عالی شأن ملیا شد که
شانس موفقیت شان بعین جا نشین پومپیدو
فقد بیشتر از دیگران میباشد.

خبر مربوط به درگذشت ناگهانی ژورژ
پومپیدو رئیس جمهور فرانسه شام ۱۳ حمل در
حالی بود که سه ملل متحد رسید که اعضای
موسسه موسیقی در حد تهیه مقدمات انعقاد
جلسه مخصوص مجمع عمومی موسسه ملل
متحد جهت غور در باره مواد خام بود.

گفته شده که دکتر کورت والد هاین
سر منشی موسسه ملل متحد بلافاصله
پس از دریافت این خبر یک پیام تسلیت
و همدردی به پاریس مخابره کرده است.

روز ۱۴ حمل برق مخصوص موسسه
ملل متحد بحال نیمه برافراشته درآورده شد.
ژورژ پومپیدو رئیس جمهور فرانسه که
شام ۱۳ حمل ساعت ۱۲ و سی دقیقه بوقت
افغانستان در پاریس چشم از جهان بست در
حیات سیاسی آن کشور طی دوازده سال گذشته
نقش برجسته داشته است.

پومپیدو این نقش را از زمان صدور
خود از سال ۱۹۶۲ تا ۱۹۶۸ و در دوره ریاست
جمهوری خود از سال ۱۹۶۹ تا هنگام مرگ
بعیده داشت.

روز جمعه مصادف با روز میلاد پیغمبر بزرگ اسلام بود

تجلیل نمودند و پروان پاک حضرت پیامبر اسلام
و هادی بشریت درود و دعا نثار کردند.

روز جمعه ۱۶ حمل مطابق به دوازدهم
ربیع الاول سال ۱۳۹۴ هجری قمری و مصادف بود
با روز میلاد مسعود حضرت سرور کائنات
مردم متدین مابین روز خجسته را طی محافل

شیانلی محمد نعیم نماینده خاص

رئیس دولت و صدراعظم

به عربستان سعودی نیز مسافرت رسمی نماید

معمولاً مذاکراتی که در فضای بسیار دوستانه
صورت گرفت راجع به علایق ذات الیاسی
و کشور مسایل منطقه و موضوعات بین المللی
تبادل افکار بعمل آوردند.

همچنان شیانلی محمد نعیم روز ۱۶ حمل با شیانلی
عبد السلام جلوه صدراعظم لیبیا ملاقات
بعمل آورد.

طی این ملاقات که در محیط دوستانه و
تفاهم صورت گرفت چنانچه موضوعات طرف
علاقه و کشور را مورد مذاکره قرار دادند.

در این موقع از طرف افغانستان شیانلی
وحید عبدالله معین سیاسی وزارت امور
خارجیه و دکتر عبدالواحد کریم سفیر لیبیا
غیر مقیم افغانستان در لیبیا و از طرف لیبیا
وکیل وزارت امور خارجیه و مدیر عمومی
سیاسی و وزارت خارجه آن کشور حاضر
بودند.

مذاکرات نماینده خاص

رئیس دولت و صدراعظم باز عمار عراق روی روابط نزدیک و کشور در فضای دوستانه صورت گرفته است

منطقه و سایر موضوعات بین المللی تبادل افکار
بعمل آمد.

قرار معلوم از شیانلی محمد نعیم و همراهان
شان در عراق پذیرایی صمیمانه و با حرارت
صورت گرفته است.

مطابق یک خبر دیگر شیانلی وحید عبدالله
معین سیاسی وزارت امور خارجه هنگام توقف
کوتاهی که حیات افغانی در راه عزیمت به
لیبیا در پاریس بعمل آورد با شیانلی و آن دو
لیکوسکی سکرتر دولت در وزارت امور خارجه
فرانسه ملاقات نموده راجع به همکاری های
فرانسه و افغانستان در مساحات مختلف و
مسایل عمده بین المللی و موضوعات منطقه
مذاکره و تبادل افکار بعمل آورد.

قرار آخرین خبر شیانلی محمد نعیم نماینده
خاص شیانلی محمد داور رئیس دولت و صدراعظم
و همراهان شان شام یازدهم حمل
به ترابلس مرکز لیبیا مواصلت نموده و از
طرف وزیر امور خارجه لیبیا و دکتر
عبدالواحد کریم سفیر لیبیا و مدیر عمومی
افغانستان در لیبیا و یک عده از شخصیت
های برجسته لیبیا به گرمی پذیرایی شدند.

نماینده آنالس باختر اطلاع داده است.
کمیته ملی محمد نعیم نماینده خاص شیانلی
محمد داور رئیس دولت و صدراعظم که اخیر
عزیمت شان برای یک مسافرت رسمی و
دوستانه به بعضی کشور های عربی قبلانشر
شده بود شام شش حمل به بغداد مواصلت
نموده و در میدان هوایی از طرف شیانلی سید
مرتضی عبدالباقی وزیر امور خارجه عراق،
استاد خلیل الله خلیلی سفیر کبیر افغانستان
در عراق و عده ای از مأمورین عالی رتبه حکومت
عراق با گرمی و شوق استقبال شدند.

شیانلی محمد نعیم طی اقامت در بغداد
با شیانلی حسین البکر رئیس جمهور عراق،
شیانلی سید مرتضی عبدالباقی وزیر امور خارجه
و بعضی دیگر از شخصیت های برجسته عراق
ملاقات و مذاکراتی بعمل آوردند.

مذاکرات شیانلی محمد نعیم و عده ای کشور
دوست و برادر عراق در فضایی بسیار گرم
و دوستانه ای که نماینده علایق نزدیک و روابط
برادرانه دو کشور است صورت گرفته و طی
آن بر مسایل مورد علاقه دو کشور موضوعات



ژورژ پومپیدو



شماره ۳۰ - ۱۷ حمل ۱۳۵۳ برابر ۱۳ ربیع الاول مطابق ۱۶ اپریل ۱۹۷۴

مولود مسعود پیغمبر اسلام

روز جمعه شام نهم حمل روز مبارکی حلول کرد که جهان اسلام و ملت متدین ما احترام خاصی بدان قایل اند. این روز مصافح است با تولد مبارک حضرت سرور کائنات خاتم انبیا حضرت محمد (ص) انسانی که خلقتش برای بشریت و و خصوصاً جهان اسلام از زش فراموش ناشدنی دارد.

حضرت محمد (ص) در سر زمینی تولد یافت که بدبختی، فقر، جهالت و نابسامانی های زیاد را منگیز مردم بود. آتش تعصب و جاهلست جامعه را در لپیپ سو زنده خود گرفته بود. از علم و معرفت خبری نبود، بین مرد وزن حقوقی وجود نداشت، درواقع اصلاح حق و جود نداشت. جهان بشریت و عرب به یک بادیه تاریک و سو زان می ماند که اصلاح و نجاتش آفتاب درخشنده و مشعشع بکار داشت و بس. خداوند (ج) محمد (ص) را چون ستاره تابناک برای بشر ما مور این و جیبه ساخت تا بشریت را هادی و ره نما باشد. حضرت محمد مظلوفانه با نیروی ایمان و به عقیده «انما ا لومو متون اخوة» بسوی مقصود مبارکش پیشرفت. این مبارزه فرصت طولانی بکارداشت و حوصله فراخ تاروح بشریت را صیقل کند و بسوی وحدت و یگانگی دعوت نماید. محمد (ص) با قبول این زحمات و دشواری ها و رنج های شباروزی شروع به دعوت و مبارزه کرد چه او از طرف پروردگار بقیه در صفحه ۶۰

در گذشت پومپیدو

ژورژ پومپیدو رئیس جمهور کشور فرانسه پس از پنج سال خدمت در پست ریاست جمهور فرانسه به عمر ۶۲ سالگی در گذشت. مرگ پومپیدو که یکی از برجسته ترین سیاستمداران بین المللی به شمار میرفت باعث تأثر عمیق حلقه های سیاسی در جهان شده و اکثر سیاستمداران و زعمای کشور های مختلف به مناسبت در گذشت پومپیدو اظهار تأثر و تأسف نموده اند. مردم افغانستان نیز از در گذشت رئیس جمهور فرانسه که هنگام صدارتش به افغانستان مسافرت نموده بود و خاطره این مسافرت تا بحال در اذهان مردم زنده است، اظهار تأسف نموده اند.

افغانستان و فرانسه بحیث دو کشور دوست دارای روابط نیکو و حسنه بوده که این روابط دوستانه و مودت آمیز بر مبنای همکاری و احترام متقابل در ساحت مختلف استوار است.

ژورژ پومپیدو بحیث یک سیاستمدار ورزیده جمعا مدت ۲۵ سال در پست های مختلف ایفای وظیفه نموده و از مدت ۱۲ سال به اینطرف بحیث صدراعظم و رئیس جمهور کار می کرده است. وی در سال ۱۹۶۹ به حیث دومین رئیس جمهور، جمهوریت پنجم فرانسه انتخاب شد پس از درگذشت ژورژ پومپیدو الین پو هر رئیس سنای فرانسه تا زمان انتخاب رئیس جمهور جدید بحیث رئیس جمهور موقتاً کار میکند.

بقیه از صفحه ۶۰

تصمیم قاطع ، خلل ناپذیر و دوام دار یک ملت، میتواند اورایه هدف عالی اش برساند

در دفتر مدیر

— من یقین دارم که رسیده است.
— اجازه میدهید باین پاکت و نامه نگاهی بکنم.
نامه را میگشایم. و مکتوب را می خوانم.
— این آقا نوشته است که چندین قطعه شعر برای ما فرستاده که منتشر نشده است. میگویم اشعارش را نشر کرده ایم و آنها بی جهت بر ما عصبانی هستند لطف صفحه دوستان را در شماره های گذشته مطالعه بفرمایند.
مرد که حالت نگاهش کمی عوض شده و عصبانیتش فرو نشسته است میگوید:
— پس چرا مرا اینجا فرستاد و چیزی های زیر زبانش می گوید:
— خوب پس این عکسش را منتشر میسازید.
نه خیر، چرا باید اینکار را کنم. مرد بلند می خندد.
— برای اینکه همکار تان است، همکار بسیار عجول که (آب را ندیده موزه را از پا میکشد).
— شما چطور...؟ — آخر من کاکایش هستم.

دروازه اتاق بیدرتک باز میشود و مرد مسن و کوچک اندامی در آستانه ای در نمایان میگردد و در حالیکه دستگیره را در لای انگشتانش محکم گرفته است همه را از نظرمی گذراند و بعد اندکی به چوکی خالی خیره میشود آهسته بسوی چوکی پیش می رود و بی صدا روی آن می نشیند. هیچکس باو توجه ای ندارد چون همه مصروف هستند. ولی او منتظر عکس العمل کارکنان شعبه است. لحظه خاموش میماند و بعد به نقطه چشم میدوزد و میگوید:
من از شبرغان میایم، در کابل کار داشتیم در ضمن نامه از طرف یکی از همکاران شما دارم. و عکسش را همراه با این پاکت برای شما فرستاده است. بعد پاکت خط را روی میز میگذارد. و ادامه می دهد:
او که این نامه را برایتان فرستاده از شما خواسته است تا عکسش را با مضمون در مجله منتشر سازید همچنان او شکایتی از شما دارد که چرا مضمونش را در مجله منتشر نمی سازید.
— شاید برای ما نرسیده است.

اسلام و زندگی

نگارش : عبدالقاهر

((میلاد النبی ص))

محمد (ص) در جامعه ای که به اطراف و کنافش جز ظلم و ستم و از هر سو درد و آلام مسلط بود در جامعه ای که بت و اصنام پرستی از هر گوشه و کنارش عویدا بود پا بر سر صه و جود گذاشت و معیون و مأمور گشت تا باین بیدارستی و گمراهی و نا خداشناسی مجادله نماید و دین مبین اسلام را به مردم تفهیم و نفاق خانه جنگی که سراسر شبه جزیره عرب و جهان را تسبیذ میکرد از بین بردارد هنگامیکه حضرت محمد (ص) دعوت اسلامی را آغاز کرده گفت ای قوم قولوا لله الاله الا الله تفلحو بگوید کلمه شهادت تارستگاری یابید. قتل مکتب فحشا مکتب دروغ نکو یدامانت را خیانت ننماید، بدارایی مردم حسد مور زید هم نوع خویش را اهانت نکند او امر الهی را بجا آورده و از نبی آن بیرغیزید.

در این ایام سراسر جزیره عرب یعنی یهودیان مشرکین عرب منافقانی که در ظاهر مسلمان و در باطن می خواستند اسلام را از میان بردارند. بر ضدوی قیام کردند و از هیچگونه ایذا و جفا دریغ نکردند چنانچه پیغمبر (ص) بزرگ اسلام درین باره می فرماید (او ذی نبی مثل ما و ذیت) هیچ پیامبری رنجانیده نشده مانند آنکه من رنجانیده شده ام. ابولهب و عقبه ابن ابی معیط که نزدیکترین همسایه وی بودند انواع الواث را جمع کرده به خانه و در واژه وی میریختند تا جامه مبارکش ملون و ناپاک گردد دام جیمل که زن ابو الهب بود از طرف روز پشتوا ره عای خار را جمع کرده و از طرف شب بر سر ران حضرت میریخت تاخاری در پای مبارکش بخلد

و خون آلود گردد اما پیشوای بزرگ اسلام خار را از راه برداشته و به بسیار ملاطفت و ملایمت می گفت آنچه نوع همسایه گمی است که با من می کشد ولی آن هادست بردار نبوده اعمال پلید خویش را بی شرمانه تکرار می کردند روزی رسول اکرم (ص) به طواف خانه کعبه مشغول بود یک تعداد مشرکان قریش جمع شده راجع به ایذا و شهادت محمد (ص) بحث میکردند حضرت محمد (ص) بر آنها بگذشت و ایستاد و گفت ای گروهی قریش بخداوند که جان محمد (ص) در قبضه و قدرت اوست اگر سخن مرا نشنویید و متابعت من ننمایید همچو گوسفند تیغ بر گلوئی شما خواهم نهاد شما را خواهم گشت می پندارید که از چنگ من دایگان خلاص شوید گلوئی ایشان گرفته چیژی گفته نتوانستند.

رسول اکرم (ص) مدت سی و سه سال بعد از بعثت در مکه مکره به مشکلات زیادی به تشر و دعوت اسلام می پرداخت فشار و ایدای مشرکین بیالای مسلمانان به درجه نهایی خود رسیده بود و بالاخره محمد (ص) و یارانش از مکه مکره به مدینه منوره هجرت کردند. حتی مسلمانان مدینه منوره نیز با

خدا را ناپست داشت که بنده اش خود را از دیگران برتر شمرد گو چکترین تفوق و برتری در دنیای دیمو گراتیک اسلام جا یسز نیست همه مردم در خلقت بشری با هم مساوی اند هیچ بشر به بشر و هیچ قبیله و قبیله ای بخاطر خانواده و میراث خود را برتر شمرده نمیتواند بلکه در نزد خداوند (ج) نیز دیک تر یس بشر کسی است که با تقوی و پر هیز کار باشد خداوند درین مورد می فرماید (یا ایها الناس ان اخلقنکم من ذکر و انشی و جعلنکم شعوبا و قبایل لتعارفوا ان اکرمکم عند الله اتقکم ان الله علیم خبیر) ای مردمان هر آینه آفریدم شما را از یک مردوزن و ساختیم شما را جماعت و قبیله ها تا یکدیگر را بشناسید هر آینه گرامی ترین شما نزد خداوند پر هیز گرامترین شما ست بی شبهه خدا دانا و آگاه است.

همه شما از یک پدر و مادر تخلیق گردیده اید هیچ از شما در طبیعت تفوق و برتری ندارید احساس تفرقه و دورنگی در شرایط اسلامی جایز نیست. ویکی از علل تفوق انسان به فضیلت علم و کفایت عمل است هرگاه انسان از فضیلت دانش و کفایت عمل وجدان پاک برخوردار باشد می تواند امتیاز برتری را کسب نماید چنانچه پیغمبر اسلام می فرماید (شرا فت الا انسان بالعلم و الادب لا بالمال و النصب) از مضمون حدیث نبوی ثابت میگردد که محمد رهنمای امور حیاتی تمام بشر است زیرا که

سخت ترین و دشوار ترین حالت فقر و گرسنگی بسیر می بردند زیرا که تسروت و دارایی شان در وطن اصلی در مکه مگر مه مانده بود. و خطرات ناگهانی مشرکین نیز آنها را تهدید می کرد خداوند متعال در یکی از آیات متبرکه که خویش چنین بشارت و پیشگویی را اعلام کرد (کتب الله لاغلبن انا و رسولی) حکم کرد خداوند پیروز شوم من و پیروز شو ند پیغمبر ان من ازین بشارت دیری نگذشته بود پیامبر اسلام و یارانش که خیلی محدود و فاقد سلاح و مهمات حربی آن عصر بودند بردشمنان بز رگیه با هر گونه سلاح و مهمات جنگی مجهز بودند فایق گردیده سراسر جزیره عرب و جهان را از ورطه بدبختی و جهالت نجات دادند انوار دین مقدس اسلام در سراسر عالم بشریت به تابش درآمد پرچم امن و سعادت و خدا شناسی بدون در نظر داشت اختلاف تبعیض و تفریق سیاق و سقیه به اعتزاز درآمد در عوض جهالت نور معرفت الهی بجای نفاق عصر تفهیم و در موضوع تفوق و برتری مساوات و عدالت بمیان آمد اوضاع نامساعدیکه گریبان گیر بشر بود محو گردید پیامبر بزرگوار اسلام می فرماید

پیوسته بگذشته

شخصیت های بزرگ اسلامی را معرفی میکند

حضرت سلمان فارسی (رض)

شد و او گفت: فرزندانم! مانند من و امثال مرا که ذکر کردی درین دیار هرگز نمیتوانی دریابی لیکن زمانی می آید که پیغمبری مبعوث می شود و او پیرو ملت ابراهیم است از سرزمین حجاز خروج میکند و از راهی که سنگر یزیه داشته باشد هجرت مینماید و از وادی ای که خرم و آباد داشته باشد عبور میکند، آیات بینات و علامت آشکار در دست داشته حدیه را می خورد و از زکات نفع نمی گیرد، میان دو شانه آن مهر نبوت بنظر میخورد، اگر میتوانی به آن شخص پیوندی پس راه سفر آن دیار را در پیش گیر.

شک نیست که بسیاری از کاهنان شان و غیره از ظهور دین جدید معلومات داشتند به معنی پیغمبر اسلام بشارت میدادند چنانچه ابن واقع را از قصه دیدنی بحیر انام را به که حضرت محمد (ص) را در بلاد شام زمانیکه به تجارت ترفته بودند میتوان صدق کرد وی علامات پیغمبری را از سیمای حضرت محمد علیه السلام مشا هده کرد در تمام اعضایش بنظر عمیق می نگریست تا اینکه به گاکایش ابو طالب تا گید کرد تا برادر

سلمان با وی تازمانیکه داعی اجل را لبیک گفت پسر برد چون آثار مرگ از سیمای وی پدیدار گشت و سلمان پی برد که حتما جدایی آمدنی است در نزدش به احترام نشست و گفت ای شیخ نیکوکار من مدتی باشما بودم و از صمیم قلب دوست داشتم و اکنون علامت مرگ در سیمایت پد یدار است خوا هشمند مرا وصیت کن و شخصیکه لایق مقام و منصب توست مرا دلالت نمایی.

اسقف در جواب گفت: قسم بخدا: شخصی را که تو آرزو داری درین زمان نمی یابم نیکو کاران رفتند باز ما ندانم خود را تقیر دادند مگر مردی را در موصیل خواهی یافت و مطلوبت بدست خواهد آمد. چون اسقف دنیا را بدرود گفت سلمان بودن خود را در آنجا مناسب ندیده عزم سفر بسوی موصیل نمود، و وقتی که بموصل رسید بعد از کج گازی زیاد مطلوب را بدست آورد اما دیری نگذشت که او نیز بدرود حیات گفت ولی قبل از وفات سلمان را به شخصی دیگری دعوت کرد و او را بسیار انجاشده تمام سر گذشت خود را حکایت کرد و نیز از وصیت ها ییکه مردم به او نهاده بودند عرض کرد و از وی نیز طالب بدو نصیحت

در حدیث خویش تلویحا از کلمه الانسان نامبرده نه المؤمن ارشادات قیمتدار پیشوای بزرگ اسلام انحصار به المو مین نیست بلکه به تمام بشر است احترام به بشر یکی از خصایل خجسته پیشوای بزرگ اسلام است الناس ویا الانسان در نزد محمد (ص) مقام عالی دارد در جای دیگری می فرماید (اذل الناس من آهن الناس) ذلیل ترین مردم کسی که به مردم اهانت کند تو عین به بشر در نزد پیغمبر اسلام و شرایط اسلامی پست و حقیر شمرده میشود.

خلاصه پیشوای بزرگ اسلام مدت ده سال بعد از هجرت در مدینه منوره به تشر و دعوت اسلامی می پرداخت تا اینکه در سال دهم هجری حجة الوداع را اقامی فرمود و در عرفه در ساحه عرفات این آیه مبارک فرود آمد (الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی) امروز دین شما را برای شما کامل گردانیدم و نعمت های خود را بر شما تمام ساختم و همچنان سوره کریمه اذاجاع نصر الله فرود آمد محمد دانست دین اسلام اکمال و قسوی گردیده اکنون وقت آن است عالم فانی را ترک و اعزام دار البقا گردد در خاتمه من درین روز بزرگ با کمال خضوع و خشوع از خداوند بی نیاز نیازیکنم که افغانستان عزیز را به برکت روح پر فتوح حضرت محمد (ص) توفیق خدمت و خدمت عمل در راه پیشرفت کشور جمهوری نصیب بگرداند. (آمین)

زاده خود را زود تر به وطن خویش ببرد و از نیات سو و پلان پیبرد و اقی ساخته گفت اگر او را ببینند و بداند که گوی همان کیست که در تورات دیده اند البته از ضرر رساندن دریغ نخواهند کرد زیرا در اوشان بزرگ است.

بعد از آنکه کاهن سلمان را از واقعه آگاه ساخت و بعضی از اوصاف و علامات آنحضرت (ص) را باو گفت و نصیحت کرد باید بدون آن بکدام دین دیگر میلان نکند زیرا او پیغمبر آخر الزمان بوده همه بیا مبران گذشته بشارت داده اند.

سلمان تنها ماند و مجبور به قبیل (کلب) پیوست و از ایشان در خواست که او را در سر زمین حجاز رهنمایی کرد ایشان وی را تا وادی قری رسانیده تمام دارا یش را تصرف کردند و بیک نفر یهودی بحیث غلام فروختند. سلمان با کمال صداقت با وی

روز های خود را سپری میکرد تا اینکه روزی شخصی از بنی قریظه که با یهودی موصوف دوستی و معرفت داشت بخانه وی آمد مسلمان را خرید و با خود به مدینه آورد، مایکرج موهمه ندسله مدینه یدگان

چون دیدگان سلمان به مدینه منوره جا ییکه پیغمبر آخر الزمان هجرت میکند افساد اطینان قلبی برایش حاصل شد و خدا را زیاد حمد میگفت و منتظر ورود کسیرا که شنیده بود داشت.

ناتمام

بهر ۱ ست برای چند هفته هم که باشد.
از اینجا فرار کنیم *

من او را درک می‌کردم ، اما اعتراضاتی
هنوز علیه نقشه او در دماغ من دور میزد:
دختر بیست ساله مان ازدواج کرده بود،
ولی دوپسرمان چطور میشوند ؟ یکی ازین
پسران در پوهنتون لندن درس میخواند و
دیگری شاگرد میخانیک بود. من در مورد آنان
از شوهرم پرسیدم :

— درباره بچه حاجه میگوئی ؟ وقتی ما
برویم ، آندوچه خواهند کرد ؟
(روان) در پاسخ گفت :

— بچه‌ها حالا دیگر شانزده هجده سال دارند ،
اگر برای سه ماه نتوانند از خود نشان
مواظبت کنند، درینصورت در تربیت شان
نقصی وجود داشته بوده است *

گفتم :
— ولی کار های خرید، شست و شو
و تگس و مالیه را چطور کنند ؟
گفت :

— این کار هاشمکلی ایچان می‌کنند
ما برای شان میگوییم که چه باید بکنند .
همچنان پول کافی برای زندگی شان می‌دهیم .
مقداری هم در بانک میگذاریم که در صورت
احتیاج ازان استفاده کنند *

این سخنها اگرچه کاملاً مرا قناعست
ندان ، ولی از آن لحظه به بعد ، اندیشه
مسافرت بیش از پیش برایم دل انگیز تر میشد.
بچه ها وقتی ازین نقشه شوهرم آگاه
شدند ، آرافکر خوبی یافتند . علتش چه
بود ؟ نمیدانم *



بیا که برویم به افغانستان

از مجله «شی»

ترجمه: «رز»



در شماره اول امسال سفر نامه یک زن و شوهر فرانسوی را در
افغانستان که در مجله (نشنل جیوگرافیک) چاپ شده بود ، ترجمه
کردیم .

اکنون سفر نامه یک زن و شوهر انگلیسی را به کشور خود مان ، که
در مجله (شی) چاپ شده است ، از نظر خوانندگان ارجمند می‌گذاریم .

واژیک منبع دیگر عایداتی محروم می‌شویم .
سرانجام به این نتیجه رسیدیم که ایمن
مسافرت ممکن نیست .
بدینصورت چندین هفته سپری شد و من
امید را در دل می‌پروردم که (روان) نقشه
کودکانه خودش را از دیار ببرد . یگروز وی
از اتحادیه خوش به خانه آمد و گفت :

— به یاد داری که در فهرست پویندگان
کار نام من آخرین نام بود ؟
گفتم :

— ها ، به یاد دارم *

گفت :

— خوب ، حالا نام من در وسط فهرست
است :

خیلی خوشحال شدم و گفتم :

— عالیست ! این خود نشان می‌دهد که
جانس یافتن کار برای تو موجود است *

شوهرم گفت :

— کاملاً اینطور نیست . برای اینکه
وقتی نام من در فهرست آخرین نام بود ،

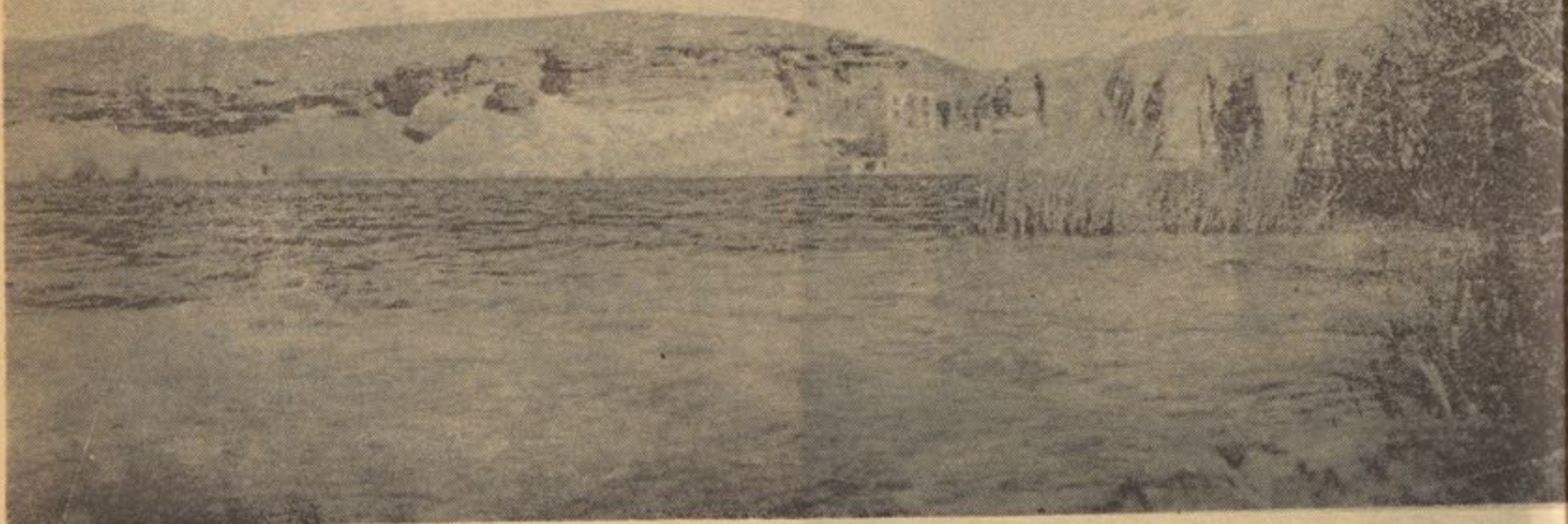
هنگامی که شوهرم ، «روان» ، اضافه
بست شد و از کار اخراج گردید ، کسی به
حال او دل نسیوزانید . وی چهل و پنج سال
داشت و پس از سی سال کار در صنعت
چاپ ، شغلش را از دست داد . موسسه ی که
(روان) در آن کار می‌کرد ، چند صد پوندی
به عنوان غرامت به او پرداخت . ولی به
نظر نمی‌رسید که بتواند با ردیگر شغلی به
دست آرد *

عکس العمل شوهرم در برابر این رویداد
غیرعادی بود . برای اینکه گفت :

— خدا را شکر که برای نخستین بار
آسوده شدم ... بیا که برویم به افغانستان
من نمیدانستم چه جواب بدهم . در واقع ،
پول قسطهایی که بایستی بپردازیم ، ذهنم
را سخت مشغول ساخته بود . با خودم
می‌گفتم که وقت آن رسیده تا محتاط تر
باشم و آخرین سرمایه خودمان را در دست
به کار اندازیم . باز هم می‌گفتم که اگر به این
سفر بروم ، کار کوچک خودم را نیز از دست می‌دهم

سرانجام به کار تهیه مقدمات سفر
پرداختیم . موتر «بیدفورد» خودمان را که ده
سال میشد پیش ما بود ، ترمیم کردیم و
(روان) بعضی از پرزه های آنرا تبدیل کرد
و داخل آنرا طوری ترتیب داد تا در بسیاری
از جاها به هتل احتیاجی نداشته باشیم .
مأمیدانستیم که با این موتر تنها تا مرز شرقی
ترکیه میتوانستیم رفت . زیرا برای عبور
دادن موتر از مرز به سوی ایران برای این
موتر که صد پوند میارزید ، یک هزار و هشت
صد شصت پوند ضمانت میخواستند *

برای گرفتن ویزه ایران و افغانستان
موجود بودیم چندین بار نزد دکتر برویم



تاواکسین های محرقه، چیچک و کولرا به ماتزریق شود .

سرانجام آماده مسافرت شدیم . روز سوم اگو بر بحیره مانش راعبود کردیم و به تعطیلات دراز مدت خودمان پرداختیم . شب اول رادردخاک فرانسه و در داخل موتر سیری نمودیم .

همه چیز تازه و نو :

در ظرف يك هفته فرانسه ، آلمان ، اتریش و یوگو سلاویا را پشت سر گذاشتیم بعد به بلغاریا رسیدیم و این سرزمین برای مان تازه و نو بود . در اینجا گشتزار های سرسبزی را دیدیم که تادامنه های افق گسترده شده بود هنگام چاشت ، تعداد زیاد زنان و مردان کارگر را دیدیم که کنار سرك نشسته اند و پو تلپای و این را بسوی ماتکان میدهند . این زنان و مردان به نظر میرسیدند که هم کار میکنند و هم تفریح .

شام بود که به « صوفیه » رسیدیم . این شهر يك شهر قدیمی معلوم میشد ، شاید هم قسما به خاطر آنکه هیچگونه اعلان نیون در شهر به نظر نمیرسید .

روزی بعد ، از مرز ترکیه گذشتیم و در « ادین » توقف کردیم . فردای آنروز به سوی استانبول روان شدیم . درین هنگام دوهزارمیل راه را در ظرف نه روز پیموده بودیم .

راندگی در استانبول خطرناک نیست ، ولی سر کها بسیار پر سر و صداست ، هارن موترها يك لحظه هم قطع نمیشد . به زودی « رون » هم در جمله هارن کنندگان درآمد . ماسه روز رادین شهر دلچسپ سیری کردیم . درین هنگام ، دريك میلی ما سر زمین آسیا و راه به سوی تهران قرار داشت .

در حالی که اسبابهای خود مان را می بستیم ، يك سرویس مرسدس بنز به ماتزریق شد . این سرویس که پرازماسافر بنظر می آمد ، میرفت تهران (رون) از راننده پرسید که آیا میتواند ماراهم باخودش ببرد .

راننده جواب داد :

« ماتشپا برای دونفر دیگر جاداریم و

کرایه هر کدام تا تهران پنج دالر میشود در حالی که از طالع خود خوشحال بودیم ، سوار سرویس شدیم . بسیاری از مسافران سرویس را جوانان امریکایی تشکیل داده بودند و مادریتیم که تا پایتخت ایران يك سفر چارصد و پنجاه کیلو متری پیش روداریم

به سوی مشهد حرکت میکند . به او گفته بودند که این ترن نسبت به سر ویس هم سریعتر است و هم راحتتر . در نتیجه همه کسانی که میخواستند به افغانستان بروند ، تصمیم گرفته که به مجرد رسیدن به تهران بکراست به ایستگاه ترن بروند .

هواتاریک شده بود که به تبریز رسیدیم و در نزدیکی يك پل ، راننده ما گفتگوی



و این سفر شانزده ساعت را در بر خواهد گرفت . حدس زده میشد که فردا ساعت هشت صبح به تهران خواهیم رسید .

بعدتر بحثی در گرفت که بهترین وسیله برای مسافرت از تهران به مشهد چیست ؟ يك معصل جوان طب که از سنگال بود و « پیر » نام داشت ، گفت که يك ترن سریع السیر ساعت شش شام روز بعد

شدیدی را با يك پولیس ترافیک به راه انداخت . فکرمیکم که سرویس اجازه نداشت از طرف شب راه پیمایی کند ، ما ناگزیر بودیم توقف کنیم و شب رادروئل سیری نماییم . راننده بابی میلی دستور پولیس ترافیک را پذیرفت ، ولی اندکی که دور شد ، راهش را گج کرد و از راه دیگری

باز هم به سرك عمومی رسید . به سفر خود ادامه دادیم .

بعدتر ، در شهر کوچکی توقف کردیم و به رستورانی داخل شدیم . غذای رستوران کباب و برنج بود . وقتی غذا میخوردیم ، تعداد زیاد از مردم شهر در پیاده رو ایستاده بودند و مارا خیره خیره میگریستند .

هنگاهی که به تهران رسیدیم ، لحظه ازدحام صبحانه بود . ترافیک تهران نسبت به استانبول بیسرو صدا تر بود ، ولی بسیار خطرناک معلوم میشد . ده دقیقه ای که سوار تکی بودیم ، موبوتنهایمان راست شده بود . سرانجام پس از يك سلسله تجاربی که اعصاب آدم را تکه تکه میکرد ، به ایستگاه ترن رسیدیم .

در ایستگاه همسفران دیگر مان در انتظار بودند . خیرهایی که به دست داشتند ، هیچ امیدوار کننده نبود . به نظر میرسید

تر نیکه به مشهد میرفت ، کاملا قروغ شده بود و هیچ جاند داشت ، زیرا آن روز يك رخصتی مذهبی بود و مردم از سراسر ایران برای زیارت به مشهد میرفتند . حتی مردم برای تکت فردا صف کشیده بودند ، ما نمیدانستیم که آیا با سرویس برویم یا نه .

« پیر » جوان سنگالی ، همه کاره گروما شده بود . وی گفت که میخواهد به ایستگاه های مختلف برود و دریابد که آیا میشود سرویسی برای امروز بدست آرد . همه موافقت کردند که تا بازگشت اودر ایستگاه منتظر بمانند .

ما توجه مردم را جلب کرده بودیم . در حالی که انتظار (پیر) را میکشیدیم ، جمعیت بزرگی از مردان به دور ما حلقه زده بودند و دخترانی را که با ما بودند ، خیره خیره میگریستند . حلقه آنان دم به دم تنگتر میشد .

لطفا ورق بزنید



این کودکان اگرچه غالباً پاره‌پاره بودند، شاد و شایسته به نظر می‌رسیدند. وقتی به مناظره نزدیک شدیم، فهمیدیم که این ساختمانهای بزرگ روزگاری با کاشیهای درخشان آبرنگ پوشیده بود، است. در بعضی از قسمت‌ها هنوز هم این کاشیها دیده میشود، منظره اثرناکی بود. سه کودک، هر کدام در حدود ده سال داشت، از خیمه سیاه بیرون شدند و به سوی ما آمدند. آنان در حالیکه به سوی یک ساختمان گلی، به ناله نیم ملایم اشاره میکردند، گفتند:

— آسیاب بادی ... آسیاب بادی ... این ساختمان هیچ شک آسیاب رانده است با اینهمه به آنسو رفتیم. ولی معلوم شد که واقعاً یک آسیاب بادی است. این آسیاب بادی از آسیابهای که ماقبل دیده بودیم فرق داشت.

این آسیاب یک پایه عمودی و چهار پروانه بزرگ داشت با حرکت این پروانه ها پایه عمودی می‌چرخید و پره‌های آسیاب رابه دوران می‌آوردند در قسمت پایین آسیاب دیوارهای ساخته شده بود که پروانه‌های بالایی باد را سرعت بیشتر حرکت میدادند.

همراه با کودکان عکس گرفتیم و آنان پیشه باد کردند که در بازگشت راه تازه‌ای را در پیش گرفتیم. از کنار گسترده‌ای گلشنیم و دهقانان دیدیم که با قلابه جو بی زمین را قلابه می‌کنند.

شب در هتل تا صبحان چراغ‌ها روشن شد و ما غذای خودمان را در نور شمع صرف کردیم یکی از کارکنان هتل گفت: — غالباً چراغهای خاموش میشود.

نیمه شب بود که در اثر مارش تشریفی بیدار شدیم و در میانیم که مردم ساکتند بیروزی اینجا نهد را بر سپاه بر تا نیا جشن گرفته اند.

ساعت هشت و نیم فردا سرویس ماهه سوی قابل به راه افتاد درین سرویس بایک جوان افغان معرفی شدیم که لباس اروپایی پوشیده بود و (عزیز) نام داشت این جوان محصل پوهنتون کابل بود. این جوان که خیلی علاقه داشت به اروپا سفر کند، ازینکه در انتخاب همسر آینده اش حندان نقش ندارد، شکایت میکرد.

نگاه‌های خصمانه

(عزیز) جوان بنامش و خوش معاشرتی بود. وقتی سرویس در دهکده کوچکی بین کند هار و کابل توقف کرد، (عزیز) از ما خواست که غذا را با او صرف کنیم او گفت که در اینجا حساسات مذهبی بسیار زیاده است و ما در موردی که یک افغان همراهمان نباشد، نمیتوانیم گردش کنیم. برآستی هم وقتی به سوی رستوران کوچکی میرفتیم نگاه‌های خصمانه‌ای مارا بدرقه میکرد. معلوم میشد که (عزیز) را در اینجا همه میشناسند زیرا وقتی با چندین نفر احوالپرسی کرد آنان بسوی ما دیدند و سرهایشان را دوستانه تکان دادند.

در رستوران چار زانو روی زمین نشستم بر زمین قالی نشو بود. غذای مسلمان عبارت بود از برنج، قورمه گوشت گوسفند و ترکاری. ما به دست غذا خوردیم. بعد هم جای آوردند.

سرویس بازده و نیم شب به کابل رسید. (عزیز) هو تل ارزان قیمتی را که به یکی از دوستانش تعلق داشت، به ما تحویل داد. کرد. بد زلتم. او آدرس هو تل را به ما داد و تکی ما داد. او به ما گفت که خودش مجبور است به پوهنتون برود و ولی یکی دوروز بعد پیش ما به هو تل خواهد آمد. زوی تشکر کردیم و تکی ما را به هو تل (کا والی) برد.

یکی از دختران که ازین چشم چهرانی بسیار چشمگیر شده بود و نگاه‌های تند و به سوی آنان می‌انداخت، به طرف یکی همراهان ما رفت و گفت:

— کلاهپان رابه من اعانت بدهید. کلاه را گرفت. درحالی که کلاه را در دست داشت اینطرف و آنطرف می‌رفت و بلند بلند میگفت:

— بگش ... بگش ... (بگشش) قهقهه جمعیت بلند شد. درین هنگام پولیسی از دور نمایان گشت و جمعیت با بیخیلی پراکنده شدند. مانفلس را حتی کشیدیم، ولی با اینهمه مردم از دور مسا را همراهان خیره خیره تماشا میکردند.

بعد از دو ساعت (پیر) برگشت و گفت که تمام سرویسها برای دوروز آینده قوروغ شده است، ولی او توانسته در فاصله نزدیک ایستگاه هو تل ارزان قیمتی پیدا کند. ماهمه تصمیم گرفتیم که برای روز آینده تکت تر ن بخریم. بعد، به سوی هو تل رفتیم و معلوم شد که این (فاصله نزدیک) یک پیاده روی طولانی و آذرسوگهای مؤرخم تهران ایجاد میکند. سرانجام به ایسن هو تل که (امیرکبیر) نام داشت، رسیدیم. یک شب را در این هو تل سپری کردیم. هو تل ارزان و خوبی بود. روز بعد، سوار تریلی شدیم که به سوی مشهد می‌رفت. ساعت ده صبح ترین همراهمان افتاد.

تاریک ساعت دیگر در راه خود مان بسوی مرز افغانی بودیم. در طبیعت، از ترن پیاده شدیم و سوار یک سرویس افغانی شدیم. ده میل راه پیمودیم تا به پوست مرزی رسیدیم. در اینجا دریافته که باید شب را در هو تل کوچکی، نزدیک قرارگاه پولیس، به سر آوریم.

دو ساعت را در زیر حرکت تابان سیوریها و ویژه‌های مامراجل لازم را طی کردند. سخت گرسنه شده بودیم. برای صرف غذای رستوران هو تل رفتیم. غذا که عبارت بود از کباب، برنج، ترکاری و چای، برای هر کدام مان سه پنس (در حدود هزده افغانی) خرج برداشت. بعد تر یک اتاق سه بستری گرفتیم. کرایه هر بستریه پنس (تقریباً بیست افغانی) بود. این قیمتها خاص سرزمین افغانستان است.

روزی بعد دکتر وزه‌های محلی مارا ملاحظه کرد و به ما اجازه داده شد بسوی هرات برویم. سرویس پراز مردمان قبایل بود که با سرو صدا صحبت میکردند. وقتی به شهر نزدیک شدیم، چارواکاران توجه مارا جلب کرد. به نظر می‌رسید که این منا رها از گل ساخته شده باشد.

سرویس به سرک وسیعی در داخل شهر رسید. درین سرک گسادیهای قشنگ و رنگارنگ که توسط اسب‌های تندرو کشیده میشد، ایستاده بود. این گادیها به حیث تکی در شهر کار میکردند. ماهه سوی ایستگاه سرویس رفتیم و در آنجا پیاده شدیم. کودکانی دوروبرمان ایستاده بودند، میگفتند:

— سامانهایستان را ببریم ؟ ... سامانهایستان ...

کودکان شاد و خوشحال به نظر می‌آمدند. جامه‌های دراز و رنگی داشتند. دو تن ازین کودکان جامه‌های ما را گرفتند و به هو تل رسانیدند.

در هو تل نشست و شو کردیم و در صدد برآمدیم برای دیدن منار هابرویم که تقریباً نیم میل از هو تل فاصله داشت. در دو کنار جاده‌یی که به سوی منارها می‌رفت، دکان‌های کوچکی بر پا شده بود. درین دکانها توده‌های میوه و ترکاری به چشم می‌خورد کودکانی که از کنار ما می‌گشتند، به ما میگفتند:

— سلام، چطور هستید ؟ یا مان خدا !

روز بعد هو تل «کاولر» را ترک گفتیم و برای (عزیز) یا داشتنی به جا گذاشتیم درین یاد داشت اظهار امید کردیم که باز هم او را ببینیم.

اتاق مادر هو تل «مترو پول» باب گرم مجیز بود و از ارسای اتاق ما میشد منظره شهر کهنه را خوب مشاهده کرد. بند از نظری به تماشای بازارها پر داختیم دکانهای کوچکتر از مالهای رنگارنگ بود. ما می دانستیم که باید با فروشندگان چانه‌بزنیم. در خلال چانه زدن بهای اصلی را میشد فهمید غالباً قیمت اصلی نصف قیمت است که فروشنده میگوید. من یک بالا پوش پوست قشنگ رابه شش پوند خریدم. دو حاکلی که فروشنده آن را دوازده پوند قیمت گذاشته بود.

در خلال این پیاده روی خیلی چیزها را دیدیم. اشیای چرمی واقعا عالی بود و قیمت‌هایشان خیلی ارزان. چنانکه یک جود، موزه خرمی را میشد به دو پوند خرید.

شام آنروز، در رستوران کوچکی یک غذای عالی خوردیم. این غذا که عبارت بود از استیک، ترکاری، شیرینی و چندین پیا له قهوه، برای هر کدام ما فقط بیست پنس تمام شد.

همه جا تاریکی بود و ما دزدیم. پس از آنکه بی یک امر امریکایی از پشت درصدا کرد:

— همه خوابیده اند و گدشته ازین فکر نمیکتم برای شما جای وجود داشته باشد (زود) به او گفت که ما یادداشتی برای منتظم هو تل آورده ایم مرد جوان درحالی که دروازه را باز میکرد، گفت:

— پس بهتر است منتظم هو تل را بیدار کنیم.

منتظم هو تل بادرین یاد داشت «عزیز» مارا به درون بر دولحظه بعد در بستر بودیم. صبح روز بعد، از زبان مسافران هو تل شنیدیم که درین هو تل غذا داده نمیشود. بسیاری از مسافران لوازم کمپینگ داشتند و غذایشان را خودشان تهیه میکردند ما در نور خورشید سحرگاه بیرون رفتیم و در صدد برآمدیم هو تل دیگری پیدا کنیم.

نیم میل از مرکز کابل دور بود و یسمو صبحانه خودمان در (مترو پول) خوردیم. این صبحانه تهرانی هر کدام ما پانزده پنس خرج برداشت. این هو تل تقریباً مجلل بود و کرایه هر بستر شب بیست پنس بود. ما برای روز بعد درین هو تل اتاق گرفتیم. پس به هو تل «کاولر» رفتیم و به تمنت و شوی لباسها یمان پرداختیم.

عشق ممنوع

از : ناب

واضطراب رامیتوان دید. «دیو نیس» نیز ناراحت است، مشوش است، از کسی، از چیزی وحشت دارد. و «والیرین» هم ناراحت است. این زن ظاهراً خونسرد و آرام، در پشت پرده عشق و رویا از کسی، از چیزی ناراحت است. وی می خواهد با جمله های زیبا و بانندیشه های شاعرانه از این ناراحتی خلاص شود. ولی این تلاش او بیپایان است و این ناراحتی درونش را میکشد.

درواقع، هر کدام از این سه موجود از دیگری میترسد و از خود میترسد. این ترس دو گانه مایه ناراحتی و اضطراب آنهاست که بر فضای فیلم سایه افکنده است.

آواز های زمینه :

بر زمینه فیلم، بر خلاف بسیاری از فیلمهای دیگر، بیشتر آواز های کو ناگون است تا آهنگ و ساز. بر زمینه تصویر های فیلم آواز امواج است آواز قایق موتور دار است آواز طیاره است. آواز کشیده شده تیر موتور بر سرب است آواز نفسهای آدمهاست و در همه این آواز ها نوعی خشونت موج میزند. این آواز ها آرامش را برهم میزند، اعصاب را تکان میدهد - آدم را ناراحت میسازد.

شاید کار گردان خواسته است با این آواز ها ناراحتی آدمها را توجیه کند شاید هم میخواهد تماشاگران را درین ناراحتی شریک بسازد. شاید میگوید که اصلاً این جهان محل ناراحتیست.

انجام هم این رویا ها و این عشق نابودش میسازد. «دیو نیس» مرد یست مبهم و مرموز. اما قدرتمند و ترس انگیز. موجود زنده نیست که علیه سازنده خودش قیام میکند - یا شاید هم به قیام او داشته میشود و این سازنده خودش را نابود میسازد. و این آدمهای عجیب بسیار ناراحت اند از چیزی از کسی ناراحت اند. این وضع در چهره (هانس) خیلی روشن نمودار است. در چهره حسن این «ژاندارم کتانگا»، چیزی بالاتر از ناراحتی دیده میشود. شاید بتوان گفت ترس، و شاید هم بتوان گفت ترس از خودش.

«دیو نیس» خاموش است. شاید تا آخر فیلم بیشتر از پا نزده جمله بر زبان نیاورد. او بیشتر عمل میکند همیشه عمل میکرده است. و او را رویداد ها باز هم نتیجه عمل او است و این عمل آخرین نیز خاموشانه و بدون حتی يك كلمه گپ صورت میگیرد.

اما در پشت این خاموشی، این آرامش و این نگاه های مرموز، باز هم نا راحتی را میتوان دید. تشویش

گروهی از روشنفکران غرب. برخی از خصوصیت های عام شیوه های روشنفکرانه آفرینش هنری درین فیلم نمودار است روی پرده بیشتر تصویر ها نمودار میشود تا تصویر های ناطق (روشنفکر میخواهد خودش حدس بزند که که آدمها چه میگویند یا چه میخواهند بگویند). تسلسل زمانی با برشهای پیهم و دم به دم از میان رفته (روشنفکر میخواهد خودش این تسلسل زمانی رویدادها را در ذهن خویش بازسازی کند. شاید هم همین برشهای مستقل برایش دلچسپ باشد تا کلیت رویدادها بر مبنای اصل تسلسل زمانی، تبدیل و انتقالات مکانی با برشهای پیهم و سریع ذهن عادی را ناراحت میکند (روشنفکر میخواهد ذهنش بر مکان گسترش یابد).

و این خصوصیتها به فیلم رنگی داده اند متمایز از فیلمهای دیگر - رنگ روشنفکرانه.

آدمهای عجیب :

آدمهای اصلی فیلم آدمهای عجیبی هستند. بتفصیل و یا جزئیات معرفی نمی گردند. ازینرو درست شناخته نمیشوند: «هانس» آدمیست عجیب (دیو نیس) آدمیست عجیب و «والری» آدمیست عجیب. تنها «برنارد» خصوصیت های تعجب انگیزی ندارد.

او يك آدم معمولیست، ولی در حلقه آدمهای عجیب قرار میگیرد. در واقع، عادی بودن «برنارد» انگیزه آن میشود تا شگفتی انگیزی آدمهای دیگر چشمگیر تر شود.

«هانس» که موجود دبست حیوان صفت، علاقه دارد آدم بکشد. (والیرین) زینست که در رویا های خودش، در یونان کهن، زندگانی میکند و در همین جهان خودش عاشق میشود. این رویا ها و این عشق از او موجود غول بیکری میسازد. این موجود غول بیکر همه را، حتی «هانس» را، به هیچ میگیرد. سر

بسیاری از تماشاگران ما از فیلم «عشق ممنوع» خوششان نیامد، برای اینکه ازین فیلم چیز زیادی نفهمیدند. برای اینکه آنچه روی پرده آمد، برایشان نامانوس بوده برای اینکه رویداد های در نو عی از ابهام غوطه میخورد، و ... بالاتر از همه اینکه فیلم «عشق ممنوع» بیشتر تصویری بود تا تقریر، بیشتر بازی و حرکت بود تا گفتگو و روایت وقتی فیلم به پایان میرسد چهره روشن میشود، بسیاری از تماشاگران ناراضی و خسته به نظر می آیند. یکی آهسته به دو ستش میگوید.

این چه بود ؟

آن دیگر جواب میدهد.

چندان چیزی نبود.

ویکی دیگر تبصره میکند.

هیچ چیز نداشت.

و کسی دیگری میگوید :

«دیوانه هارا جمع کرده بودند.

این جمله هاهم بیانگر ناراضی

تماشاگران از فیلم «عشق ممنوع»

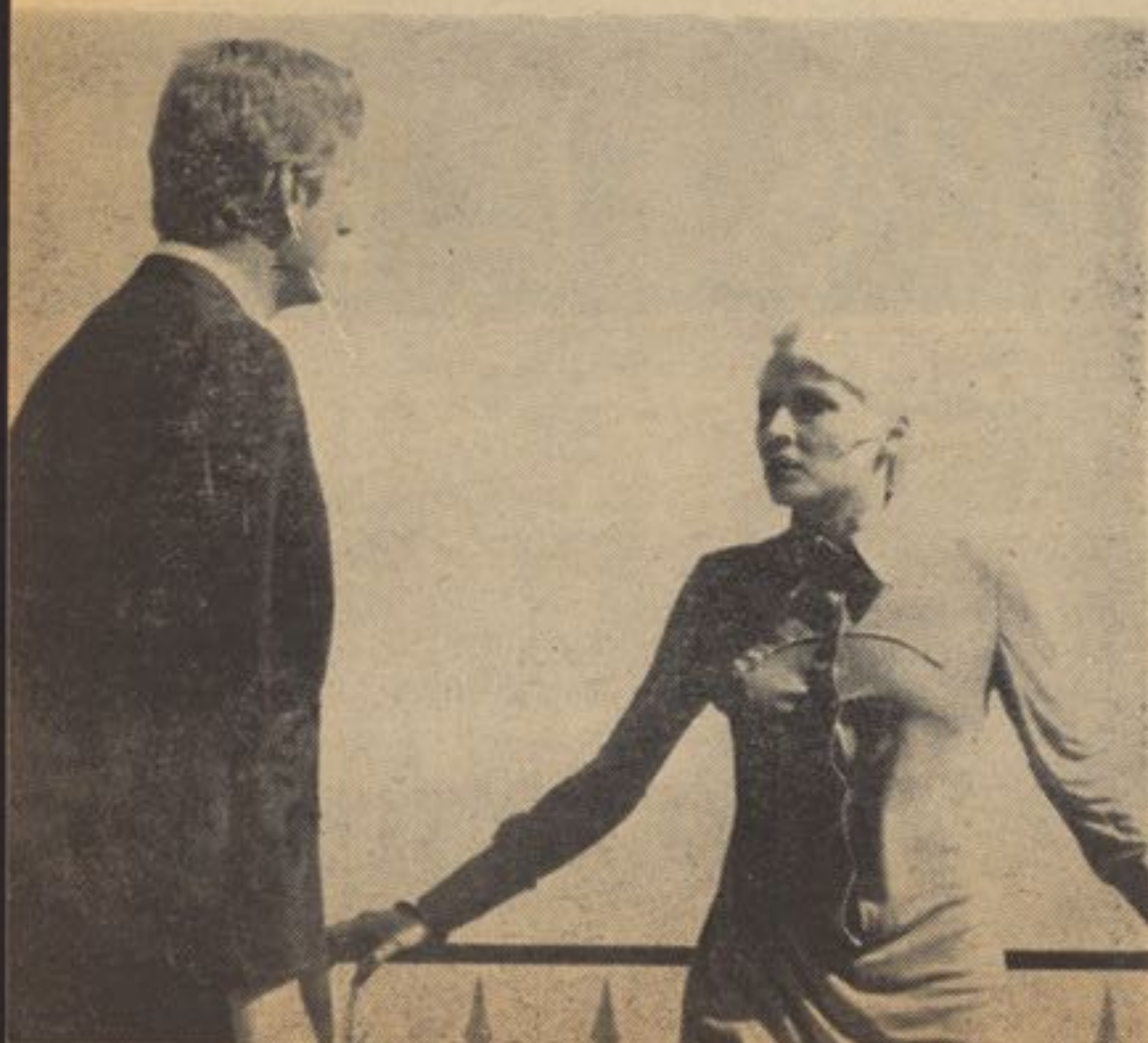
میتواند بود.

و همه این اعتراضها، این ناراضیها، دو انگیزه میتوانند نداشت: ابهام و نامانوس بودن فیلم.

شیوه روشنفکرانه :

براستی هم فیلم در گونه ایی از ابهام غوطه میخورد و فضای رنگ و نامانوس داشت. ولی ابهام فیلم دال بر نا رسایی کار گردان نمیتواند بود. و فضای رنگ و نامانوس فیلم هم کاری بوده عملی، روشنی بود خاص در آفرینش سینمایی.

فیلم «عشق ممنوع» بر مبنای يك روش خاص سینمایی ساخته شده است. روشی که گاه گاهی به سوی نوعی از انتزاع میروند - انتزاعی که در چارچوب يك داستان جنایی تبلور و تشکل میتواند کرد - روشی که مطلوب دماغها و ذوقهای بخصوص است. دماغها و ذوقهای روشنفکران غرب. یا کم از کم



کنفرانس انجمن تعلیمات انجمنی آسیای جنوبی و مرکزی در کابل



اخیراً کابل میزبان اعضای انجمن تعلیمات عالی انجمنی ممالک قسمت های جنوبی و مرکزی آسیا بود. دومین کنفرانس انجمن تعلیمات عالی انجمنی روز چهارم حمل در ادیتور یسم پو هنتون کابل توسط داکتر نعمت الله یزواک افتتاح گردید و تا هشت حمل دوام کرد. درین جلسات نمایندگان ایران، بنگله دیش، برما، پاکستان، سیری

انجمن تعلیمات عالی انجمنی آسیای جنوبی و مرکزی به همکاری یونسکو و ممالک حوزه، اولین بار در سال ۱۹۷۲ عیسوی در شهر کولمبو پایتخت سیزی لانکا تشکیل جلسه داده و در آن زمان صرف نمایندگان افغانستان، برما، هند، منگولیا، نیپال، سری لانکا و پاکستان اشتراک داشتند.

نمایندگان مذکور، از موسسات انجمنی ممالک مربوط انتخاب گردیده بودند.

در نخستین جلسه انجمن تدوین اساسنامه آن روی دست گرفته شد. همچنان در آن جلسه فیصله شد، تا جلسه دوم اعضای انجمن تعلیمات انجمنی در کابل دایر گردد. از پوهندوی کریم میخواستیم تا کمی درباره اهداف این انجمن روشنی اندازد، وی پس از اندکی سکوت میگوید:

تعاون منطقه‌ای در ساحه تعلیمات عالی انجمنی برای تربیه انجمنیان، باید از طریق این انجمن فراهم و تشویق گردد. فراهم آوری تسهیلات، تعدیل لازمی پروگرام های تعلیمات انجمنی و تکتیشن ها جهت آمادگی بهتر شان در راه انکشاف اجتماعی و اقتصادی ممالک مربوطه، تحقیق و تتبع درین زمینه از جمله موضوعات مورد علاقه این انجمن میباشد.

وی می افزاید:

همکاری با موسسات و اشخاص ذیصلاح حوزه، که در راه ارتقای سویه و بهبود کیفیت تعلیمات انجمنی مصروف تحقیق باشند، نیز از طریق انجمن مذکور صورت میگیرد.

مساعدت برای تشخیص پرابلم های تعلیمات عالی انجمنی منطقه و یافتن طرق مناسب حل آن، مساعدت با یونسکو و سایر موسسات بین المللی در تطبیق پلان ها و پروگرام های

تعلیمات عالی انجمنی، همکاری منطقه‌ای در راه تشکیل انجمن های ملی تعلیمات انجمنی و بالاخره توسعه همکاری بین موسسات صنعتی و تعلیمی انجمنی، از اهداف انجمن مذکور میباشد.

وقتی از رئیس پوهنخانی انجمنی میخواستیم تا درباره تصامیمی که در دومین کنفرانس اعضای انجمن تعلیمات عالی انجمنی در کابل اتخاذ گردیده کمی یادآوری کند، وی میگوید:

در جلسات اعضای انجمن در کابل، راپوری در مورد فعالیت های انجمن تعلیمات انجمنی آسیای مرکزی و جنوبی ارائه شده و اساسنامه آن نیز بتصویب رسید. همچنان رئیس و نایب رئیس انجمن برای یکسال تعیین گردید.

پوهندوی کریم علاوه میکند:

اعضای انجمن در قدم اول انکشاف پروگرام هایی را تأکید و توصیه کردند که مورد نیاز شدید ممالک منطقه باشد.

به همین ترتیب به فعالیت های جدی در راه انکشاف نصاب درسی توسط روابط بین موسسات صنعتی و موسسات تعلیمات انجمنی و بالاخره تدوین پروگرام های عملی ممدسلکی، حق اولیت را قایل شدند.

دردومین کنفرانس انجمن تعلیمات عالی انجمنی به منظور تطبیق پروگرام فعالیت های مورد نظر انجمن تجویز گردید که به کمک یونسکو سیمینار منطقه‌ای جهت انکشاف و تدوین نصاب درسی تشکیل گردد تا راه حل مشکلات موسسات صنعتی که ستون فقرات اقتصاد ممالک را تشکیل میدهد مطالعه گردد.

وی در برابر سوالی درین باره گفت:

راه حل مشکلات از طریق تجدید نصاب و پروگرام درسی، مطالعه طرق ایجاد هم آهنگی بین تعلیمات انجمنی

و تقاضای مؤسسات صنعتی و شرایط استخدام، امکان پذیر میباشد.

رئیس پوهنځی انجنیري به ادامه گفتارش، درمورد تصامیم اعضای انجمن مذکور، میگوید:

- تبادل معلومات بین ممالک حوزه درمورد ترتیب پروگرام و نصاب تعلیمی در این کنفرانس ضروری خوانده شده و از یونسکو مطالبه شد تا معلومات جامعی، درمورد انکشاف پروگرام درسی گرد آوری کند.

همچنان به ممالک عضو توصیه گردید، تا سیمینارهای ملی را، درباره ترتیب پروگرام ها و نصاب درسی تعلیمات انجنیري دایر نماید.

به سکرتریت وظیفه داده شد، تا جهت اشتراك اعضای انجمن در سیمینارهای منطقوی و ملی معلوماتی که از طریق یونسکو تهیه میشود، به اطلاع آنها برساند.

بقول رئیس پوهنځی انجنیري، اعضای انجمن تعلیمات عالی انجنیري در دومین کنفرانس خود، نشر و جمع آوری معلومات مربوط به مؤسسات فعال تعلیمات انجنیري ممالک حوزه تنظیم پروگرام بازدید پروفیسوران مهمان با اعضای انجمن، تبادل معلومات پیرامون پروگرام های مافوق لیسانس و تسهیلات به پروژه های ریسرچ بین ممالک عضو را

ضروری خوانده و درباره تصامیم اتخاذ نمودند.

پوهندوی رجب علی کریم از تصویب های مهم دیگری که جلسات این انجمن در کابل صورت گرفته، اینطور یادآوری کرد:

- انجمن تجویز کرد تا نتایج حل پرابلم های اختصاصی تعلیمات انجنیري که تحت مطالعه دانشمندان ممالک عضو میباشد، نشر و بدسترس اشخاص که با تعلیمات این رشته علاقه دارند، گذاشته شود.

علاوآ انجمن توصیه کرد تا تبادل کتب درسی، کمک در تهیه کتب درسی، پروگرام تربیه استاد برای مؤسسات انجنیري، پروگرام تبادل شاگرد و استاد بیشتر توسعه یابد. می پرسیم:

مصارف این انجمن چگونه تدارك شده و جلسات بعدی اعضای آن، در کدام مملکت دایر میگردد؟

نماینده افغانستان درین انجمن میگوید:

- تمویل جلسات انجمن تعلیمات انجنیري را، یونسکو به عهده داشته و مصارف نشر اخبار، ژورنال و غیره نشرات آنرا متعهد شده است.

به اساس فیصله جلسه انجمن در کابل، کنفرانس آینده آن در سال ۱۳۵۴ در شهر لاهور پاکستان منعقد

میگردد.

سوال دیگری را اینطور مطرح میکنم: - کنفرانس های این انجمن در ساحه تعلیمات انجنیري در کشور ما چه تأثیری دارد؟

پوهندوی کریم درین مورد میگوید:

- چون هدف انجمن این است که انجنیران آینده ممالک عضو با وفق نظر و وسیعتر و تحصیلات مطابق به نیازمندی محیط تربیه شوند و از طرف دیگر ممالک حوزه پرابلم های مشترکی دارند، طبیعی است که از تبادل نظر و تجارب علمیای مربوط، نتایج سودمندی بدست می آید.

با تطبیق مشوره ها و پیشنهادهای علمی انجمن، در مؤسسات تعلیمات انجنیري دولت جمهوری افغانستان محصلان افغانی استفاده های شایانی می نمایند.

وی در برابر سوال دیگرم چنین پاسخ میدهد:

- همکاری منطقوی و همکاری دو جانبه یا چند جانبه بین ممالک حوزه مفید است. امید است به اثر فعالیت های این انجمن، پروگرام های تعلیمات انجنیري طوری عیار شود که با ضرورت مملکت و محیط رابطه مستقیم داشته و حل سریع مشکلات ازین طریق صورت بگیرد.

رئیس پوهنځی انجنیري در اخیر از وظایفی که به عهده این پوهنځی توسط انجمن تعلیمات عالی انجنیري منعقد کابل گذاشته شده، اینطور یادآوری کرد:

- پوهنځی انجنیري پوهنتون کابل وظیفه دارد، که در ظرف سال با همه اعضای انجمن تماس های متمادی داشته، معلومات مربوط به تعلیمات مسلکی را بدست آورده، به اطلاع آنها برساند. اندراجی از فعالیت های مؤسسات مربوط ترتیب کرده و سیمینار ملی تعلیمات انجنیري را دایر سازد.

در نشر اخبار و مجله تعلیمات انجنیري مبادرت ورزیده و در تبادل پروفیسوران سهم بگیرد. وی افزود:

- طی همین سال که مرکز فعالیت های انجمن مذکور و سکرتریت آن در افغانستان است، این پوهنځی وظیفه دارد، تا فعالیت های انجمن را طوری تنظیم کند، که اهداف علمی و بشری آن برآورده شده و در تعلیمات انجنیري دولت جمهوری افغانستان تأثیر مثبتی وارد سازد.



قاچاقبران که می خواستند ۶۰ خریطه تریاک را از منزل یک قاچاقبر در قندهار ۲۳۶۰ کیلو تریاک، ۲۰۰

راپور - از ضیا روشن

از ۲۶ سرطان به این طرف معادل
پنج ملیون افغانی اموال قاچاقی
گرفتار شده است

...

در همین مدت مدیریت قاچاق
وزارت داخله ۱۰۴ واقعه قاچاق را در
مرکز و ۵۱۹ واقعه را در ولایات کشور
کشف و گرفتار کرده است

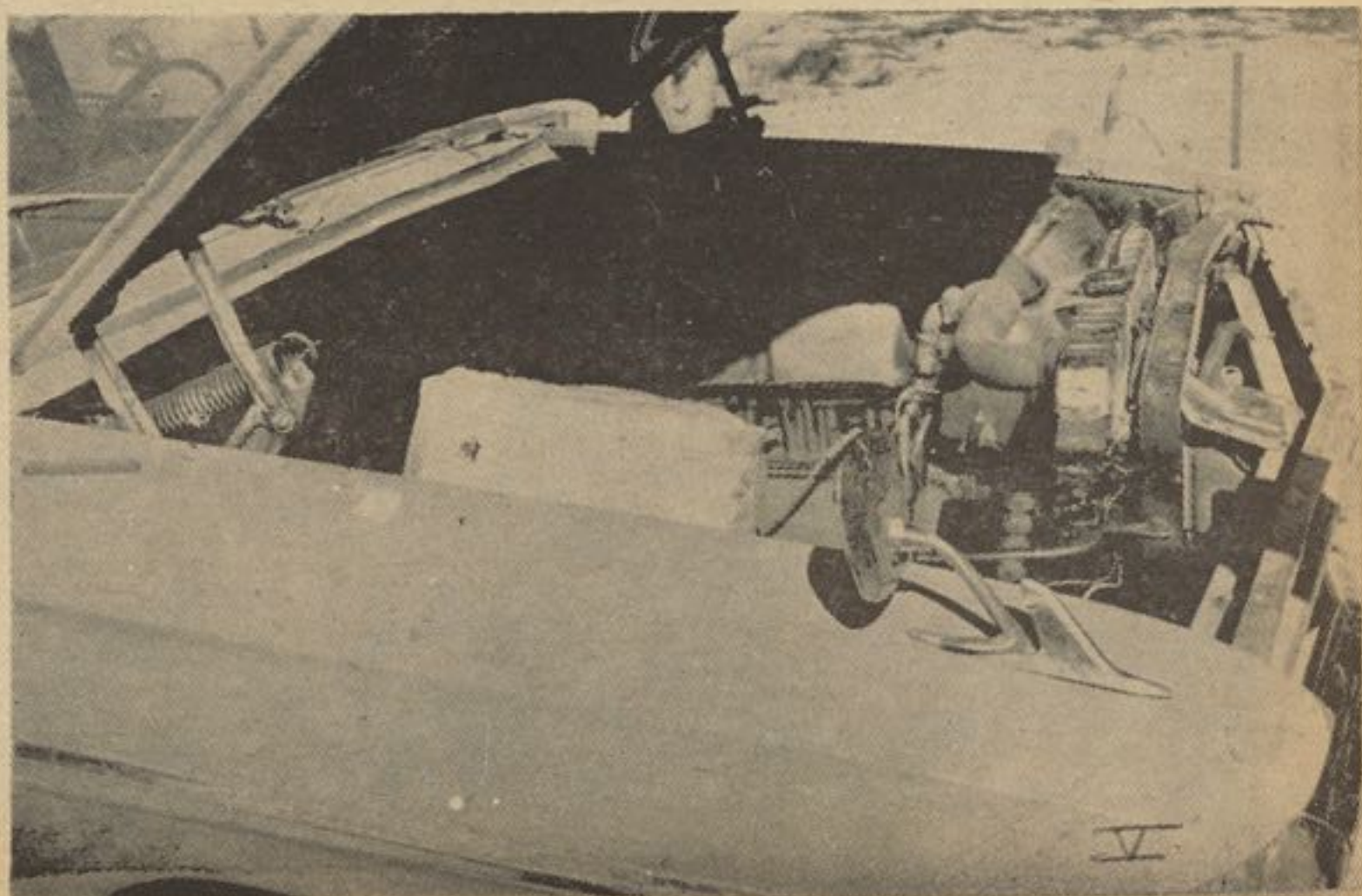


این عکس قسمت عقبی مو ترا نشان میدهد که در بین خریطه ها مقدار
تریاک ظاهر میگردد

برای طرف معامله در بدل طلا
ارسال دارد تا آنکه با مشکلات
زیادی موتر لاری حاضر شد در
پراپر کرائیه هنگفتی ۶۰ خریطه
تریاک وی را در موترش جای بدهد
و آن سوی سرحد به رفیق او
بسیار قرار داد عقد و یک اندازه
پول بدرپور داده شد و متپا قی پول
را حین تحویل دادن جنس به طرف
معامله موکول ساختند ، قاچاق بر
اولی جای پنهان ساختن خریطه ها
را در قسمت سقف جنگله موتر
تعیین کرد ، همان شب و همان
روز فوراً دست بکار شدند و خریطه
ها را جا به جا کرده به درپور موتر
دستور حرکت داد و به او فهماند
مراقب خودش باشد زیرا حین -
تحویل دادن جنس بطرف معامله
پول هنگفتی در یافت خواهد کرد.
موتر از حصه (گرد کوه) نزدیک
های سرحد که در - قسمت های
شنوار واقع است به حرکت افتاد
و برای گم کردن رد پای پولیس
قرار دادی دیگری هم بست و چندین
راس گاو را در موترش جا داد و
راه کابل را در پیش گرفت اوایل
ساعت شش شب موتر به کابل
مواصلت کرد و مستقماً در سرای
باغ علیمردان توقف کرد .

درپور موتر متوجه بود هر
آنکس رمزی قاچا قبر را به او
ژوندون

بسیار تلاش کرد و چند موتر نشد با آتش بازی کند و مرتکب
لاری را دید و با دریور آن - جنایتی گردد .
نقشه اش را در میان گذاشت ولی او می خواست ۶۰ خریطه تریاک
هیچ موتری و هیچ دریوری حاضر را در موتر کرائی جا به جا کند و



در خالیگاه پیشروی موتر ذریعه خریطه، مواد مخدره را گنجانیده بودند که کشف شد

کار اذر یعه شتر از رود هلمند عبور دهند

توپ تکه خار جی و یک مهر قلبی گمر ک بدست آمد

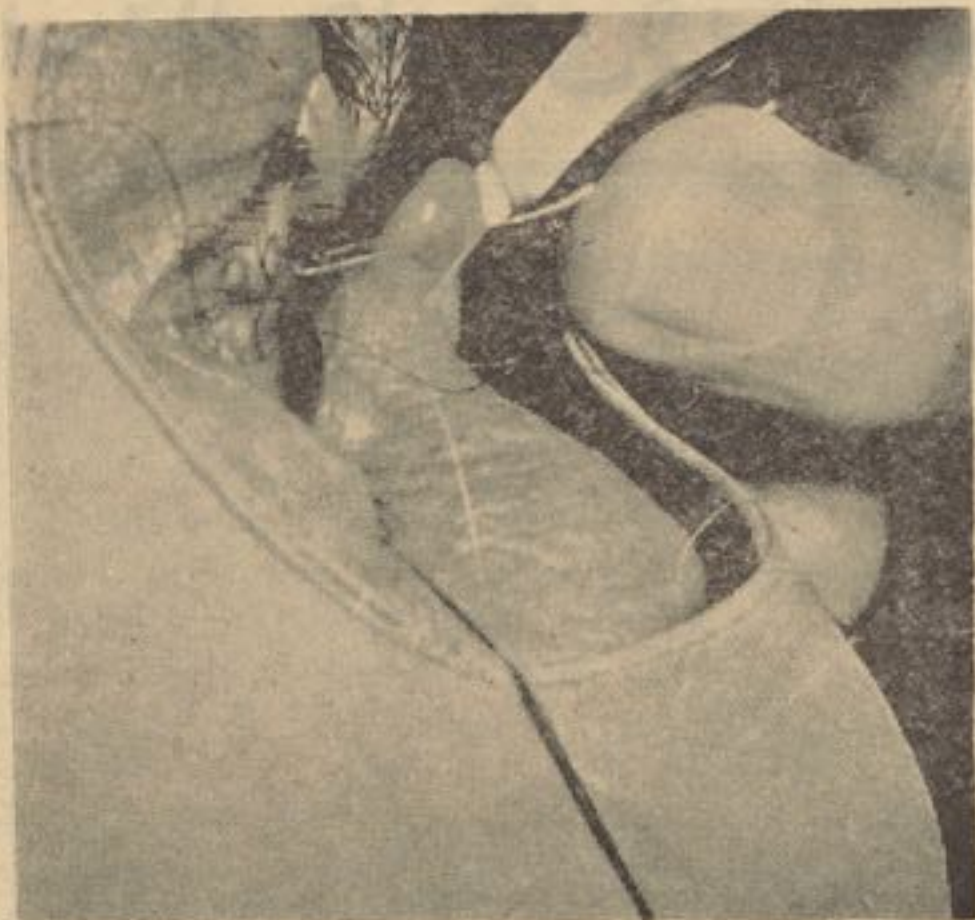


بگوید ، او جنس را تحویلش خواهد داد در غیر آن طبق دستور راه قندهار را در پیش می گرفت و دانستند موجودیت گاوها در موتر شب موتر در سرای ماند و هیچ کس رمز را بدریور نگفت و اوهم ناگزیر فردای همان روز راه قندهار را در پیش گرفت موظفین انسداد قاچاق وزارت داخله که از موضوع وقوف حاصل نموده بودند که در بین موتر مولد مخدره است . موتر لاری را تعقیب کرد ، زیرا موظفین پولیس می دانست هر گاه دریور گرفتار شود باز هم قاچاقبر از متاع خود صرف نظر کرده فرار می کند و خودش را در چنگال قانون تحویل نمی دهد لذا پولیس فرصت را موكول به زمانی ساخت که چه کس جنس را از دریور تسلیم میگیرد آنوقت واضح می گردد قاچاقبر صلی کی ویاکی وادی هلمند راه افتاد و مستقیما در حصه (حوض خشك) موترش را متوقف ساخته از عقب به جلو پائین شد و به اطراف تگریست ، موظفین پولیس دانستند حتما

همین جا قاچاقبران متاع شان را از دریور تسلیم میگردند فلهاذا پولیسان مدیریت انسداد قاچاق وزارت داخله همه از دور مرا قیب اوضاع بوده تمام حرکات دریور لاری را تحت کنترل قرار دادند تا آنکه بعد از گذشت نیم ساعت يك موتر والکای خاکی رنگ نمبر ۷۱۸۸ - کابل نزدیک موتر لاری متوقف شده نخست رمز را بدریور در میان گذاشت و بعد به او دستور حرکت داد ، و این همه حرکات فقط و فقط دريك لحظه آنسی و زود گذر انجام گرفت و موتر لاری و والکا - هر دو به حرکت افتادند موظفین پولیس وقتی دانستند قاچاقبر واقعی و تحویل گیرنده مواد مخدره سر نشینان موتر والکا است فلهاذا برای آنکه آنها مبادا از صحنه فرار و دریور بنا به دستور قاچاقبران جنس را به جانی مخفی کند ، لذا فوراً موتر والکا را تعقیب کردند و حینکه در چند متری موتر والکا رسیدند دریور والکا از موضوع واقف شده دانستند پولیس به تعقیب آنها ست بنا بر آن با بقیه ذر صفحه ۵۷



سترگی ستاسو د بدن خارورل دی



که د سترگو په ساتنه کېنې بی احتیاطی
و شی، د پروندوالی سره به مخامخ شی.
او ښکې سترگی رڼې ساتی، دوری
او خاوری بهر ته غورځوی او سترگی
تغذیه کوی.

داوښکو توئیدل دهغه چا د سعدی
ټپ کموی چه احتمالا په دغه ناروغی
اخته وی.

سترگی ۲۰۰ مثقالو په وزن او دیوه وړوکی جوز په حجم سره له اسرارونه
دکی دی چه تراوسه پوری داوښکو خپل نو سره سره دپوهانو دپاره
ناپېرندلی پاتی دی. دفزیکي اصولو له مخی دټولو شیانو تصویر به سترگو
کی معکوس لو پزی او مو نــــــدفاعدی له مخی باید نری سر چپه
وینو، مگر څرنکه چه وینو هر شی پخپل خای او پوره طبیعی احساس
اولیدل کیری اوداله هغو ناپېرندلو و معماگانو څخه ده چه پوهان
لږور پاندي پوه شویدی، سترگی بدن یوازنی غړی دی چه ژوندی -
موجود له بهرنی محیط سره نښلوی دشماو خوا محیط پېښی او خبرونه
ماغزه ته انتقالوی او په نتیجه کېنې مونږ له بهرنی محیط څخه خبریږو
سترگی مونږ له خطرونو څخه خبروی سترگی طبیعت ښکلی منظری وینی
اوزه مونږ روح خوښ ساتی، په دغه مقاله کېنې د سترگو په باره کېنې په
زړه پوری مطالب راغونډ شویدی چه دلته یی وړاندی کوو.

شو کوری څه ده؟
کله چه مونږ له روښنایی څخه
تیاره نه ننوو، په لومړی سر کېنې
څه نه وینو، مگر معمولا لنډه وروسته
سترگی له تیاره سره عادی کیری او
دشماو خوا محیط شیان د لیدلو وړ ګرځی



له هغه وخته راهیسی چه پنسلین کشف شویدی، تر اوسه پوری
انتي بیو تیک ښه پر مخکې کړی دی پدی دول چه داکتران د
ناروغی په ریزندلو سره د ناروغ د پاره د ټاکلی انتي بیو تیک
تجویز کوی او مطلوبه نتیجه اخلی.

د نری په زیاتو لبرا توارو نوکی ډاکتران او متخصصین د
تاروغیو سره د مبارزی د پاره اود راز راز دوا گانو په جوړولوخت

دی.

دتیاره سره دعادت وخت په خلکو
کېنې یوراز نه دی او دغه وخت
دهمخمو صو دستګاو سره انداز
کیدای شی، په ځینو مشغولو کېنې
(هغه پیلو ټان چه دشیپو الو تنه
کوی) دتیاره سره د سترگو دعا د
کونو وخت دپراهمیت لری، سترگی
نمای دتیاره سره عادت ونه نیسی
اودشیپو له خوادکوم تشخیص ورته
شی، په دغه صورت کېنې ناروغ به
شو کوری اخته دی شو کوری راز
راز علتونه لری، له هغی جملی څخه
دغذا نشتوالی، دویتامین (آ) لږوالی
دشیکر خرابوالی، وراشت اودنږدی
خیلو انوسره واده دپادولو وړ دی،
په ځینو مواردو دی په ځینو مواردو
کی شوکوری دتداوی وړده، خو
په ازلی مو رد کی تداوی نتیجه ته
وړکوی.

ځینی خلک تر روښنایی اودلمر تر
وړانګو لاندی څه نه وینی، بالعکس
کله چه تیاره ته گام ږدی، هرڅه ورته
د لیدلو وړ ګرځی، دغه حالت تــــ
دورځی پروندوالی وایی، دغه ناروغی
ښایی دمورلخوا یا ارځسی وی د -
ځینو دواگانو استعمالول دغه ناروغی
پیدا کوی.

اوبښکی څه شی دی؟

په اوبښکو کی (لږوزیم) په
نانه دیوی مخصوص مادی د موجودیت
له امله هر مکروب چه سترگو ته
نموزی، سم دسستی وژل کیری، خدا
ژړا، ټوخی، والکی، هیجان، بعضی
اوزیاته وړانګه داوښکو توئیدل
زیاتوی، اوبښکی سترگی رڼی ساتی
دوری او خاوری او بهرنی اجسام -
بهر ته غورځوی او سترگی تغذیه کوی
داوښکو اودمعدی ټپ ترمینځ نږدی
ایښکی شته، داوښکو توئیدل (ژړا)
دهغه چا دمعدی ټپ کموی چه احتمالا
په دغه ناروغی اخته وی، همدغه
وجه ده چه ښځی دتارینه و به نسبت
په دغه ناروغی لږ اخته کیری که
داوښکو توئیدل بندشی سترگی
وچیری اوله منځه ځی.

پانګان دمو دپوری او خاوری را
اخلی، له همدغه امله هغو ته د سترگو
چارو هم وایی.

چارو هم وایی دپانګانو ګرول د -
دپوری او خاوری نه دپکی ونی په شان
دی چه د سترگو په دننه کی دخاوری
دننوتلو سبب ګرځی، دهر پانه عمر
لس هفتی (دوه نیمی میاشتی) دی
او وروسته له هغه تو پیری پانګان

نه‌دی پورزش او بدنې کارونو سره
بی علاقی وی که مور او پلار خیر ک
او علاقه مندوی پور تینو مطالبو ته
پاملرنه سره دخپل ماشوم په نارامی
پو هیدای شی اود خپل ماشوم دلید
کمزوری وری په اصلاح کولو سره
تولی نارامی له منځه وړلای شی ،
هغه ماشومان چه یوه یادوی سترگی
بی کمزوری دی که بی تداوی ونه
شی په یو راز پوند والی اخته
کیرې چه (امبلیو بی) بلل کیرې او

وروسته په هیڅ یوه دوانه جوړیږی
(ظاهرا سترگی روغی وی ، مگر لید
نه‌لری) دلید کمزوری د ماشوم د
رسیدو په وخت کښی زیاتیرې ، هغه
ماشومان چه له عینکوڅخه کار اخلی



د بدن هغه یوازنی وینښان دی چه
د ژوند تر پایه پوری نه‌سپینیرې ، د
پاڼو گانو وده دوروڅو په شان ټاکی
انداره لری اوله وخت نه‌پخوا دهغو
توئیدل ، ښایی د عمومی کمزوری ،
دوینو دکموالی ، چوینامینونو دکموالی
د اوږده غذایی رژیم ، تراخم دینگار
د اوږمو په نسبت حساسیت عینکونه
د سترگو د اپتیا لرژی او نورو له
امله وی ، په هغو کسانو کښی چه
پاڼه نه‌لری ، ښایی د سترگو لیدلی ژرله
منځه لاړشی .

وروڅی د سترگو ساتو نکې

وروڅی د سترگو ساتو نکې دی
اودخولی درائیدو او په سترگو کی
دهغی دننو تلوڅخه مخنیوی کوی .
وروڅی دهوا خاوری اودوری رااخلي
له همدغه امله هیڅکله بایدونه اخیل
شی ، په هغو خلکو کښی چه وروڅی
بی د مختلفو عواملو له کبله تو یی
شویدی ، د سروینستان پیوند کیدای
شی ، دوروڅو په څنگ کښی یو
تورغری دی دلمریز وعینکو په شان
وظیفه لری ، د لمر ترزیاتو وړانگو
لاندی دکار په وخت کښی ددغه
تورغری انقباض دپاڼوگانو شور ی
کوی او په سترگو کښی دزیاتسې
رهادنوتلو څخه مخنیوی کوی ، په
کلیوالو خلکو کښی ددغه تور غری
کار زیات دی ، له همدغه امله دکلیوالو
په تندی کښی ډیری گونځی شته .

سترگی اوزمگونه

دسره رنگ نمداره دجگری روح
لمسوی ، سپین رنگ دروح اوجسم
د آرامی سبب گرځی ، تور رنگ د
خپگان حس او خوابدی راوری زرغون
رنگ او خوشحالی پیدا کوی ، -
زرغونوالی ته ورته ژیر رنگ د -
سترگو لیدډیر زیاتوی ، نو ځکه
دمو تر چلو لواود مسابقاتو دنداری
دپاره ډیره ښه وړانگه همدغه
زرغونوالی ته ورته ژیره وړانگه
ده .

له دغو اغیزو څخه په جگړو ، د -
ندارتونو په سالون ، دخوب په کوټه
د سوکوارۍ په مجلسو نو او په
روغتونو کښی کار اخستل کیدای
شی .

په ځینو ارثی نارو غیو او مسمو
میتونو کښی دزرغون یا سره پائین
رنگ تشخیص له منځه ځی ، دغه
ناروغي دنجونو په نسبت په هملکانو
کښی زیاته ډم‌ډنری په زیاتو هیوادو

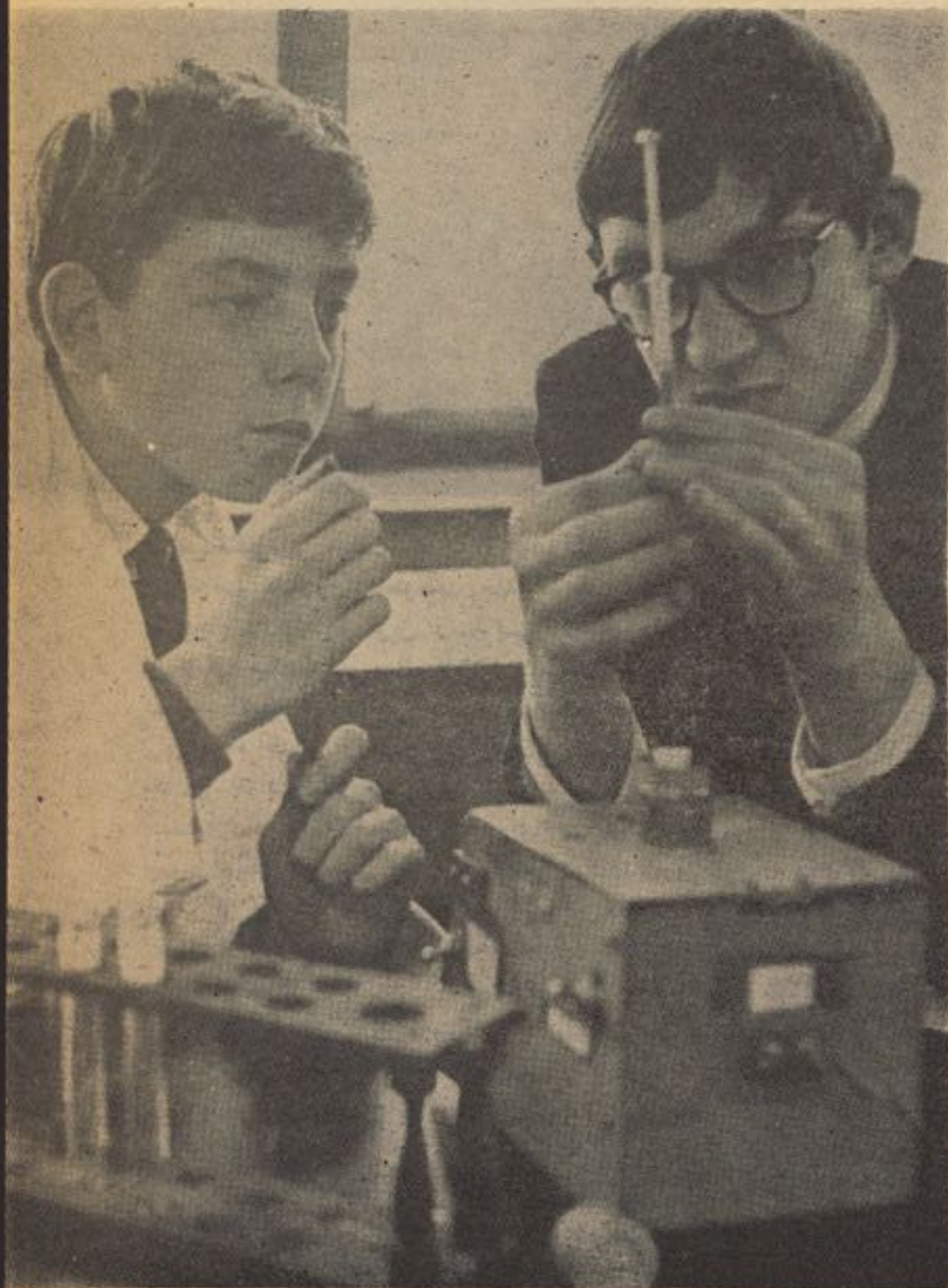
کښی دغی ډلی ناروغانو ته دموتیر
چلولو ډبرې لیک دپاره دکتلو په
وخت کښی طبی تصدیق نه ورکول
کیرې او په ځینو مشغو لا وو لکه
بیلوټی اولوکو موتیف چلولو کښی
دهغو خلکو استخدام منع ده چه
درنگ تشخیص نشی کولای .

په ځینو هیوادو کښی دموتیر هغو
چلوونکو ته چه درنگ پوند والی
لری ، بری لیک نه ورکول کیرې ، له
همدغه امله همیشه په څلور لاروکی
شور رنگ پورته ، ژیر رنگ په منځ
کښی وزرغون رنگ ښکته وی او
دغه بین‌المللی قانون درنگ دپندو
دپاره دموتیر چلول آسان کړی او
دپخوا په نسبت یی دپیشو اندازه
زیاته کمه کړیده .

واړه ماشومان له ټاکلی واکمن
څخه چه دلید کمزوری سره متناسبه
ده دخپلو لوېو اسباب نه‌وینی او سترگی
یوی خواته کیریرې له دی کبله چه
ددوی دلیدلو قوه دټاکلی فاصلی
سره محدوده ده ، د نورو وړو په
نسبت خاتنه وړه نری لری ، هغه
شی ته چه په لیری فاصله کښی
پروت دی پاملرنه نه لری ، د ځینو
لوېو لکه خفاستی سره علاقه نلری
انزوا او گوښه کیناستل یی خوشیږی
په داسی حال کښی چه ددوی سترگی
په ظاهره کښی ډنورو همزو لو په
نسبت غټی دی .

مگر په نسبتا لوېو ماشو مانو
کښی بصری حافظه کمزوری ده ، د
ټابلو لیک نه‌وینی ، دتک په وخت
په کنده کښی لوپیری یادخپل لاری
په سر شیان نشی لیدلای او په
پشویی ومی او ماتوی یی .

په زده کړه کی پر مختک نکوی
نو ځکه یی ځایه غبی معرفی شوی او
موراو پلار او استاذ له خوا ملنډی
ورته وهل کیرې او په آزمو ینو کی



په وخت ورزش اکول دراز راژدوا گانو له خوړلو څخه غوره دی
د ډنگر والی د پاره ډیره ښه لارله غذا څخه غوره لږه استفاده او
د انرژی ذیات لگښت دی د سپورت په وخت دانسان بدن زیاته انرژی
لکوی .

هند

دوستاره

درخشان در سینمای

خوردگان احساساتی بودند حتماً در عوض این آرزوی خام که ابرو و عزت خود را از دست داده بودند خود را بوادی مرگ سرنگون میکردند و اگر قدرت مقاومتشان بیشتر بود در آنصورت بدستته منحرفان می پیوستند .

با ملاحظه این کثافت کاری ها و حرص و آزیکده - بازار عصمت فروشی در پستی تدریجاً اوج میگرفت و هر روز از يك تا چند دختر فریب خورده که ارزوی هیروئین شدن را در قلم هلا داشتند بسوی ذلت و خود فروشی سوق میشدند . مقامات ذیعلاقه با مطالعه این اوضاع نا هنجار و بیاس ایجاد يك پر نسپ بخاطر بقای هنر و تاء مین آینده آتالی که علاقه بهتر مند شدن داشتند (آنستیتوت پونا) بوجود آورد تا تضمین کننده حیات آبرو مندانه برای هنر مندان باشد .

شاملان آنستیتوت در آغاز کار مشکلاتی داشتند چه از یکطرف بد گوشتی مردم نسبت باین تربیه گاه و از چنانست دیگر عدم احساس اطمینان و اعتماد پاینده همه روزه شاگردان را تحذیر میکرد تا آنکه عده قدرت تحمل را از دست داده و راه فرار اختیار کردند ولی یکعده دیگر با حوصله افزائی تمام مصروف فرا گیری شدند که از این جمله یکی (جیه بهادری - دختر (ترو) کماری بهادری) از بهوپال و دیگر ش ریحانه سلطان دختر (سلطان صاحب) یکی از تیکداران مشهور آلا آباد تا آخرین دقایق دست از آموزش نگشیدند و عاملان در کار فرا گیری پر داختند .

جیه بهادری قبل از اینکه شامل آنستیتوت پونا شود در فیلم های بنگالی زیر دائر کشن (سیتته جیت رای) - در سینما ظاهر شده بود که مخصوصاً در فلم (مهانگر)

چه اگر کس در این عمل کسب تعلیم هم بنماید ولی استعداد فطری دروی موجود نباشد لابد هنر مند حقیقی ازان ساخته نخواهد شد .

این افواها و شایعات روی فعالیت آنستیتوت پونا از یکطرف سایه انداخته بود و از جانب دیگر ذوقمندان و جوانان علاقمند بشدت تمام تلاش می ورزیدند تا مجهز با حربۀ علمی بمیدان عمل وارد شوند ولی هران ذوق و علاقهشان با کنایات تحقیر آمیز دیگران مقابل میشد .

این د مده بازی های طفلانه معمولاً از طرف کسانی ایجاد میشد که غالباً با وعده های گرم و دروغین خود دوشیزه های معصوم را در ازای اینکه آنها و استعدادشان در پرده سینما استفا ضه خواهد شد بوادی گاه و بد نامی سوق میدادند که اگر این فریب

پس منظر این مبحث ...

حکومت هندروی ملحوظات خاص و ایجابات شرایط نوین زندگی مردم آن سامان در سال ۱۹۶۷ - تصمیم گرفت نخستین هسته يك تربیه گاه هنری را در پونا بنیان بگذارد تا با فعالیت خود این آنستیتوت بتواند خدماتی را برای نیمرخ دیگر سینمای هند انجام دهد. اگر چه در آغاز این اقدام آنطوری که توقع بود بانیات خجسته واحساسات نیک بدرقه نشد زیرا عده را عقیده بر این بود که استعداد هنری هیچگونه وابستگی و ارتباطی بگرایش های علمی و آموزش نداشته این يك و د یعه طبیعی است که در نهاد اشخاص نهفته میباشد فقط باید جستجو شود تا اینگونه استعداد ها کشف و بکار انداخته شود زیرا آموزش در این دایره مشکلی راحل نخواهد کرد .

لغافه لباس های مستور تما شا
کند از اینرو فلم (تن میرامن تیرا) گفت که :

کوچکترین تأثیری بالای تماشاچیان نکردند از این حرکت عاجل ریحانه سلطان يك حقیقت حاصل میشود و آن اینکه هنوز هم هشتاد و پنج درصد مردم علا قمند سینما فقط چین های را از ستاره های ارزو دارند که هنر اصلی از آن فاصله دارد .

بعد فام (یه سچ هی) که در آن برای اولین بار موضوع سقط جنین سوزده قرار داده شده است بعلت منافی که این اصل باقانون جاریه مندر داشتند از نگاه عیبات سمانسور هند نما یش آن معطل قرار داده شد .

ریحانه سلطان که بعد از يك اعزاز کامل روپا فول رفت عیب کار خود را در عجله بیمورد خود باید جستجو میکرد چه او پیش از اینکه خویش را در فلمها برهنه کرده بود باید این مطلب را بهتر میدانست که ذهن و شعور اکثر تماشاچی سینما نارشد و نا بخته بوده و در آغاز کار برای هر يك از ستاره ها نظر بقدیم که بر میدارند يك شخصیت در ذهن و دایره قضاوت خود می سازند در همان دایره از او تقاضا هایی دارند. ریحانه سلطان که استعداد شگرف و در خورتوجه دارد چون نزد مردم برای خود شخصیتی ساخته دیگر بعید از قبول خواهد بود که در قالب بیرون از شخصیت ساختگی اش مردم او را قبول نمایند

در این دو زندگی دو اصل مهم شانس و دیگر عاقبت اندیشی قائل مطالعه شده میتواند یکی بخت و که ریحانه سلطان اصل دومی را بدیرفته و گفته است - هرگاه می فهمید که عریان شدن با جلوه طبیعی هنری نزد مردم تفکیک نمی شود ابتدا با ینکار دست نمیزد و حال سعی میکند که مایوس نشود و برده سیاهی را که او و هنرش را از مردم جدا ساخته با حربه هنر و استعداد از میان بردارد .

سینمای هند قبول شد .

در جنب مقابل ریحانه سلطان توسط (راجندر سنگه بیدی) برای بازی در فلم (دستك) باهمبازی (سنجیو کمار) انتخاب شد چون از یکطرف این داتر کتر تازه کار بود و از جانب دیگر پول فراوان در تصرف نداشت نزدیک بود از اكمال فلم صرف نظر کند ولی ریحانه سلطان بخاطر خود و شوون هنری خود به (راجندر سنگه) اعلام کرد که حاضر است بدون در یافت حق الزحمه در فلمش کار کند .

اینجا يك سوال درشت بمیان آمد و آن اینکه يك فارغ التحصیل انستیتوت پونا با دایر کتر های معروف و فلمسازها معروف باحیثیت بیشتر وارد میدان عمل شده بود و آن يك دیگر بادایر کتر های گمنام و مفلس. ولی ریحانه سلطان از این رویداد متأثر نشده بکمقدار کافی پول و حتی لباس های قیمتی خود را به اختیار فلمساز ماند تا با این طریق خوابهای طلایی او جامه عمل بپوشاند. هنوز از فلم (دستك) بیش از چند ریل آن تکمیل نشده بود که بی ازشاره ریحانه سلطان را برای بازی در يك فلم نهایت سکسی خود انتخاب کرد و قبل از اینکه فلم (دستك) نمایش داده شود فلم (جیتینا) بمعرض قرار گرفت و با نمایش این فلم هنگامه در میان مردم بدید آمد .

وقتی فلم (دستك) بنمایش قرار گرفت. بارقه بخت ریحانه سلطان هم در خشدیدن گرفت بطوری که بابازی در همین فلم او بزرگترین جایزه رسمی دولت را که تا قبل از او فقط (نرگس) دریافت نموده بود حاصل کرد ولی ریحانه سلطان در قبال این افتخار بزرگترین صدمه در دایره کار خود گرفت. چه او در این فلم با تعبیت از اصول ریالیزم در سینما - معایب اجتماع را بطریق بی باکانه یی منعکس نمود که عده زیاد مردم تعابیر و تفاسیری غیر از آنچه بود از آن بیرون آوردند از همین جا علا قمندان که ریحانه سلطان را عریان و بی لباس بروی بروی پرده فلم دیده بودند دیگر حاضر نبودند جسم عریان او را در

نقش ارزنده هنری را ایفاء کرده بود و بهمین ملحوظ چندین پرود یو سر ازوی تقاضا کرد اما او ارزو داشت که باید تعلیمات اساس را در این رشته فرا بگیرد .

هم چنان ریحانه سلطان روی ذوق خود غالباً در نمایشنامه های که از طرف (کالج) بر گزار میشد سهم میگرفت و یکی از عقده هایش محرومیت از نوازش های مادر بود زیرا او پیش از اینکه چیزی بفهمد و یا طوریکه لازم است احساس کند مادرش را از دست داده و بخاطر همین عقده در نمایشنامه های کالج حصه میگرفت تا بتواند خودش را منطق و تخلیه نماید .

شانس با کدامیک یاری کرد

(جیه بهادری) اوایکه کلاس انستیتوت هنری پونا را میگذراند (رشی کیش مکر جی) داتر کتر مشهور فلم های هندی او را در یکی از فلم ها تعلیمی که نقش میروشین را اجرا میکرد دید چون همان روزها تصمیم داشت فلم (گدی) را تهیه کند از اینرو استعداد جیه بهادری را برای اجرای نقش فلم مورد نظر خود موفق یافت و بعداء ثابت کرد که او يك فتنه دوران را در سینما معرفی کرده است .

نمایش فام (گدی) که در پهلوی چهره کاملاء جدید هنر مند شتاخته شده چون (دهر مندر) هنر نمایی میکرد جیه بهادری را از حسیض گمنامی در اوج شهرت رسانید .

به تعقیب فلم (گدی) فلم دیگری بنام (ابهار) از جیه بهادری بروی پرده سینما آمد و از همین جا دیگر توجه بزرگترین پرود یو سران بسوی جیه بهادری جلب شد .

چنانچه (با سوچتر جی) برای بازی در فلم (پیا کار گهر) - اسیت - سین برای فلم (آن دانا) - رش کیش مکر جی برای فلم (باورجی منوجکمار برای فلم (شور) - گلزار برای فلم های (کوشش و پرچی) نریندر بیدی برای فلم (جوانی دیوانی) بدار ا شماره برای فلم (ایک نظر) پرکاش ورمابرای فلم (بنسی او برجو) و پرکاش مبره برای فلم (سما دهی) او را استخدام کردند و با ینطریق جیه بهادری يك ستاره بر اوازه در



میز مدور ژوندون

تنظیم و نگارش از: همد سه‌مخفی و رؤف راصع- زیر نظر گروه مشورتی ژوندون .

باید برای جوانان سرگرمی ها و تفریحاتی فراهم گردد که مسیر اندیشه آنان را از مسایل احساساتی بمسایل جدی‌ترزند می تغییر دهد. استفاده از آزادی نباید با بی‌لجامی و بی بند وباری اشتباه گردد و عشق نباید مجموعه از احساسات غریزی باشد .

باید از جدایی میان دختر و پسر در محیط درس و از دوران کودکی جلو گیری گردد و مختلط ساختن مکاتب دختران و پسران یک راه حل منطقی است مشروط باینکه از صنوف ابتدایی صورت گیرد.

تئاتر سیار بابوجود آورید و محتوی آنرا باشیوه طنز آمیز به پرابلمهای خانواده ها و جوانان اختصاص دهید

جلب اعتماد مردم به رادیو ، مطبوعات ، تئاتر و موسسات

اجتماعی کاری است که اولتر باید صورت گیرد .

از زیبایی و بررسی علل وانگیزه های واقعی تضاد فکری میان دو نسل جوان و پیر ترکیه برای اولین دفعه به منظور تحکیم بخشیدن روابط خانوادگی و ایجاد تفاهات و توافق و آشتی دادن فکر همدارین مجله مطرح گردید، بیش از آنکه انتظار میرفت مورد استقبال گرم و صمیمانه خوانندگان مقرر گرفت و همین موجب شد که این بحث را هم چنان دنبال نماییم و مساله را از دیدگاههای مختلف مورد مطالعه قرار دهیم و در نهایت انتقادات، نظرات و پیشنهادات را هم عکس سازیم تا باشد این سلسله گفتگو هادر فرجام خود راهی روشن‌تر و هموارتر را بهما بنمایاند .

هفته گذشته میمانانی که دور این میز جمع آمده بودند پیرامون عشق های قبل از ازدواج سخن گفته باتوجه به ضابطه های اخلاقی و شرایط خاص فکری و اجتماعی آنرا محکوم نمودند و هم آشنکی و توافق روانی را بچیزی غیر از عشق های رو یایی، احساساتی و دور از عقل خواندند و نتیجه این طور شد که از نظر ایشان عشق در سخن خورد و قبل از ازدواج یعنی خانواده را متزلزل میسازد و حالتی خصمانه را میان زنان و شوهرانی که با چنین شرایطی ازدواج نموده اند سازندگی میدهد .

اینک در دنیا که همین بحث سخن را میباید و میگذاریم تا باتوجه باینکه تا ارتباط و تماس میان دختران و پسران وجود نداشته باشد، عشق مقبومی ندارد، شما چگونه ایستن ارتباطات را و محدود آرا از دیدگاه خود مورد قضاوت گذارید و برای این پرسش که :

جوانان در چه سنی در چه شرایطی و در چه محدوده ای میتوانند در خارج از چوکات خانواده و با هم ارتباط و تماس داشته باشند، جوابی

بباید و نظر خود را ارائه دهید؟ اشرف خوشبین : سخن را از اینجا آغاز میکنم که يك ازدواج موفق، معقول و منطقی بانیست بر خوردار آنچه شرایطی باشد ؟ بنظر من بدون شك شناخت کافی، درك كافی و توافق و هم آشنکی كامل میان دختر و پسر است که میتواند ضمان خوشبختی و اساس يك خانواده مستحکم باشد، و این شناخت وقتی واقعی، عمیق و عینی است که دختر و پسر در طول زمانی با هم در تماس باشند و بتوانند در از مسایل صرف عاطفی و احساساتی خصوصیت های اندیشوی همدیگر شان را بفهمند و به آن آگاهی یابند در غیر آن هیچ جوانی نمیتواند با چشم بسته و با معیارهایی که باسیاس معتقدات خاص بیست سال قبل عیار شده است تن باز دواج دهد، اما نکته اساسی این است که این نوع ارتباطات و تماس ها باید سالم باشد، درست رهبری گردد و مخصوصا برای جوانان سرگرمی ها و تفریحاتی فراهم گردد که مسیر اندیشه ها را از مسایل احساساتی صرف بمسایل جدی ترزندگی تغییر دهد، در غیر آن طبیعتی است که کمبودهای روانی و عاطفی نمیگذارند که اندیشه در جهت مثبت خود رشد نمایند و احساس های کورکورانه تعیین گر راههای زندگی نگردد .

موضوع دیگر این است که چرا باید دختران و پسران در روابط خود محدود باشند و این تماسها به منظور خاص ازدواج، مگر چه عیبی دارد که دختران و پسران در محیط کار، در محیط درس و در اجتماع همدیگر را ببینند ، با هم صحبت نمایند و مخصوصا دایره ایست ارتباطات را گسترش دهند وقتی پای مسایل



نادر خدمت خانوادها

ایجابات مدنی خود بخود دختران و پسران را در رده های اجتماعی مشترکی قرار میدهد و این رده ها و در یک مسیر قرار گرفتن ها لازمه اش تماس است بنابراین جلوگیری از آن نه ضرور است و نه هم عملی ولی اگر شرایط فکری جوانان خوب سازندگی گردد و اگر دخالت های اجانب مطابق با روحیه جوانان جانب استواران منطق و مطابق با روحیه جوانان عیار گردد و اگر برای جوانان سرگرمی های مفیدی وجود داشته باشد میتوان این تماس ها را درست رهبری نمود. بنظر من جوانان باید انجمن های خصوصی داشته باشند که وسایل تازه و امکانات تازه را در بخش های درسی و تفریحی در اختیار شان گذارد و ورزش و سپورت را عام سازد. در این صورت میتوان اعتماد داشت که تماس دختران و پسران به صورت مجموع و در یک کل مفید است، سازنده است و زیربنای خانواده های سعادتمند و خوشبخت و در غیر آن احساسات افراطی و دور از تعقل و پیروی از غرایز و یا موقع دادن به تحریک این غرایز و خواست ها نتیجه عکس میدهد. و ازدواج های ناکام را شکل میدهد.

شریف رویا توکلی:

بالاتر تمام آنچه که گفته شد عقیده دارم که باید طرق این راهیابی برای باز سازی فکر جوانان نمایانده شود. باید شیوه های ارتباطات سالم مشخص گردد. باید فکتور سن از نظر دور نباشد و باید آنچه که گفته میشود زمینه تطبیقی داشته باشد و با توجه به تمام شرایط خاص اجتماعی، فکری و اقتصادی، بالاخره به خواست های

لطفا ورق بزنید

گوناگون خود بزرگترین بخش آنرا احتوا نموده است. اکنون در مورد ارتباطات و تماس دختران و پسران در محیط کار و درسی باید توجه نمود که چنین تماس ها فقط در شهر ها و آنهم در میان مردمی فراهم است که مفیدات اجتماعی آن چیده شده است. در دهکات و با توجه به ذهنیت بیش از ۹۰ درصد مردم ماهنوز سخن گفتن دختر و پسر دور از چشم پدر و مادر شان نوعی گناه محسوب میگردد. اکنون بگویم که برای تماس قبل از ازدواج چه محدودهای را قبول داریم. باید بگویم در محیط مابعضی حرکات افراطی است. عده ای از جوانان مایه فکتور آزادی زیاد اهمیت میدهند و آنرا نوعی بی لجامی و بی بندوباری تعبیر میکنند و همین انگیزه است که تماس دختر و پسر نیز با تجربه نسل پیر تر بصورت گسترده اش و در شرایط کنونی اجتماعی مسا تأیید نمیکرد و این انگیزه ای میگردد برای بوجود آمدن و یا شدت یافتن یک اختلاف دیگر میان جوانان بایران و مادران شان، برای جلوگیری از چنین عواقبی باید باور نظر داشت شرایط محیط فکری بهتری را سازندگی نمود. باید وسایل و امکانات گوناگونی را در اختیار جوانان گذاشت تا تمام افکارشان و وقت شان به اندیشه های بیجا صرف نگردد و از غرایز مایه نگیرد و باید مطبوعات و رادیو در این راه جدیت بیشتری بخرج دهند تا زمینه آفاق فکری و تازید پذیری ذهنیت عامه خوبیتری رهبری شده بتواند ...

لیلی:

من به تأیید گفته های آقای راستین معتقدم که اخلاق مدنی، زندگی مدنی و

که میگویند فقط میتوان برای جوانان فردایت راه باشد نه برای دختر و پسر امروز اگر عشق های قبل از ازدواج بشدت داغ و آتشین میگردد دیده شده است که بزودی هم به خاموشی میگراید و این چه معنی دارد جز اینکه شناخت هاراقمی نبوده است. من معتقدم که نمیتوان همه ضابطه ها را در داد هاراقمه سن و معتقدات را یکباره دور ریخت و لگنمال نمود. باید مرحله به مرحله به پیش رفت محتاطانه قدم برداشت و محدودی تماس ها و ارتباطات را از خانواده گسترش داد. در چنین حالتی و با نظارت مستقیم و دخالت جایز پدران و مادران این تماس ها مفید است و میتواند نقشی در شناخت دختران و پسران از وجود همدیگر شان داشته باشد. طوری که درایت و تعقل در لایحه احساس و شور جوانی گم نگردد و عواقبی بدبیار نیافورد.

اسد راستین:

باز در شرایط زمان، توجه به سطح دانش و سواد اکثریت و ذهنیت عامه باید بدو نکته توجه نمود. نخست اینکه شرایط زمان، ایجابات زمان را بایران امروز تحمیل میکند. سهم گرفتن دختران در شئون گوناگون اجتماعی و همگام شدن آنها با پسران در محیط درس و کار همین معنی را میدهد که ما بخواهیم یا نخواهیم. ردش نما یم یا قبولش داریم این تماس وجود دارد. هست و خواهد بود. این در یک قصدی کم و در میان قشر تعلیم یافته است.

نکته دوم توجه به ذهنیت عامه است. ذهنیتی که تاریک است و تعصبات باشکال

جنسی و ضرورت های مدنی در میان نباشد. چرا باید یک دختر محدود بیک پسر باشد و یک پسر محدود بیک دختر. در چنین شرایطی از کجای معلوم که این دختر و این پسر با توجه به خصوصیت های فکری و اندیشوی و تلقی خاص خود بهترین رایافته و انتخاب نموده اند؟ من میگویم برای جوانان، محیط سالم.

سرگرمی های سالم، امکان سالم و تفریحات سالم تهیه کنید و بگذارید آنها همدیگر را ببینند و خوب ببینند تا دیدشان روشن تر باشد و تلقی شان عاقلانه تر با چنین وضعی است که میتوان اطمینان داشت انتخاب ها ناشیانه، عجولانه و دور از تعقل نمیباشد.

توریک میرونی:

من طرفدار اصل تفاهم و توافق میان

دختران و پسران، عشق قبل از ازدواج و تماس جوانان با هم میباشم. مشروط باینکه این ارتباطات در چوکات خانواده و زیر نظر پدران و مادران تنظیم گردد.

شما از ارتباطات گسترده و آزاد جوانان در خارج منزل و دور از دخالت فامیل ها سخن میگویند و من در حدی که چنانچه متیقن هستم از شرایط دختر و پسر ۱۵ ساله با پسر در همین سن و سال و یا کمی بیشتر از او میتواند صرفا روی احساس نباشد. سالم بماند دور یک جهت انحرافی گسیل نگردد شما از محیط سالم سرف میزنید این درست است که محیط سالم افراد سالم میپروراند ولی شرایط این محیط سالم برای ما مهیا نیست و تا مهیا گردد کودکان ما جوان میگردند پس همه آنچه





منطقی غرایز بر لجام جوانان عیار گردد و در این بخش هم جوانان و هم پدران و مادران، هم مکتب و هم اجتماع، هم تعصبات و هم بی بندوباری هاشمیت های دارند و اثراتی را در موضوع میگذارند و مثلثات دخترا و پسران با هم بعد از سن خاصی ضرورت گیرند و ازدواجها نیز همین، این درست است.

ولی در حال حاضر چه راههایی برای کنترل این وضع وجود دارد، من طرفدار عشق قبل از ازدواج میباشم ولی عشق را نهادم و توافق تعبیر میکنم نه احساسی رومانتیک آنطوریکه هست و دیده میشود.

و عقیده دارم که عشق بصورت متداول خود نمیتواند برای ازدواج یک ته بنای خوب و عقیده باشد، کنترل غرایز، رهبری و حمایت آن در یک جهت مفید و مثبت و ایجاد سازندگی عوامل برای توافق و نهادم فکری انگیزه اصلی از دواجهای موفق است و بس.

پرسشگر: از همه آنچه که در مجموع گفته شد اینطور نتیجه گیری میگرد که از نظر شما:

الف: موسسات اجتماعی به منظور فراهم آوری وسایل سرگرمی برای جوانان تأمین میگرد.

ب: خانواده ها و استادان تماس دختران و پسران جوان را نظارت نمایند.

ج: عشق معنی تحریک غرایز را ندارد، توافق و نهادم فکری و آنهم در سنین خاصی میتواند عشق تعبیر گردد.

د: مطبوعات نباید نقش ترویجی خود را در این زمینه فراموش نمایند.

اکنون بادر نظر داشت آنچه که گفتید ساده ترین شیوه های عملی و تبلیغی را برای پیشنهاد خود بگویید؟

اشرف خوشبین:

تعلیم و تربیه مختلط یک راه اساسی برای مهار نبودن احساس غریزی و دور از عقل و جلوگیری از حرکات افراطی است که میتواند سالم نباشد و معضلاتی را بوجود آورد.

خود را بشناسد، عواطفش را درک نماید.

و کمبود هایش را تشخیص دهد، چنین شناختی از وجود خودش او را از کجروی و انحراف از احساساتش شدن و بی بندوباری باز میدارد. در قدم دوم جوان باید از اصل آزادی خود و از خواست منطقی خود دفاع نماید مبارزه بر گیرد و دوامدار با همه معتقدات و سنتی که جوان را از یک هدف منطقی باز میدارد و طیفه اوست و این مبارزه راهی است برای تلقیه منطقی تعقل بر عواطف و خرافات حاکم.

توربینکی معروفی:

وجود آموختن شیوه های تعلیمی متوازن با ایجادات و روحیه زمان و تماس پدران و مادران با استادان یک راه معقول و منطقی دیگر است که میتواند اندیشه و تلقی جوانان را رهبری نماید. مثلاً مثلاً در حال حاضر شیوه های درسی تقابلی دارد و آنچه آموختند میشود در مجموع و در محوری خود نمیتواند جوابگوی نیازها و ضرورت های جوان در این بخش خاص باشد، بوجدان یک نظام خوب درسی و سازندگی شرایط تازه برای تربیت سالم جوان از نیازمندی های مدرن و اولی ماست.

اسد راضی:

اگر این بحث را افغانستان شمول بسازیم و در آن شرایط فکری و سنتی و معتقدات گروهی را از نظر دور نداریم، تمام آنچه که گفته شد به تنهایی کافی نیست تا در زمینه ارتباطات جوانان با هم، سن قانونی ازدواج و مسائل دیگر مربوط به همین پرابلم قوانین تعیین نکرد و برای تطبیق آن زمینه سازی نشود، مثلاً قوانین فعلی تقابلی دارد که چنین مشکلاتی را نمیتواند حل نماید، در قانون فعلی ازدواج به اناطوی اراده کمتر توجه شده است، قانون مرد را حاکم وزن را محکوم شناخته است و این بار مشکل را مستقیم تر میسازد.

شیوه تعلیم و تربیه مختلط یک روش معقول است اما نه برای جوانان دوره مدرن، این یکبار نه نزدیک ساختن نتیجه بدی میدهد باید کودکان را از همان سنین خردی با هم نشاند و آمیزش داد، در این صورت این شیوه یک راه حل برای جوانان آینده خواهد بود.

در شرایط کنونی من تیار میباشم که با مطبوعات و رادیو پیشنهاد میکنم تیار برای کمیت کافی و کیفیت خوب پزبان مردم و برای مردم، مشروط باینکه محتوی این تیار زبان گویای مشکلات خانوادگی باشد و پروپاگاندای اجتماعی در همین رده و زمینه و مشروط باینکه تمام قشر آگاه، باسواد و روشنفکر چنین تیار را حمایت نماید، اندوخته های خود را تجارب خود را و چشم دید خود را از بقیه در صفحه ۶۱



کوتاه. دلچسپ. خواندنی

تهیه و ترتیب از حفیظه عمر

تعریفی از کتاب

عشقی، شعر، جنائی، تاریخی، علمی فلسفی، سکسی و غیره. کتاب در سی فقط بدرد در س خوانها میخورد. اینرا میگیریم هیچ. کتاب عشقی خو بست، ولی برای آنهایی که عاشق پیشه اند. پس این کتاب هم هیچ.

کتاب شعر بد نیست ولی بیشتر بدرد شاعر پیشه ها میخورد اینهم هیچ.

کتاب پلیسی خو بست به شرط آنکه جیمز با ندی با شد، اگر راستش را بپر سید این نوع کتابها هم هیچ.

کتاب هایی تاریخی، علمی و فلسفی را اصلا باید پشت سر گذاشت زیرا نه خواننده دارد و نه ناشوری هست که به چاپ آن اقدام کند. پس چنین کتاب هایی را هم باید در شمار هیچ بیاوریم.

اما کتاب های سکسی بهتر یسن کتابیست باید آنها را از نوشتن خت : زیرا هر چه نو تر باشد هم خریدار دارد و هم ناشر. برای چاپ آن جدیت بخرج میدهد.

در یکی از مجلات تعریفی از کتاب را خواندم که بعقیده من مطا لعه اش برای شما هم خالی از دلچسپی نخواهد بود.



کتاب عبارت است از مقداری مطالب چاپی بر روی مقداری کاغذ. ما وقتی مقداری مطالب را بر روی مقداری کاغذ چاپ کردیم نام آنها کتاب میگذاریم.

کتاب بر چند نوع است: در سی،

شوهر کودک

شخصی ام بروم. مثل بچه های کاملاً خردسال به گریه شروع کرده و به جدی گریه و سرو صدا می کند تا من مجبور میشوم دو باره پیشش آمده و بابازی های کودکانه مشغولش بسازم.



چندی پیش خانم «ماین» اهل اوهایو واقع در امریکا به یکی از محاکم آنشهر رفته و از شوهرش چنین شکایت کرد: شوهرم درحالیکه بیش از چهل سال عمر دارد و موی سرش کاملاً سفید شده. هر روز با من جنگ می کند و از من میخواهد تا قبول کنم که او طفل کو چکی پیش نیست. او از من تقاضا میکند تا مثل بچه ها برایش شربینی بخرم و گاه گاهی او را در ر یکشای مخصوص نشانده در باغچه حویلی بچرخانم. و چا لبترا اینکه اکثر وقت من، بخاطر مشغول ساختن و خوش نگه داشتن شوهر کو دکم سپری میشود و اگر زمانی بخوام عقب کار های خانه و یا دیگر امور

حکایت

گویند شخصی نزدیکی از حاکم های وقت رفت و شکایت کرد که دیشب اموال خانه او را به سرقت برده اند.

حاکم از آن شخص پرسید که: تو کجا بودی؟ آن شخص جواب داد که: من خواب بودم. حاکم باز پرسید که: چرا خواب بودی؟ آن شخص گفت: بفکر اینکه شما بیدار هستید. حاکم را از آن سخن خوش آمد و دستور داد تا سارقین را دستگیر کنند تا همه بداند که ما هیچگاه در خواب نیستیم، سارقین دستگیر شدند، اموال مسروقه را به صاحبش دادند و این پندی بود از بهر چند یتکا ران دیگر.

روش تازه ای برای رفع بیخوابی

اخیر در یکی از شهر های بیلاقی کناره دریای سیاه، واقع در اتحاد



شوروی، روش معالجه روانی جالبی برای درمان بی خوابی با موفقیت بکار میرود.

۳۳۰ تخت خواب بیمار کزادیوئی درمانی مخصوص، از تباط دارند. بیمار دراز می کشد، و از درون بالش کو چکی که زیر سر او قرار دارد؛ اصوات ملایم بر نامه در مانی برای مدت نیم ساعت پخش میگردد. این برنامه که شامل همهمه مدد ر یا، سرو صدای جنگل، آواز پرندگان و آهنگ های مورد علاقه بیماران است، تأثیر مثبت و آرا مش بخشی در بیماران بجا میگذارد.

مبارزه علیه چاقی

درین اواخر يك شرکت ادویه سازی واقع در امریکا موفق بساختن دواي گردیده که برای جلوگیری از چاقی مفید ثابت شده است، این دارو علاوه از اینکه تأثیر مشروبات و موادی را که در چاقی کمک میکند از بین برده، جسم را در حالتی نگاه میدارد که بی حد لاغر و ناتوان نگردد.



زیر بنای انکشاف تجارت

از گل احمد زهاب نوری

- از لحاظ ضرورت مملکت، قدامت
- به انکشاف صادرات داده شده است
- منظور از تدوین مقررات جدید
- تجارتی، رهنمونی تجارت کشور به راه
- سالم می باشد.

- برای انواع فعالیت های تجاری
- جواز نامه های مشخص داده می شود.
- صادرات ما بیشتر از واردات ما می باشد.



تجارت و مخصوصاً تجارت خارجی برای کشور ما اهمیت زیادی دارد زیرا ما بحیثیت يك کشور در حال رشد نفوس نسبتاً کم، با عاید قلیل هستیم، که این امر قوه خرید اکثریت مردم کشور ما را محدود گردانیده است.

تجارت و مخصوصاً تجارت خارجی برای کشور ما اهمیت زیادی دارد زیرا ما بحیثیت يك کشور در حال رشد نفوس نسبتاً کم، با عاید قلیل هستیم، که این امر قوه خرید اکثریت مردم کشور ما را محدود گردانیده است.

تجارت و مخصوصاً تجارت خارجی برای کشور ما اهمیت زیادی دارد زیرا ما بحیثیت يك کشور در حال رشد نفوس نسبتاً کم، با عاید قلیل هستیم، که این امر قوه خرید اکثریت مردم کشور ما را محدود گردانیده است.

تجارت و مخصوصاً تجارت خارجی برای کشور ما اهمیت زیادی دارد زیرا ما بحیثیت يك کشور در حال رشد نفوس نسبتاً کم، با عاید قلیل هستیم، که این امر قوه خرید اکثریت مردم کشور ما را محدود گردانیده است.

تجارت و مخصوصاً تجارت خارجی برای کشور ما اهمیت زیادی دارد زیرا ما بحیثیت يك کشور در حال رشد نفوس نسبتاً کم، با عاید قلیل هستیم، که این امر قوه خرید اکثریت مردم کشور ما را محدود گردانیده است.

تجارت و مخصوصاً تجارت خارجی برای کشور ما اهمیت زیادی دارد زیرا ما بحیثیت يك کشور در حال رشد نفوس نسبتاً کم، با عاید قلیل هستیم، که این امر قوه خرید اکثریت مردم کشور ما را محدود گردانیده است.

در کشور گذاشته شد



برای تورید اموال استهلاکی ، - اموال سرمایوی ، تادیه قروض و دیگر نیازمندی ، مرفوع سازیم،
وی علاوه کرد:

به هر اندازه که عاید اسعاری بیشتری داشته باشیم ، طبیعی است که در رفع ضرورت های خود ، کمتر به مشکلات اقتصادی مواجه میگردیم از یناغلی جلالر میخوآ هم ، تادر بازه پروگرام انکشاف تجارت در افغانستان اکوی روشنی اندازد ، وی پس از لحظه یی سکوت میگوید دولت پروگرام انکشاف تجارت را که هدف اساسی آن ارتقای سطح زندگی مردم و اهداف ذهنی آن از دیار تولیدات ، تقویه مولدین و حمایه مستهلکین است ، منظور نمود.

این پروگرام که تحت اجرا قرار داده شده ، ساحه فعالیت دولت را در تشبثات اقتصادی و ساحه فعالیت های خصوصی را مشخص گردانیده است .

در آن مواردیکه منافع ملی ایجاب نماید و فعالیت های که در اقتصاد ملی حایز اهمیت باشد ، دولت مستقیماً به آن تشبث نموده و به

منظور حمایه منافع ملی ، اقدام می نماید.
وزیر تجارت ادامه میدهد.



یناغلی جلالر وزیر تجارت ، پیرا مون فعالیت های این ریاست میگوید :

- دریافت بازار های جدید امتعه افغانی ، بهتر ساختن کیفیت اموال صادراتی عنعنوی افغانی نظر به تقاضای بازارهای امروزی ، دریافت اقلام جدید صادراتی از تولیدات زراعتی و صنعتی کشور ، رهنمایی

موسسات صادراتی و تاسیس يك بانک انکشاف برای تهیه کريدت و کمک های مالی ، بموسسات صادراتی کشور ، در نظر می باشد.
وزیر تجارت در باره تجارت خارجی اینطور توضیح داد :

- به اساسی پروگرام انکشاف تجارت و مقررات جدید ، فعالیت های تجارتی که بعد از منظوری دولت نافذ گردیده است و با در نظر داشت تسهیلات برای موسسات

همچنان در ساحات دیگر ، متشبهین خصوصی رهبری میشوند تا مطابق به اهداف پروگرام انکشاف تجارت دولت جمهوری ، صادرات و واردات ، فعالیت های تجارتی خود را به شکل سالم توسعه و انکشاف بدهند. در بنمورد متشبهین در حدود قانون تشویق میگردند ر پروگرام انکشاف تجارت خطوط عمده فعالیت های وزارت ، تجارت ، به منظور بهبود و انتظام امور تجارتی توضیح گردیده است. از لحاظ ضرورت مملکت قدامت و انکشاف صادرات داده شده است به این منظور در تشکیلات جدید وزارت تجارت ریاستی ، بنام (ریاست انکشاف صادرات) تاسیس گردیده که با کمک های تخنیکي مرکز انکشاف تجارت بین المللی که یکی از موسسات اختصاصی ملل متحد می باشد ، در راه توسعه صادرات کشور فعالیت نماید .

نجوم و احکام نجوم

دانشی آمیخته به خرافات

ولی لازمه فهم ادبیات

اختیار وقت شایسته

(ماه) تعیین میشود در اینجا نقل کنیم .

طبق قواعدی که برای اختیار وقت مناسب تعیین کرده اند ، قمر در هر برج که باشد ، اول می بینند که آن برج منقلب است یا ثابت یا ذو جسدین و باز آتشی است یا بادی یا خاکی یا آبی سپس اتصال قمر را با سیارات در نظر میگیرند . اگر نظر قمر با سیارات نظر دوستی باشد حکم آن طوری و اگر دشمنی باشد طور دیگر است .

اگر قمر به مشتری از يك برج منقلب بنظر دوستی اتصال داشته باشد برای کار های تجارتی مناسب است .

اگر به زهره از يك برج منقلب بنظر دوستی ، بتکدر برسد و پوشیدن لباس نو را مناسب می دانند .

اگر به مریخ از يك برج منقلب بنظر دوستی اتصال داشته باشد برای ورزش ها و سوار کاری مناسب است .

اگر به زحل از يك برج منقلب بنظر دوستی نگاه کند برای زراعت مناسب است اگر به آفتاب از يك برج منقلب بنظر دوستی ببیند برای ملاقات بزرگان مناسب است .

اگر از يك برج منقلب به عطارد اتصال دوستی داشته باشد ، مناسب است عطارد را با سیارات دیگر در نظر میگیرند و طبق حکم آن سیاره حکم میکنند زیرا سیاره عطارد با سیارات سعد سعد است و با سیارات نحس نحس .

همچنین اگر قمر از يك برج ثابت به مشتری با نظر دوستی اتصال داشته باشد آغاز کردن کار های مهم مثل تأسیس شرکت یا بنای عمارت را مناسب میدانند و اگر همین نظر را با زهره داشته باشد ، برای زفاف مناسب می شمارند و نظر دوستی قمر از برج

باشد که برای انجام آن عمل مناسب باشد مثلاً برای کار های منقلب مانند سفر کردن و نقل مکان نمودن برج منقلب مناسب است و برای کار های ثابت مثل درخت کاشتن و بنیاد عمارت گذاشتن برج ثابت و برای کار های دو جانبه مثل خرید و فروش و معايله برج ذو جسدین مناسب است (منقلب و ثابت و ذو جسدین در شماره های گذشته تعریف شده است) .

۵ - صاحب طالع هم حالش نیکو باشد ، یعنی سیاره ای که صاحب برج طالع میباشد ، حالش نیک باشد .

۶ - خانه ای که منسوب به آن کار می باشد از نحوست خالی باشد (منسوبات خانه ها قبلاً تعریف شده است) .

۷ - کوکبی که منسوب به آن کار میباشد ، حالش نیکو باشد . مثلاً در خانه شرف یا خانه فرح باشد (شرف و فرح نیز قبلاً تعریف شده است) .

در صورتیکه این هفت شرط موجود باشد ، انجام دادن کار را جایز میدانند و در غیر این صورت توصیه میکنند که از انجام دادن آن کار خودداری شود .

برای اینکه تا اندازه ای به شیوه اختیار نمودن وقت شایسته آشنایی حاصل شود بدنیست که شمه ای از اختیاراتی که با توجه به وضع قمر

جنبه علمی ندارد و نباید برای آن ارزش و اعتباری قائل شد .

منجمان احکامی که موضوع اختیارات را ترویج مینمایند ، وقت شایسته برای انجام دادن کاری را به شرایط ذیل موقوف میدانند .

۱ - باید حال قمر نیکو باشد باین معنی که قمر درو بال و هبوط نباشد (و بال و هبوط قبلاً تعریف شده است) و تحت الشعاع آفتاب نباشد (تحت الشعاع هنگامی است که در اواخر ماه قمری ماه در آسمان دیده نمیشود) و با آفتاب در حال تربیع نباشد و در طریقه محترقه واقع نباشد (مقصود از طریقه محترقه

موقعی است که قمر در درجه ۱۷ برج عقرب تا درجه سوم میزان باشد) .

۲ - حال برجی که قمر در آن می باشد نیک باشد یعنی کواکب نحس به آن نظر نداشته باشند و خود برج هم در خانه زایل الوتد نباشد (نظر کواکب و خانه زایل الوتد در شماره های گذشته تعریف شده است) .

۳ - سیاره ای که صاحب آن برج که قمر در آنست ، می باشد حالش نیکو باشد مثلاً اگر قمر در برج سنبله است ، سیاره صاحب برج سنبله که زهره است ، باید در آن وقت حالش نیک باشد .

۴ - طالع وقت هم نیکو باشد یعنی برجی که در هنگام شروع به کاری در حال طلوع است ، از ستارگانی

از جمله خرافاتی که با ستاره شناسی آمیخته شده است و بین عوام بسیار رواج دارد ، اختیار وقت شایسته است که در اصطلاح نجومی آنرا اختیار یا اختیارات میگویند .

حتماً شما هم بسیار دیده یا شنیده باشید که بعضی اشخاص بیهنگام سفر یا معامله یا ازدواج یا نقل مکان یا پوشیدن جامه نو و امثال این اوقات ، در جستجوی ساعت سعد بر می آیند و بسیار اتفاق افتاده است که فرصت مناسب را از دست داده اند زیرا هنگامی که تصمیم به انجام کاری گرفته بودند چون همان لحظه را ساعت نحس می پنداشتند ، از عملی کردن تصمیم خویش خودداری نموده اند و در نتیجه هنگامی که بعقیده ایشان ساعت سعد فرا رسیده بود فرصت عملی کردن تصمیم گذشته بود در صورتیکه شرط عقل آنست که انسان در ماهیت عملی که میخواهد انجام بدهد ، بیندیشد که آیا مفید هست یا نه و اگر مفید بود ، تأخیر شایسته نیست زیرا فرصتی که از دست رفت دو باره باز نمیگردد .

به هر حال ، اختیار وقت مناسب هم شعبه ای از نجوم شده است که تأثیر خرافی آن کمتر از پیشگویی های احکامی نیست و ما در اینجا شمه ای از قواعد اختیارات را یاد میکنیم و بار دیگر تأکید مینماییم که وسایل مربوط به اختیارات به هیچوجه

فرهنگ اصطلاحات نجومی

یاد داشت :

و

نسر طائر :

ستاره ایست از قدر اول در صورت فلکی عقاب که عوام آنرا با دو ستاره کم نور که در دو طرف آن به یک خط مستقیم قرار دارد، شاهین تراز می نامند، رنگ نسر طائر سفید بسیار درخشان است و در این شبها تقریباً در ساعت ۱۱ طلوع میکند و در شبهای سرطان و اسد در اوایل شب بالای سرما در آسمان دیده خواهد شد فاصله نسر طائر از زمین ۱۶ سال نور است.

نسر واقع :

ستاره ایست از قدر اول در صورت فلکی شلیاق بانور متما یل به آبی که از درخشا نترین ستاره های آسمان بشمار میرود و در این شبها بین ساعت ۸ و ۹ طلوع میکند و در شبهای جوزا و سرطان در اوایل شب بالای سر دیده میشود، فاصله نسر واقع از زمین ۲۶ سال نور است عوام این ستاره را با دو ستاره نزدیک آن سه پایه یا دیگدان می نامند.

نسرین :

نسر طائر و نسر واقع را با هم گویند، نسر در لغت بمعنی کرکس است و نسرین بمعنی دو کرکس و سبب تسمیه نسر طائر آنست که آنرا به شکل کرکسی که در حال پرواز است تخیل کرده اند و وجه تسمیه نسر واقع آنست که به شکل کرکس نشسته که بال خود را جمع کرده باشد توهم شده است.

خاقانی گوید :

پرواز چرخ اخضرش پرواز نسرین از فرش

پرواز سعد بن برسرش چند آنکه پروا داشته

لامعی گوید :

کانون فلک، پزنده بر آتش ستارگان

نسرین نسرین مرغ بر یان بر نوک پا بز

کواکب علوی :

زحل و مشتری و مریخ را چون فلک آنها را بالاتر از فلک آفتاب

میدانند کواکب علوی نامیده اند.

کواکب سفلی :

زهره و عطارد را چون فلک آنها را پایین تر از فلک آفتاب میدانند،

کواکب سفلی نام داده اند.

عالم آفرینش آشکار میگردد، اما نجوم برای پی بردن به مقاصد جنبه خرافی نجوم قسمت احکام نجوم است که به دوشعبه پیشگویی و اختیار اوقات منقسم می گردد و اساس آن بر پایه و هم و گمان نهاده شده است، البته بودن به احکام نجومی بسیار مضر آشنایی با اصطلاحات جنبه دوم میباشد.

ثابت به مریخ را برای مقابله با دشمن مناسب می پندارند و نظر دوستی قمر از برج ثابت به زحل را برای حفر چاه و کاریز و جوی و امثال آن شایسته میدانند و همین نظر را به آفتاب برای آغاز ماموریت نیک می شمارند اما با عطارد همان طو که در بالا گفته شد باید منا سبات و نظر عطارد با کواکب دیگر را در نظر داشت. بهمین قیاس اگر قمر از یک برج ذو جسدین آبی به مشتری با نظر دوستی بنگرد، برای سفر دریا مناسب است و اگر این نظر از برج ذو جسدین خاکی باشد برای سفر خشکی نیک است.

و اگر از برج ذو جسدین بنظر دوستی بازهره اتصال داشته باشد برای عقد نکاح و آغاز شرکت تجارتي مناسب است و اگر از برج ذو جسدین بنظر دوستی با مریخ اتصال داشته باشد، برای تهیه لوازم حرب یا دفاع مناسب است و اگر همین نظر با زحل در میان باشد برای صید و شکار نیک است و همین نظر با آفتاب برای ساختن زیور های گران بها مناسب است و البته با عطارد، اتصال آنرا یا سیارات دیگر نباید فرا موش کرد. بعقیده منجمان احکامی و طر قداران اختیار است.

در وقت نظر دشمنی قمر با سیارات سعد، از هر برجی که باشد، هیچ کاری مناسب نیست و با سیارات نحس اقدام به کار هایی از قبیل ویران کردن عمارت یا قطع درخت مناسب است و با آفتاب نیز برای انجام دادن هیچ کاری شایسته نیست.

آنچه گذشت گوشه ای از یک حکم نجومی بود که البته احکام مربوط به دیگر سیارات و روابط آنها با یکدیگر خود داستان جدا گانه ای دارد طولانی تر و عجیب تر از این که بهتر آنست نامش را نبریم.

با توجه با آنچه در طی چندماه گذشته در این مجله و در ضمن این سلسله مقالات بیان شد، واضح گردید که علم نجوم بطور کلی دارای دو جنبه است! جنبه علمی و جنبه خرافی، جنبه علمی آن همانست

در این هفته بعضی از خوانندگان

محترم از نویسنده این سطور،

استیضا حی نمودند که با تشکر

از توجه و دقت ایشان، در اینجا به

پاسخ استیضا حشان میسر دازم :

ایشان پرسیده اند که رسم و عادت بر

این جاری شده و حقیقت نیز همین

است که وقتی سمت شمال رو بروی

ما باشد، سمت راست به مشرق و سمت

چپ مغرب و عقب سر جنوب است اما

در نقشه ستارگان که شماره گذشته

چاپ شده است دیده میشود که سمت

راست بعنوان مغرب و سمت چپ

بعنوان مشرق معرفی شده، آیا اشتباهی

رخ داده است یا دلیل دیگر دارد.

سوال خوبی است ولی جواب

دارد و آن اینست که نقشه مزبور

طوری تنظیم شده است (تنظیم کننده

آن هم بنده نیستم بلکه توسط ستاره

شنا سان بزرگ معاصر تنظیم شده)

که باید خواننده محترم در حالی

که رو بطرف شمال ایستاده است

آنرا روی سر خود بگیرند بطوریکه

نوشته آن روپایین باشد. در این

حال سمت راست مغرب و سمت

چپ مشرق خواهد بود سپس مطابق

آن به آسمان نظر کنند ستاره هایی

که در نقشه یاد شده است در کمال

وضوح در آسمان بنظر خواهد

رسید. از اینکه در شماره گذشته

از ذکر این نکته غفلت شده است

معذرت میخواهم. (نویسنده)

روزنه‌ای بسوی تاریکی‌ها

- چطور؟ ! او از ما خواست که باید بدفترش برویم .
خنده اش به قهقهه پی مبدل می
شود:

- باید هم از ما بدفترش دعوت
میکرد، در ملا عام که نمیتوان همه
کارها را درست کرد .

حرفهای محسن خان برای من
گنگ و نا مفهوم است و من از آن
چیزی نمی فهمم و ترجیح میدهم
تا وقتی وضع ما کاملاً روشن نشده
است دیگر چیزی در این مورد
از او نپرسم .

جیب بصرعت پیش میرود و ما
هم از دنبالش .

یکمرتبه فکری بخاطرم میگذرد و
میگویم :

لزومی ندارد ما دنبالش
برویم ، تو میتوانی در یکی از سرك
های فرعی بپچی و ...

محسن خان باپوز خندی حرفم را
قطع میکند : بقیه در صفحه ۶۰

خواهد شد و بعد از این ، من چه
سر نوشتی خواهم یافت ؟
محسن خان وقتی نا راحتیم را می
بیند خنده‌ای میکند و میگوید :
- نا راحت نباش لایلا ! همه چیز
درست میشود .

این جوان نمیتواند درد سسری
برای ما فراهم آورد .

خوانندگان عزیز ژوندون قضاوت میکنند

لایلا جان سلام !

امید وارم که بهتر از گذشته باشی، منظوری نیست که صحت
خوب شده باشی و از آنهمه شکنجه و عذاب روحی نجات یافته باشی
فکر میکنم حالا دیگر آهسته آهسته همه چیز برایت روشن شده
و قضاوت خوانندگان هم برای تو ارزش خاصی یافته است. چرا
که در شماره فوق العاده سال نونامه ای از تو در مجله ژوندون به
نشر رسیده بود. نامه ای که در محتوی امید وار کننده است و نامه
ای که اگر چه ظاهراًش را غم رنگ زده است و بطور محسوسی در نامه
منعکس شده ولی با آنهم تو درین نامه بهار را و آمدن سال نو را برای
دیگران مبارک باد گفته ای و از همه بی که برای تو نامه هایی نوشته
اند تشکر کرده ای . حالا میدانم که آمدن بهار برای تو کیفیتی دارد
و صدای پای بهار را میشنوی و زیباییش را میبینی. وقتی احساس
انسان ناامید در مقابل چیزهای که زمانی بدینی ها تاریخش کرده
بود و هیچ پدیده زیبایی و هیچ موجود مهربانی برایش اهمیت
نداشت، دوباره شگفته میشود و احیا میگردد فکر میکنم روزه ای
بسوی نورباز میشود و مسیر زندگیش در آستانه یک خوشبختی قرار
میگیرد. مگر نه اینطور است ؟

و اما يك چیز دیگری که بیادم آمد اینست که یاد داشت های تو
بالای خوانندگان ژوندون تأثیر عجیبی کرده است بطوریکه مثلاً
نامه های برای آقای دبد بان میرسد که سوالاتی در آن راجع به قصه ای
تو مطرح میشود . معنی این همه گپ ها در چیست ؟

اگر تو همین نامه ای که در آخرین شماره ژوندون بچاپ رسیده خوانده
باشی برایت مطلب بخوبی روشن خواهد شد . منظوری همین نامه ای
است که سوالاتی از آقای دبد بان شده است و او هم جوابهای با این
پرسش ها ارائه نموده است من فکر میکنم که خوانندگان ژوندون
قصه ترا با علاقه و دلچسپی خاصی میخوانند تا هر کدام شان راه چاره
های برای تو پیشنهاد کنند. از این بابت است که من میگویم تو
دختر طالع مندی هستی . اگر نه ، هستند بسیاری از کسانی دیگری که
در زندگی فریب خورده اند . ولی تنها هستند و کسی را ندارند که
در زندگی رهنما یی شان کند . در اینجا است که تو باید برای خودت
ارزش قایل باشی و ازین به بعد زندگی را از دید دیگری ببینی تا
باشد که بخت باتو یاری کند و از اینهمه عذاب رهایی یابی .

غلام حسین از کارته سخی

یکپایم را روی اسفالت خیابان
گذاشته ام و قسمت بیشتر بدنم
هنوز داخل موتر است . محسن خان
از موتر پیاده شده است و باشکفتی
چشم به افسر پولیس دوخته است.
سر تا پای افسر پولیس را که
جلوم را سد کرده است از نظر
میگذرانم و منتظر میشوم تا حرفی
بزند .

افسر پولیس باریک اندام و جوان
۲۶،۲۵ ساله ای است و لبخند
استهزاء آمیزی لبانش را از هم باز
کرده است .

افسر پولیس مثل اینکه دلش
نمیخواهد حرفی بزند و همینطور نگاه
مان میکند . سر انجام من بحر ف
میایم و میپرسم :

- کاری دارید ؟
لبانش بیشتر از هم باز می
شود و يك ردیف دندانهای سفید
و براقش را نشان میدهد و می
گوید :

- کار ؟ ! بلی ! میخواهم ببرسم
شما اینجا چه میکنید ؟
با اشاره انگشت محسن خان را
نشان میدهد و باز میپرسد :

- با آقا نسبتی دارید ؟
پیش از اینکه من حرفی بزنم ،
محسن خان موتر را دور میزند و
گتار افسر پولیس می ایستد و می
گوید :

- بلی با من نسبتی دارند ! خانم
نامزد من هستند .
نیم نگاه ی بصورت محسن خان می
اندازد ، انگار که وجود او اهمیت
برایش ندارد میگوید :

- جوابم را ندادید خانم ! سوالم
را دوباره تکرار میکنم : آقا نسبتی
باشما دارند ؟
مکت ، میکنم ، مکتی کوتاه که
شد و معلوم نیست بعد از این چه

یادداشت از: لایلا - تنظیم از: دیدبان



ن
ی
ه
ر
م
ه
ه
ی
ه
ر
س
ده
ن
ای
ار
و
لا
ای
ه
ی
ن
ن
ه
ه
ن
ن
ن

بد شتر از مرگ

— تو اینهارا قتل نام کردی ؟

گریج جواب داد :

— آری .

— تنها خودت ؟

— آری .

— دروغ میگوئی . آن دیگری هم تپا نچه داشت .

دو حالیکه سعی میکرد فلیپا هنوز هم میان او و گریج حایل باشد بطرف عقب برگشته بسوی گاریرسون فیر کرد . فلیپا که برای يك لحظه آزاد مانده بود بسرعت بعقب جست و با گری باریک و تیز خود ضربت دردناکی بر خشکی پای شیبیل وارد آورد . شیبیل از درد فریادی کشید و فلیپا ضربت دومی را وارد آورده از زیر پای او فرار کرد . شیبیل يك لحظه تامل نکرده و راکه گریخت تعقیب کند یا گریج را که پیشاپیش او ایستاده بود و بعد بسوی فلیپا آتش کرد . گریج از دور دید که فلیپا موازنه اش بهم خورد ، بعد بایک قدم بلند به پیش حرکت کرده خود را روی شیبیل افکند و در حالیکه بهم پیچیده بودند ، گردو از زینه ها لولان شدند . در سطح طبقه زیرین در حالیکه گریج سعی میکرد بر فشار خود روی بند دست شیبیل که تپانچه در آن قرار نداشت بیفزاید شیبیل هم بیکارانه نشسته بادرست آزاد خود بر جاییکه از بدن گریج میسر میگردد ، با مشت میزد . گریج با استفاده از يك فر صت با تیغه دست دیگر خود ضربتی بر فرورفتگی دست شیبیل وارد ساخت . تپانچه از دست شیبیل دور افتاد و تازیانه پله های زینه و زوز کسان لغزید . در همان لحظه شیبیل با مشت خود ضربه سختی بر شکم گریج وارد آورده بعد هم خود را عقب کشیده از شانه های گریج گرفته او را بعقب راند . گریج بز من افتاد ولی بدون آنکه برای بر خاستن کوشش کند يك لحظه جابجا منتظر ماند . وقتی شیبیل بروی او پسرید ، گریج چنان لگدی روی سینه او کوفت که به فاصله دومترو در سر زمین خورد ولی بلا فاصله بپای خاست . مجددا حمله ور شد و اینبار گارد بزرگی در کف او دیده می شد . گریج در حال بیرون آوردن کلاه خود و ماسک خود بود زیرا دود پراکنده شد . و غبار خفیفی در هوا باقی مانده بود . آنوقت غرش گران بسوی شیبیل حرکت کرد . در جیب خود تپانچه بی داشت که کو چك بود ولی از فاصله نزدیک خیلی خوب کار میکرد .

گاریرسون میتوانست به او کمک کند اما به گفته لومیس او خودش برای ماجرا جو بی سرش درد میکرد و يك آماتور بتمام معنی بود . دایما در میان حادثه حیات خود را مرور میکند برای مقابله تصمیم گرفت با سلاح شیبیل مسلح شود . دست بزانو برد ، از میان موزه اش گارد بزرگ بوئر را بیرون آورد . قساوتی که از شیبیل بر فلیپا رفته بود او را سخت خشمگین کرده بود . البته هیچ شبیه نداشت که شیبیل نیز در جنگ تن به تن با استعمال گارد ، استاد کامل است . باز او به چشم نگاهی به نوک تیغه گارد افکند و حافظه اش يك لحظه او را به آندرا کسی برگرداند . چنان بنظرش آمد که اینک رو بروی او ستاوورد با گارد خودش قرار دارد . شیبیل خنده و حشمتناکی را سرداد و متعاقب آن خنده

دیگر ازدود کشهاتیکه داده پاها را دراز کرد آنگاه گفت :

— خوت مرا خواسته بودی ، آیا فراموش کردی ؟ من گریج هستم . برای نجات تو به اینجا آمده ام . حریق ، استعمال گاز و عملیات اطفائی پولیسها همه بخاطر تو اینجا گرد آمده اند . گاریرسون بخاطر تو زندگی خود را بخاطر افکند و چند نفر را کشت و شمشیر شیبیل را از بین بردم .

زن بادقت پای عریان و زیبای خود را پیش گذاشت و یک قدم بسوی گریج برداشت . گریج ادامه داد :

— من فکر میکردم گلولة شیبیل ترا کشته است .

— نه ، فرار کردم . صدای فیر را دنبال خود شنیدم . پاشنه کفشم در همان لحظه شکست و من روی زمین دراز شدم . بعد وقتی دیدم تو و شیبیل دست و گریبان شده اید ، کفشهایم را بیرون آورده فرار کردم .

گریج دست بزخم صورت خود کشید . گفت :

— نگاه کن چه بروز من آورده است . خیلی خوب می جنگید ولی هنر غداری اش با عت قتل و شکست او شد . از حال خاص من بسی خبر ماند .

— آیا از کشته شدن او اطمینان داری :

— آری پیش چشمان خودم جان داد : این را گفته به پشت تکیه دان و پاکت سگرت خود را بیرون آورد ، یکی هم به زن جوان تعارف کرد ولی فلیپا با اشاره سر از قبول آن با و رزید .

گریج وقتی میخواست موگردد را از قطن آن بیرون بیاورد دستش میلرزید و نمیتوانست آنرا روشن کند . ناچار بسوی فلیپا تکیه کرد . گفت :

— باید بمن کمک کنی فلیپ . خوا هش می کنم .

زن خواه ناخواه يك قدم دیگر برداشته به او نزدیک شد خم شده موگردد را گرفت و سگرت گریج را روشن کرد . گریج نفس عمیقی از سگرت گرفت . زن دوباره از او فاصله گرفته بود . گریج گفت :

— اگر میخواستم می توانستم از بند دستت بگیرم .

— چرا گرفتاری ؟

— برای خود کشی راه ها و جاهای زیبا دی وجود دارد . معدلك من نمی خواستم ما نع توشوم .

— گریج ، او مرا خیلی شکنجه داد ولی با آن احتیاط میکرد چیره ام خراب و زخمی نشود . برای اینکه نزد ناکسوس سلامت بر گردم می خواست با دیگر مرابه هیروئین عا د ت بدهد . از من خواست به ناکسوس مکتوب ب بنویسم . مکتوب را هم نوشتم ولی چون نمی خواستم دگر باره معتاد شوم ، امضاء نکردم .

— بتو گفتم که شیبیل مردونا کسوس موافقت نامه را با ما امضا خواهد کرد . همه کار ها رو بر اه خواهد شد منم میتوانم مدتی استراحت کنم . راستی اکنون هم دوره در پیش داری یا سوالی را که میکنم بمن جواب خواهی گفت یا خود را از بام پرتاب می کنی . انتخاب کن .

گریج بزمین نشست و تپه خود را بیکسی

گریج عضو باز نشسته سازمان امنیت ماوردی بهار انگلستان است که پس از کشته شدن معشوقش «تسا» در یکی از ایستگاه های متروی لندن ، انتقام او را می گیرد و سپس از شدت غصه به یکی از جزایر یونان آندرا کی رفته نزد پدر خوانده اش سرافینو هنزوی میشود . در همین وقت آقای لومیس که درین سازمان سمت مهمی دارد ، دوباره به جستجوی او برآمده با اصرار او را وادار میکند تا بخاطر صیانت منافع انگلستان در یکی از جزایر نفرت خیز خاور میا نه ماموریت جدیدی را بپذیرد و از جان ناکسوس میلیونر یونانی و همسرش فلیپ که احتمال دارد از طرف مخالفین انگلستان ربوده شده و به وسیله فریفتن آنان لطافاتی به منافع نفتی انگلیس وارد گردد ، محافظت کند .

— خیر ، فلیپا در بالاست و از پائین آمدن می ترسد . و غیر از شما طالب ملاقات هیچکس دیگر نیست .

سپس خم شده دکمه های لباس گریج ر بست و بعد يك بوتل ویسکی را بطرف او پیش آورد گریج گفت :

— حالا نمی خواهم . اگر بخورم بخواب خواهم رفت .

بزحمت خواست از جا برخیزد . لیئون او را کمک کرد . از زینه ها به آهستگی بالا رفته از کنار گاریرسون که ناله میکرد ، عبور کردند . گریج میخواست آنجا توقف کند ولی لیئون او را بزور با خود پیش برد . از داخل اتاقی که چند يك مرد وزن مدھوش در آن افتاده بود گذشتند گریج گفت :

— در پائین آشیز ها هم باید باشند . لیئون که برای شنیدن صدای خفیف او خم شده بود جواب داد :

— آنها همه را بیرون بردیم . تنها این عا باقی مانده اند . خوب برویم تگای باین زن بیفکنیم .

هر دو به اتاق بیسیم رفتند . آب تمام اشیاءا بر باد کرده بود . در وسط اتاق يك میز و روی میز يك چوکی دیده میشد . لیئون به گریج کمک کرد تا نخست روی میز و از آنجا به چوکی بالا شود . گریج از لایه های پنجره جسییده بزحمت خود را بالا کشید . این نیرویی که بخرج داد سبب شد تا تمام عضلاتش دوباره بشدت به درد بیفتد . وقتی روی بام قرار گرفت ، کم کم روی پایستاد . کمی دورتر پهلوی دود رو بخاری زن جوان مانده

مجموعه بی راست و بی حرکت ایستاده بود . مثل این بود که بدون احساس و قدرت بینا یسی چشمانش بسوی عابرین کوچه خیره مانده است . با آن حال خراب ، موهای آشفتنه و لباسهای چرك و چمك باز هم آیتی از زینا بی بنظر می آمد . گریج آهسته صدا زد :

— سلام !

زن یکباره بسوی او برگشت . از کنار بام فقط يك وجب فاصله داشت و در آنرا کمتر ین غفلتی که از او سر میزد ، روی کو چسرتگون می شد . فلیپا مثل کسی که از مرگ پروا بی نداشته باشد بجواب سلام گریج فریاد زد :

— بمن نزدیک نشو و الا خودم را پست میکنم .

گریج بزمین نشست و تپه خود را بیکسی

مستحق به گریج حمله کرد . گریج منتظر این حمله بود بسرعت جای خود را تغییر داده به پهلوی چپ شیبیل حواله کرد و لی شیبیل هم بسرعت دور خورده مثل اینکه میر قصد گدا کرد گریج گردید و باز حمله برد . درین حال لگد سختی روی عینک زانوی گریج زد . نفس گریج بند آمد زیرا شدت ضربت لگد علی الرغم کلفتی موزه او را سخت ناراحت کرد . گریج کمی سست شد و بطاقت در حرکاتش پدیدار گردید . سعی میکرد از پوزه های ستاوورد کار بگیرد ولی خیلی زود سوژش گارد شیبیل را روی خانه خود احساس کرد . بیشتر احساس خستگی کرد و در دل گفت : ستاوورد هم در گارد بازی نمیتواند حریف این غول شود .

جند لحظه چشمان خود را بچشمان شیبیل دوخت تا بتواند نوعیت اراده و حمله بعدی او را دریابد و از آن جلوگیری بتواند . ولی ناگهان نگاه سرد آن چشمان گدو رنگ تغیر خورده شیبیل از جا پدید . گریج به یکسو گریخته بود ولی گارد شیبیل تقریباً بموازات قلب او فرود آمد و یونیفورم ضخیم او را درید . گریج روی سینه خود وجود يك قرغ آتش را احساس کرد و در همان لحظه گارد بزرگ خود را در میان قیرغه های چپ شیبیل فرو برد .

چشمان شیبیل گمور شده يك لحظه به رو بروی خود خیره ماند و وحشت در تمام چهره اش منعکس گردید . آنگاه بز میسن فرو افتاد .

گریج يك لحظه به او نگاه کرد بعد بسوی زینه حرکت نمود و روی اولین پله بز انوفات . حال بدی داشت . فکر میکرد باید از زینه ها بالا رفته از فلیپا خبر بگیرد و گاریرسون را ماموریت هایی بدهد ولی قبل از انجام این کارها خواست يك لحظه صبر کند . سر خود را به دیوار تکیه داد .

مثل این بود که در میان تونل دورود را زی قرار داد .

فرو میرو و فرو میرو . خواست چشمان خود را باز کند نتوانست . صدا هارامی شنید و دستپا بی را احساس کرد که میخواهد سر او را از زمین بلند کند . بعد ها وقتی چشم کشود ، لیئون مفتش پولیس را رو بروی خود دید .

— به لومیس بگو بید شیبیل مرد . فلیپا هم مرد زیرا شیبیل او را کشت . لیئون جواب داد :

یعنی اگر من خودم را پرت کنم، تو مانع نخواهی شد؟
من در وضعی نیستم که بتوانم ازین اقدام توجیهی بکنم.
بغیر از خلی اطمینان داری.
حاصله ندارم زود تصمیم خود را بگیرم.
بسیار خوب، من همه چیز را به تو واگذار می‌کنم ولی کسی دیگری نباید اینجا بیاید. فقط من و تو.

معلمین باش. کس دیگری نخواهد آمد.
درین موقع زن نزدیک کریج آمده یک سگرت برای خون برداشت و گفت:
ماه ماه به ونیس می‌رفتم. ناکسو سربا کارهای خود مشغول می‌شد و مرا تنها می‌گذاشت بسیار خسته می‌شدم. توهیدانی که شخص معتاد به هیروئین نمی‌تواند به آسانی در آن برکنند. بهر حال در آنجا با مارکسوی ون، تاول و بوسه آشنا شدم. از من یک لحظه دور دور نمی‌شدند. آنها بمن گفتند:

که تو در آنتر پول کار می‌کنی. چون بفول خود شان آنها بکار قاچاق سیگار مشغول بودند، قرار شد یکنفر را برای تعین نظر داشتن تعیین کنند. این کار را کردند و ناکسو سربا هم در گشتی خود به او یک وظیفه داد. این شخص سیبیل بود. همینکه وارد کار شد بمن اطمینان داد که هر موقع خواسته باشم، برا من هیروئین تهیه خواهد کرد. بعد هم آنرا به سیبله بنگی خد متکار من بمن رساند. هر وقت دیگر هم که مطالبه میکردم، تدارک میدید. سویی وی هم بیکار نشست و ناکسو سربا را تعزیر کرد که گویا تو برای من هیروئین دانه بی حتی هیروئین را در میان لباسهای تو آنها قرار داده بودند. حدس زده بودم.

همه از حیا قتل من بود. این من بودم که سبب شدم هم تو هم ناکسو سربا بدرد سر بیفتی.
کریج سگرت دیگری برای او درو شد. و همینکه زن جوان خواست آنرا گرفته و دور شود کریج دست او را محکم گرفت و او را بسوی خود کشید:
گوش کن. سویی وی هم کشته شد و سیبیل هم بدنبال او رفت. دیگر کسی نیست که مرا هم تو شود و تو زنده خواهی ماند.
زن، بدون اینکه حرف بزند مدتی بدست کریج نگاه کرد. بعد سر بر داشت و تبسمی روی لبان زیبای او نقش بست:

تو خیلی نیرو مند هستی.
این را گفته دست آزاد خود را بگردن کریج افکند و او را بخود فشرد و لبهای خود در روی لبان تفت زده کریج قرار داد و بعد در گوش او گفت:
اکنون میتوانی پایین برویم.

استغناقی اصلی را از او بعمل خواهی آورد کیتان عزیزم.
فصل بیست و چهارم
لو میس در حالیکه چشمهاش برق میزد بسوی کریج مینگریست. پس از آنکه یک یک مشروب برای خود ریخت باز هم نگاه از کریج نگرفت.
کریج سلا مت خود را باز یافته بود. سه روز استراحت در شفاخانه کاملاً او را سرحال آورده بود. دریش خواب ابریشمین در برداشت جای زخم کاملاً زده بود. تنش آنقدر کوچک می‌نمود گویی در موقع تراشیدن ریش آنرا خراش کوچکی داده باشند سیدی پلاستر بارتنگ از غوالی صورت او تناسب و هماهنگی عجیبی ایجاد میکرد. لو میس پرسید:

بعد ازین قصد داری چه بکنی؟ آیا هرزه می‌گویی؟ کریج به پشتی خوبتر تکیه داده گفت:
خواهش میکنم مرا موش تکتی گسه دوکتور گفته است نباید بیجا نروم. بعد دست پیش برده دو کیلا س را که نزدیک او قرار داشت از کتیا که پر کرد. هر دو سلا مت هم نوشیدند.
لو میس گفت:
ناکسو سربا وقتنا مه را ضایع کرد. البته در پرتو مساعی و فداکاری تو. بعد هم یک غنیمت عسکر به زار پ و دو واحد پا را شو تو هم بهرم ارسال داشتیم.
یک حرکت کوچک نظا می تمام کار هارا درست کرد.

قرار ماه سیبیل چه شد؟
ساعتش را خا موش کردیم. وانمود کردیم که یک عده کار تگستر با استفاده از فرصت وارد آنجا گردیده آن تلفات را وارد کرده اند حالا همه از حادثه فقط همیسن را میدانند.

آیا زار ب این حادثه را فرا می‌گوش خواهد کرد؟
چه میتوانند بکنند؟ قاتلها فرار کرده اند.
دلیلی هم در دست ندارند. اگر از طریق دیپلوما سربا هم اقدام کنند قضیه فرار دادن خانم ناکسو سربا خواهد شد. لاجرم این کار را میکنند شنبه ام زن را نزد شوهرش فرستاده می‌دهند.
کریج باسر خود اشاره مثبت کرد و لو میس ادامه داد:

سیبیل برای تو چه گفت؟
زنی مهم نیست. کار یرو سون چطور است؟
کم و بیش نا راحتی دارد. او را هم در شفاخانه بستر کردیم و او در هر حال زخم او آنقدر ناخوشناک نیست. اما سیبیل اعتنائش بسیار نا راحت است به علاوه خیلی چیزها میداند. ازین جهت او را تحت نظر قرار داده ایم. دو سلا مت تریت روی او کار میکنند یکی از آنها سرما بتواست. عقیده دارند که وضعیت زوری بهتر خواهد شد اواز مدت ها ست به بیمار روی خود مضطرب بود و شکنجه هاییکه از سیبیل دید، زیاده تر اعصاب او را در هم کوفته است.

اگر بدیدن او برویم، عیبی ندارد؟
همان نمیکند و هم فراموش نکن که آن سلاح را تو در اختیار او گذاشته بودی.

کریج خاموش چیزی بر ای گفتن نداشت.
لو میس سرفه بی کرده ملوئی خود را پاک ساخت و روی چوکی خود جا بجای شد و در آن حالت خیلی شبیه ما می‌نمود بود که همان لحظه از آب بیرون بریده باشد.

کریج همچنان منتظر بود. لو میس دوباره بسخن در آمد:
سویی من فکر میکنم این خانم ناکسو سربا اگر نه بشی خیلی بهتر خواهد شد، زیرا شوهرش روی او خیلی فکر میکند.
درست است خود زنم از من چنین خواهشی کرده بود ولی آیا این کار درستی بوده میتواند؟
ساعتی خیلی امیدوار است و از اینکه تو با او بوده ای راهی بنظر می‌رسد. اینرا که چه چیزی موجب این خوشنودی شده

خدا میداند ولی در هر صورت کار را خیلی موفقانه به انجام رساندی و هر کسی رابه حق مستحق شدی. آیا دو ماه کا فسی است؟

بغا طر اینکه دو پاره برای قبول ماوریت آماده شده نمیتوانم؟
لو میس تبسم کنان از روی چوکی خود بلند شده جواب داد:

گوش کن پسر. یکنفر دیگر هم برای دیدن تو در بیرون انتظار میکنند.
این را گفته بسوی در حرکت کرد و آنرا کشود. در چوکات در سلینا با لباس سبزی که معلوم میشد تازه از زیر انگشتان گریسان دیور بیرون آمده، ایستاده بود. با پاکت‌های هدی که در دست داشت. داخل شده نزدیک تخت خواب گر بیج آمده و در حالیکه روی او خم میشد و خسار ش را بو میداد. یک سگرت کیس طلا، یک بوتل کتیا و چند سکه گل هدا یا می‌بود که سلینا روی میز کنار تخت او گذاشته است.

و گفت:
سگرت کیس طلا از طرف پدرم تقدیم شده است.

چند لحظه قبل توسط بیسم با او تماس گرفتیم پیش از اندازه ممنون است. حرم بار دیگر زندگی عادی خود را از سر گرفته است.
تو هم اکنون میتوانی به کشور خود برگردی.

خیر، من تنها نمیتوانم به آنجا برگردم در زار ب هنوز دشمنان انتظار مرا می‌کشند.

لو میس داخل صحبت شد:
ترا باخواهیم می‌فرستیم.
سلینا جواب داد:

غیر ممکن است پدرم اجازه ندهد. سوار خواهم شوم (بعد نگاه می‌کرد به کریج انگشت) لازم است یکنفر محافظ با من همراه کنید.

لو میس خواست حرفی بزند و لسی سلینا خنده کنان حرف او را از روی زبانش گرفت و گفت:

در غیر آن از شما به پدرم شکایت خواهم کرد.
مگر شما مسائل نیستید با دوست بقاتید؟

لو میس که میدید لو میس چقدر از این بحث لذت میبرد، برای اینکه زیاد سخت نگردد با لبچه تسلیم گفت:
مفلوم میشوند. در برابر شما نبا شد زیاد مقاوم تر د.

کریج بسوی سلینا دیده چیزها می‌نمود. به عبارتی به او گفت: صدايش خشک و جدی بود سلینا چشم‌ها را پایین انگشت دست هارا زاروی بسته نهاد و با همان حال تعظیم کنان از اتاق بیرون رفت.
لو میس پرسید:
خدا یا چه خبر شده است؟ باز هم.

شروع به ترقی ریختن کره ام ایشا چمنی دارم؟
کریج در پاسخ او گفت:
سلینا میخواست فوراً حرفت بگفت.

هر حال یک دختر بیا بان است و در رگ هایش خون جنگجوی آزاد او جریان دارد خیلی نمواست معذک به او تو ضیح دادیم همینکه حالش بهتر شود، حرکت خواهیم کردند. نمی‌خواهم او حالت خسته و فرسوده را بخاطر بسیار د لو میس نشست عصی شد و رنگ صورتش چند بار عوضی گردید ولی در آخر به خنده در آمده گفت:

میدانم، حق بجانب استی. می‌خواهی چند روز دیگر هم اینجا بمانی، چطور؟
خیر عزیزم، اینجا دیگر چه کسی باقی مانده است. تنها کمی کار دارم و می‌خواهم یکنفر را ملاقات کنم.

انمو بیل بزرگ جا می‌آید لو میس گفت:

کریج اوزان بیرون پریده شتابان بداخل ایار تمان خود رفت و دختری را بیاد آورده بود که در آنجا انتظار او را می‌کشید ولی بزودی سعی کرد آن خا طره را از حافظه اش بیرون کند. آن دختر مرده بود ولی این دختر زیبا که در دوقسمی او روی یک کوچ کمیده بود، جان داشت. کریج یک لحظه در مدخل در ایستاد و با لذت سرا پای زیبا و خیال انگیز را تماشا کرد. دختر خیلی خوشبخت و در اسی جلوه میکرد. با شنیدن صدای پای او گویا مطالعه کاغذ هایی را که در دست داشت از یاد برد و با هیجان زیاد فریاد زد:

شعب خوش عزیزم.
پیا خنده کنان از جا بلند شد:
نمی‌خواستم این جا بمانم ولی این موضوع را که کلید را بابت چه کسی تسلیم کنم، نتوانستم حل کنم.
بعد پیش آمده روی بروی کریج ایستاد و افزود:

همین اکنون لباسها یم جمع میکنم. در حالیکه با گفتن این جمله حتی یکس و جب از جای خود حرکت نمی‌کرد، پرسید:
آیا ماموریت هایت ادامه می‌یابد؟
کریج پلاستری را که روی زخم کوچک چهره اش قرار داشت بهلا می‌برد و داشت جواب داد:

خیر دیگر تمام شد لو میس سعی کرد وظیفه رسانیدن یکد ختر زابه کشورش بمن بسا رداما من ماندم پهلوی دلداری خود را ترجیح دادم.

پیا به عمیق چشمان در خشان او نگاه می‌کرد و از سر خشتو دی تبسمی بر لب آورد ولی باز هم گفت:
میخواهی همین لحظه مرخص شوم؟

کریج در خساره های او رامیا ندو دست گرفته در حالیکه لبان او را می‌جست بیخ گوشش زمزمه کرد:
عزیزم، اگر اینجا بمانی منجر تو ناراض خواهد شد؟
پیا در حالیکه خود را خوبتر در آغوش اومی فشرد و چشمان خود را از فرط سعادت بسته بود نالید:
منجر چه می‌تواند بشد و بعد هم چلاتی خیلی احساساتی و لطیف مبادله شد.

(پایان)

آینده بهتر برای قلب های مستعمل



آورنده و میزان بسیار گران تداوی بعد جراحی را که (یک صد هزار دالر برای مریش پیش بینی شده) ستجیده اند. که عموماً این مقدار پول توسط سهم گیری عامه به شفاخانه ها ویتام های جراحی صورت میگیرد.

در نتیجه این انتقا دات واشتباغات گسراف جراحی قلبی گسشدیدی را طی نمود. که در سال ۱۹۶۹-۴۸ مریش در سال ۱۹۷۰-۱۶ مریش در سال ۱۹۷۱-۱۹ مریش و در سال ۱۹۷۲-۱۷ مریش تحت عمل جراحی پیوند قلبی قرار گرفتند. در سال ۱۹۷۳ فقط یک تیم جراحان ایالات متحده امریکا تحت رهنمای دکتر نارمن شوی در پوهنهی طبستانفور د در کلیفورنیا جراحی پیوند قلب را منظم دوام دادند. این تیم در ظرف دو سال ماهانه یک

قلب و یاد و قلب را پیوند میدادند. دکتر شوی در سال ۱۹۶۰ در پوهنتون منیسو تا کوشش زیادی بخرج داد تا پیوند قلب در جهان انکشاف نماید. یکی از شاگردانش که در پوهنتون منیسو تا دوباره تحقیق میکرد دکتر کرستان برنارد تبعه افریقای جنوبی است که برای اولین بار بصورت عملی عمل پیوند قلب را روی یک انسان در گیتا و به اجرای عمل گذاشت. مریش دکتر بارنارد بعد از ۱۸ روز پیرو د حیات گفت در سال ۱۹۶۷ مریش دوش برای بیشتر از ۱۹ ماه بعد از عمل جراحی زندگی نموده. وی که به اسم دکتر بلا برنگ بود، بعد از عمل جراحی کتابی را که (دکتر بارنارد و همکارانش برای دوام بقیه روزهای زندگی اش زحمت کشیده بودند) تشکر کرده به نشر سپرد.

مگر چه بار نارد بعد از عمل جراحی دیگر را انجام داد ولی مشکل اینست که اکثراً وجود مریشان قلب جدید را قبول نکرده. سبب خاتمه زندگی شان میگردد. عدم قبول بیولوژیکی مانع عمده پیوند قلب است. زیرا این موضوع بصورت مستقیم یا غیر مستقیم علامه است که مرتباً باعث ناکامی پیوند قلب و مرگ مریشان میگردد. مگر چه اکثران آموخته اند که میکائیزم عدم قبول را با قوی ترین ادو به فر و نشا نند. اما دستگاه مبحث مصونیت که قلب تعویض شده و ناحی حیات را مورد حمله قرار داده و از بین میبرد، عین همان دستگاهی است که به ویروس ها و بکتری ها حمله میکنند. این دستگاه بین قلب مفید و میکروب های ناخوش آیند فرقی را قایل شده نمیتواند. همچنان عمل ادو به بالای عمل رد کردن نیز تاثیرات ناخوش آیندی دارد.

تیم دکتر شوی مبلغ ۲۵ میلیون دالرا برای یک پروگرام تحقیقاتی پنج ساله از طرف موسسه ملی قلب و شش امریکا جهت میتود های که از عکس العمل در مقابل قلب های نصب شده، بدون اخلال دستگاه دفا عسی مصونیت در مقابل حملات، جلوگیری کند دریافت نمودند. تیم دکتر شوی دوا را که بنام ای-تی-جی است در مقابل حملات که به قلب جدید وارد میگردد استعمال میکنند.

مگر چه آله دیگری که وقتاً فوقتاً عکس العمل عدم قبول قلب جدید را با نمونه های کوچک آن برداشته بتواند دارند. که بدین طریق فهمیده میشود آیا کدام عزم قبول صورت میگیرد یا نه! و در زمینه میتوانند تا بسر بقیه در صفحه ۵۷

لویس بریسل جراح ۴۸ ساله معلم صنایع هنری در مکتب متوسطه اندیانا پولیس اندیانا است که شش روز یک شهر عمده تولیدی بوده دارای نفوس تقریباً ۷۵۰ هزار میباشد موقعیت آن در قسمت مرکز ایالات متحده امریکا است.

یکی از جمله فعالیت های لویس بریسل اینست که در حدود (۱۵ تا ۲۵) بیانات مختلف در هر هفته در مکتب خود، اجتماعات و دیگر گروپ ها ایراد مینماید. و بدون تمایل خودش نامش در تارنیک طبابت درج گردیده است و دلیل آن اینست که شخص مذکور تارنیک قلب بیگانه مدت بیشتر از ۵ سال زندگی می نمود که این عمل خودش یک تاثیر مفیدی روی تحقیقات صحنی وارد نموده است. حیات طولانی بینظیر رسل به جراحی پیوند قلب که یک زیادی نمود، تا بین دکتوران، مریشان و بقیه مردم عامه درین نوع جراحی هنوز هم جدید، اعتمادی خلق گردد. پیشرفت های تکنیکی که اکنون در ایالات متحده امریکا تحت تحقیق و مطالعه است برای بسیاری از مریشان قلبی امیدواری زیادی را در زنده ماندن و صحت یافتن دوباره به وجود آورده است. حتی بعضی از ناظرین پیشگو می میکنند که انتقال قلب انسان از وجود یک شخص که تازه به مریش مصاب شده به سینه یک مریش دیگر، که برای بقای حیات خود، به آن ضرورت دارد ممکن است تاخیر دهه ۱۹۷۰ مانند انواع دیگر جراحی های امروزی، رواج پیدا کند. اولین

پیوند قلب انسان به انسان دیگر در سوم دسامبر ۱۹۶۷ صورت گرفت که بعداً تا اول جنوری سال ۱۹۷۴ مجموعاً ۲۲۷ مریش قلبی، قلب های جدیدی را دریافت نمودند. عملیات توسط تیم های مرکب از ۹۶ دکتر و ۲۱ مملکت جهان صورت گرفته است که از جمله ۷۳ تن از این مریشان تا هنوز هم حیات داشته و پانزده تن دیگر آن از دوتا سه سال بیشتر زندگی نه نمودند. و دو بر سه حصه از این جراحی هادر ایالات متحده امریکا صورت گرفت که رسل نیز از جمله آنها است. رسل نسبت مریش قلبی که داشت توسط یک تیم جراحان در کالج طب ورجینیا معالجه گردید. چنانچه قلب یک پسر ۱۷ ساله را که در یک تصادم جان خود را از دست داده بود، بوی پیوند زد. رسل در آن وقت (۱۹۶۸) از جمله ۳۵ نفری بود که در دنیا تحت جراحی قلبی قرار گرفته بود.

که بعداً بسیاری از این جمله مریشان حتی نتوانستند بعد از جراحی قلب شفاخانه را ترک بگویند در همان جابعد از چند روز ویا هفته زندگی خود را از دست دادند. این جراحی های پیوند قلب در دنیا جلب توجه کرده بر علاوه تبلیغات وسیع در زمینه، طرف تحسین حلقه های بین المللی نیز قرار گرفتند که به همین منظور یکی از مبصرین صحنی سال (۱۹۶۸) در سال قلب نامیده است. اما عده دیگر از مبصرین درین قسمت شك داشته ایشان متیقن نیستند که آیا جراحی پیوند قلب فقط تنها یک راه طولانی تر گشایدن مریشان قلبیست و یا طریقه جدیدی که بر علاوه حفاظت ایشان به آینده بهتر نیز ایشان را امیدوار سازد خواهد بود. ایشان به حیات محدودی از بسیاری مریشان اشاره کرده در دو ناراحتی را که بعد از عمل جراحی به مریشان دست میدهد، یاد





دخوشحال ختک ادبی مرغاری

گلزار ته راغله ختی گلگونی
دمخ شغلی یی ترلمر افزونی
پرځه پری نهده پرته له شر مه
ترهر هرگل شوی خولی بیرونی

گلزار ته راغله گلونه چونی
ترمخ یی نهده لاله مخ دوی
چه کوږته درومی له گلستانه
گل یی لمن نیسی لاله ستونی

شقه ستا واده چاری اوتری دی
چه زوروری واده بهتری دی
ترمرکه پوری سره نظر لری
زلمی باز ونه جوته کوږی دی

عشق چه پخپلو موجودو سرشی
ترا باسینده لازوروشی
بلایی لری هر څه په مخ ووی
چه کانی بوتی په مخه ورشی

که ښی ښی جوته که لېاسونه دی
که ښه بازونه که ښه آسونه دی
خوشحاله زوږ شوی اوس داهوس مگره
دښو خوانانو داهوسونه دی

وروځی

دلرم لاشه یی ماته وی په زده کښی
چیی نقش وی په زده ابروی داستا

ماچه خال دستا دورو څو په منځ ولید
نه بل همی رنگ امام شته نه محراب

کری ما رحمان په زوږ کښی نقش دمحراب وو
ستا ابرو یو نقش دمحراب راخفه یووږ
(رحمن بابا)

دفلک جام

که ساقی تلخه باده دریایی شور کا
دفلک به جام به مست کله میخور کا
آراسته وی تل محفل دخنه رویو
زمانه به دگل جام څه رنگ نسکور کا
چه په لاس کښی یی تل چوب لکه شانه وی
بی افسونه به نیول دتور منگور کا
دلنگی گرم لکه گل په خندا اور که
کمی بل دصبا باد په خونه اورکا
چه په سړی سبز آسمان زری دستار دی
عاقبت یی لکه شمع بیاسر تور کا
لکه گل کړی گران بار تردامنی
با ددی څه لکه غبار په کتف شورکا
چه امید پخپل صورت دوا نشته
شیدا څوک دخان آشنا بانی خسورکا
(کاظم شیدا)

ای شبنمه

ای شبنمه دلا له جام کښی سیمایی
د غو نی پیا له کښی عطر د گلانی
ستا هواره کښی صفا نور او خلا شته
پر څی ستایه توره شپه کښی هم رښانته
ته دگل په مخ خو لی دشرم ولاریسی
هم دآب هم دآبرو سپیڅلی رازیسی
دشنبلی په تیره خو کله هسی ښکاری
لکه اوبکی وی ښو بانسیدی ولاړیسی
هسی ښکاری دشینلو شین چمن کښی
پاولسی دازه شین بخل دیغلی تن کښی
ته صدف یی دسپین غاښ خوله دغوتی کښی
یسی دستوری کو شو اړه غوږ دسپو پمسی کی
ته دښی تورم کښی چوپ آب حیات یسی
خو دورځی پیا وږمه راز دمهات یی
دسپیم په وزرا لوری آسمان تیره
ته په لمر مین یی څی دعشق جهان ته
ته چه والوری دگل مخ شی یسی آینه
غوتی واده یسی پردی شی ای سیمایه
ته روڼی او ښکی دستور و دژبا یسی
درشته شپه زاری سیمایه یی خندا یسی
ستا رانی زما دنظم آب تلیا پدی
هریو خاشکی دی په در گوهر حساب دی
په گل پالی کښی فنا ته ښه اشراب یسی
دهنراو شعر جهان کښی انقلاب یسی
(فنا)

دزلفوبوی

دگلرڅ دسوی مینی درد اوداغ
دغمونو په پرده نغښتی فراغ
چه په مخ دگلبدن ستر گی پرانیږی
غنچه نه کاسم کانه له دی دماغ
دایی خط نشو نما کاندی له مخه
یانری نری لومی څی له جراح
چه نسیم یی دگلرڅ لاس په مویوان کا
شر منده دگلو بوی پاخی له باغ
دختن دمشکو فن شورانه سېل
چه یی بوی دزلفو راغی تودماغ
ویر زېلی ناری کله په روغ زده شی
دپېلو ناری مه غواړه له زاغ
دحمید په خیر بهورک سرپه صحراشی
خدای دی ورکه دجانه کړی یی سراغ

پسر لنی مرغاری

له گلو ډک دی غرونه رغونه
زړگو سره کړی پښی لاسونه
دسپینو زرو تختی ښکا ریږی
سړی چه گوری نن آشارونه

بهار گل داوږو غرو اورغونه
دشپنو پام شو خپلو نارونه
زړکه خان ولی بیاله مگرکه
هستی ختلی دغرو سرو ته
صحرا په گلو څه ښه ښکار پری
گلان په ښکلو ښه ښکار پری
غرونه رغونه دگلو ډک دی
بلبل په باغ کښی هسی کړیږی

ځمکه تمامه شته بغلی ده
نوی بهار دی دگل خوانی ده
داوږ جهان چه پرته خوان شوی
انځرزه توله دپسرلی ده
ځمکی پخپل مخ ایښی گلونه
ونو په غاړه کړه املونه
دگل خوانی ده وطن سمسور دی
خوشاله مری زلمی اوچونه
(الفت)



کتاب فروش دیوانه

برو در آخر آن کوچه ها آنها را پاره کن مچاله کن و دور انداز خو اما به من بگو: «کتابها را میگیرم» بگو.

من ساکت بودم لبانم به هم چسبیده بود. کتاب فروش فریاد زد:

- بگو
همانطور ساکت و بی حرکت او را نگاه میکردم. باز بند دستم را در بین انگشتانم محکم فشرد. خیالم آمد بند دستم شکست از درد بخود پیچیدم. کتاب فروش بند دستم را بیشتر فشرد و گفت:

- از پشت من تکرار کن «کتابها را میگیرم».

از پشتش تکرار کردم.

- کتابها را میگیرم.

آوازم بنظرم بسیار زیر و خفه آمد. دستم را رها کردم. بند دستم در دستم میگردانیدم از اختیارم بیرون شده بود. به پشت دستم دیدم رگهایش بر جسته و کبود شده بود.

- خو کتابها را میگیری ها؟
از من خوشی شدی يك لبخندی بز من گنج شده بودم ارتباط این پرسش ها را بهم نمی یافتم رقرق او را میدیدم، تمام کتابهایی که در دکانش دیده بودم و منظم در قفسه ها چیده شده بود زیر نظرم تاو با لا

میرفت عنوان های کتابها زیر نظرم بزرگ و بزرگتر میشد. تکرار کرد:

- بو از آنجا ها می آید.
ترس مرا فرا گرفته بود آدمها را میدیدم که از پنجره های سرک میکشند.

از کتابفروش پرسیدم:
- تو با من چه کار داری.
- باتو گپ میزنم.

از خود پرسیدم بامن چه گپ میزنند اما به او دیگر چیزی نگفتم. به میدان کو چکی رسیدیم. کتابفروش دستم را کشید و گفت:
- بنشین.

نشستم او هم نشست و بدون هیچ مقدمه گفت:

- همه کتابها را تو بخور.

با ناباوری به او نگرستم.

- نی نی من نمی خرم.

خشمگین شد و پرسید:

- چرا؟

- من آنقدر پول ندارم

گردنش را کج کرد:

- به تو ارزان میدهم.

- من هیچ پول ندارم.

- همه کتابها را به تو مفت میدهم.

گیج شده بودم گفتم:

- من جا ندارم کتابها را بگذارم

- اما آنها را بگیر.

- نه نمیگیرم.

ملتسانه گفت:

- ببین آنها را بگیر.

- نمیگیرم.

باز گردنش را کج کرد گفت:

- آنها را بگیر.

آوازش را آهسته کرد مثل اینکه در گوشم میگوید ادامه داد:

- آنها را بگیر باز مثل دیگران

بلا تکلیف استاده بودند و آرام آرام مژه میزدند. گردنهایشان را کج و راست میکردند و اطراف شان را میدیدند در اطرافشان مردان نیرومند و قوی باباز وان محکم و شانه های عریض

ایستاده بودند نگاه های شان حالت تهاجمی داشت لبها نشان چرب و سیاه بود مثل لبها سیاه ایشان. به کمر های شان تیغهایی آویخته بودند که در روشنی آفتاب برق میزد. یکی

از آنان روی دو زانو نشسته بود و گو سپندی را حلال میکرد هنوز کارش تمام نشده بود که خون از گردن گو سپند فواره میزد. آنان بینی شان را بسته بودند با همان تعفن خو گرفته بردند. بعد ها همین آدمها و سلاخ خانه و گو سپندان را شب های زیاد در خواب میدیدم و از خواب می پریدم.

- بینی ات را چرا محکم گرفته ای؟

صدای کتاب فروش بخو دم آورد. ما هنوز راه می پیمو دیم و بند دستم در بین انگشتانم نش بود. گفتم:

- این تعفن ترا نمی آزرده؟

- نه

پرسیدم:

- این بوی چیست؟

بسیار خونسرد گفت.

- گوشت گندیده و خون.

- این نزدیکی ها سلاخ خانه یی است؟

- نه

سروش را بلند کرد با انگشتش سوی پنجره ها اشاره کرد باز بسیار خونسرد گفت:

کوچه ها متعفن بود و بویی آزار دهنده و بدی هر سو بخش بود. یکبار متوجه شدم که این بوی بوی آشنا ست. چندین سال عقب رفتم. بازگشتم به کودکی ام. آنوقت ها روز های جمعه میرفتم گورستان کنار قبر پدر کلاسم ساعتها مینشستم و زار زار می گریستم.

گورستان برون از شهر بود دو راه آن سلاخ خانه بزرگی قرار داشت تا بستانها تعفن سلاخ خانه تا فاصله های بسیار دور بخش میشد. بوی گوشت گندیده و خون.

همه ما با دو انگشت بینی خود را محکم می گرفتیم. تعفن به آدم حالت استفراغ میداد. قدم های خود را تیز تر میکردیم. پا های من کوتاه کوتاه بود زود خسته میشدم نفس نفس میزدم میگرستم میگفتم: - مانده شدم.

یکی از آنانیکه با من میبودند بند دستم را محکم می گرفت مرا در پس خودش میکشید بند دستم درد می گرفت بی اراده میدویدم گاهی هم پاهای کو تا هم در هوا معلق میماند مرا میبردند. یادم آمد که یکی از روز ها وقتی از کنار سلاخ خانه میگذشتیم

همانطور که با دو انگشت بینی ام را محکم گرفته بودم سرم را پیش کردم درون سلاخ خانه را دیدم هر طرف

لکه های بزرگ و سیاه از خون های خشکیده بجا مانده بود اینجا و آنجا لکه های سرخ از خون تازه هم بود. گاو ها، گو سپند ها شتر ها

يك لبخند بزنی ببین بزنی.

گفت:

اینطور.

به او خیره شده بودم حالت

دهانش به هیچ لبخند شباهت

نداشت. او هم لبخند زدن یاد نداشته

من مثل اینکه سنگ شده بودم

لبانم بهم چسبیده بود آرام آرام مژه

میزدم و او را میدیدم. کتا بفروش

خشمگین تر شده بود. لبان من می

لرزید. رگ های گردنش برجسته

و کبود شده بود چین های پیشانی

و دور چشمانش عمیق تر شده بود

نفس نفس میزد. انگشتش را به

علامت نهید بلند کرد باخشم فریاد زد

من مثل همه مردم شهر لبخند

نداشتم لبها هم بهم چسبیده بود.

خشمگین باز بند دستم را گرفت

و شروع کرد به فشردن و گفت:

گفتم لبخند بزنی.

چطور لبخند بزنی؟

آوازم بنظرم بسیار زیر و خفه

آمد. همانطور که شنیده بودم که

او شبها روی آینه مینشیند و

خودش را شکلک هایی میسازد.

دو سر انگشتش را در دو کنار دهنش

فرو برد و دو کنج دهانش را سوی

گو شبانش کشید دندانهای

اگر لبخند نزنی حلالیت میکنم

مثل يك مرغ

انعکاس صدایش دو باره بگو شمع

آمد.

اگر لبخند نزنی حلالیت میکنم

مثل يك مرغ.

روی دو زانو نشسته بود قصا ب

سلاح خانه یادم آمده. نمیدانم چرا

از هیچ نترسم با چشمان خالی

او را می نگر یستم اما لبانم را از هم

دور کرده نمیتوانم. کتابفروشی

خیره خیره به من میدید خشمگین تر

شد یکبار با سرعت حرکتی کرد

با دو دستش موهایم را کشید

سرم تکان خورد موهایم در هوا

چرخید زد و دو باره روی شانه هایم

لغزید پوست سرم را سو زش

گرفت.

لبخند بزنی.

دندانهایم بهم قفل شده بود

لبانم بهم چسبیده بود بی حرکت

او را میدیدم مثل اینکه سنگ شده

بودم. لبان من به شدت لرزیدن

گرفت دور چشمانش سرخ شد

رگهای کوچک چشمانش هم سرخ

شد نفس ها یش فشی فشی صدا

میکرد یکبار جهید و پنجه ها یش را

در گردنم حلقه کرد همانطور که

گلویم را میفشرد نعره زد.

لبخند بزنی... لبخند بزنی.

دهانش را بیش از حد باز کرده

بود هر دو رشته دندانهایش تا آخر

دیده میشد زبان سرخ رنگش پهن

شده بود. تکرار کرد.

لبخند بزنی... بزنی... بزنی...

من به درون دهنش به حلقش به

ساختن پیچیده و سرخ رنگ

حلقومش میدیدم ساختمان پیچیده

و سرخ رنگ

مرتعش بود. حلقه پنجه ها یش در

گلویم تنگ و تنگ تر میشد

انگشتانش استخوان گردنم را به

سختی می آزد نفسم بند شده بود

دو دستم پدو طرف افتاده بود مثل

اینکه سنگ شده بود. نمیخواستم

دستم را به تنش بزنم از او بدم

آمده بود رقرق به ساختمان پیچیده

و سرخ رنگ حلقومش میدیدم که

مرتعش بود. فریاد میزد.

لبخند بزنی... بزنی...

حلقه انگشتانش بسیار تنگ شد

لکه های سیاهی پیش چشمم

رقصیدن گرفت... بعد لکه های

درخشان. خیالم آمده که آدمهای پشت

پنجره ها هم به گلوی هم افتاده اند

و به یکدیگر شان نعره میزنند.

لبخند بزنی... بزنی...

لکه های سیاه و درخشان پیش

چشمم بزرگتر شد دیگر چیزی

ندیدم خیالم آمده از دور ها صدای

خفه میشنوم.

ب...ب...خ...ن...د...

ب...ب...ن...ن...

(پایان)



بهار آورد

درخت بخت بر آورد و بلبدان مستند

زیر نظر : گل محمد ادیب

ای عشق !

چه چیزی وز کدا مین جایی ای عشق
که هر جا مایه پی غوغایی ای عشق
کتاب افتخارات بشیر و
بهین سر لوحه زیبا پی ای عشق
اگر جان فی المثل مغلغله با شد
تو از خوشبو ترین گلها پی ای عشق
وگر دل سا غری با شد پر از می
تو در آن نشئه صباپی ای عشق
مهی در کسوت زیبا پی متسا ب
زمین را دوشنی افزا پی ای عشق
مهی چشمک زنان در شکل اختر
دل از پیرو جوان بر بایی ای عشق
مهی اندر لباس سبز و گل
طراز دا من صحرای پی ای عشق
مهی در جلوه گاه سرو قدان
خرام قامت رعنا پی ای عشق
مهی در گوش اهل ذوق و مستی
نوا ی بلبل شیدایی ای عشق
مهی در دیند آتش نگاهان
نگاه دلکش و گیرایی ای عشق
یکی دریاست روح آد میزاد
تو چون گوهر در آن دریایی ای عشق
ره آورد نفیس اهل بیتش
ز سیر عالم بالا پی ای عشق
جهان بی تست و حشتر ای و تارک
مگر مهر جهان آرا پی ای عشق
بشیرت را به سوزی آشنا ساز
و لیکن سوزهر معنای ای عشق
بسو زان مرغ جانش را پر و بال
که تاب شعله سینا پی ای عشق
(از علی اصغر بشیر)

دل بی پیر

فصل گل شد، چیست ای در دی کشان تد پیر ما ؟
سید صحرای جنون نشد عقل دا منگیر ما
سبزه هابوی جنون دارد به صحرای بهار
عاقلا ن افکری به عقل پای درونچیر ما
در بیابان وارث معجون سر گردان منسم
کی گشت عقل گیر دگر دن نخچیر ما
سبزه میروید بصحرا تا مرا بسترشو د
لاله میروید بداما ن از پی تا تیر ما
پای کو بان میروم نادامن دشت جنون
چاره دیگر ندارد این دل پی پیر ما
سا قیا جام نشاط از کف منه گامد بهار
غصه مستی مغرور کز می بود اکسیر ما
جام در گردش آور غصه د نیا مغرور
سا قی روز ازل تاجون کند تقدیر ما
من جنون پر ورده عشقم متر سام زمی
بی نگا هی کافر آیین کی توان تسخیر ما
گر بسر غلتیده مینا پیش سا غرور من
مستی مینا و ساغر نیست جز تصویر ما
در بهار توبه سوز عشق اگر دقتش دست
در ازل با عشق شد خاک و گل و تخمیر ما
هفتی ای چشم ما قی نشا سر شار بخشش
وز نگا هی خانه ویران معی در تعمیر ما
(از سرشار روشنی)

بی نشان

باز زیب فر آمده فصل گل و فاخته
لاله بدشت ود من شعله ای افروخته
مرغ سحر میزند زخمه برگهای من
عمر زکف رفته را باز بیاد آورد
کیستم اندر جهان ، گمشده ، بی نشان
بادیه پیمای رنج خسته دشت سراپ
عالم نا دیده را دیده و لب دوخته
برق گنه سوخته خرمن پر هیز را
سید زخود بیخبر گشته ام و در پیم
دام زمین در کین ، تیغ زمان آخته

از : (پروانه پاک)

کو کب بخت

کو کبی دیدم به پهنای خیال
همجو امید دل، از من دور بسود
پاک گوهر، خو شکل و پر نور بود
بافره، پی آهو و غرق جلال
عشوه سر داد مرا پیو ش ساخت
دیده ام بو سید و سوی دل دوید
مرد باد یاس شد در دل پدید
شمع امید مرا خاموش سا غمت
دیده شد بی نور و دل بی آرزو
درس من کرد سو دا آشیان
باغ دل پر گشت از خارز یان
گشت گلهای خرد بی رنگ و بسو
مشعل بی نور دل شد محو دود
شیشه شفاف چشم شد گدرد
غیر او هام تیا مدد در نظر
دل به پهنای خیال ره نرسود
دیدم ، آن کوکب پس آنجا برده وخت
در دلم کا وز د شرا ر نیستی
گفتم : ای محتاله کوکب چیستی ؟
گفت : تو هم یو ج تویی که بخت !
از : «البهام»

درخت یاد

در چشم من فتاد
با خنده های گرم
با حر فهای عشق
در آبگیر دل، آورد مو جها
آن موج های سرکش و سوز آفرین او
شد نافزار تر
در قلمز دلم
پرواز کرد مرغ هوس ریز سا ابا
باز آمدم بیای نوای تکرخت عشق
عشق
تا باز از تو بگیرم آن یادگار ها
در سایه تو چشم ز گردون فکنده ام
از : (دکتور سپیل)

ای تک درخت سبز !
در سینه چمن
خاموش و بی فغان
چمن با سمان
در آسمان ، خا طره ها را کنی نشان
ماند بروز غار تانقش جاو دان
چون چشم اختران
بارنگ آسمان
تابیده ماه من
در سایه های تو
باشید شا مها
در صبح بخت من
چون شاخ ارغوان

جام هوس

نیم شب در سایه ابر سیا ه
ماه و کوکب راز ما را می شنود
آبها مستانه اندر گوش سنگت
نغمه عشق و هوس را می سرود
مست از جام هوس تا با مساد
سر بداما نت نیا دم بیخبر
چشم بکشد دم که بوسم سا غرت
زهر بی پاک کرد آنجا گدرد
از بهجت

یاد آن شب در کنار جوی بار
روی فر ش سبزه و در بزم ماه
می نهادم سر بروی سینه ات
می شکستم سا غر شرم و گنساه
ماه از لای درختان نمی گدشت
دست بر امواج هویت می گشید
عشق تو رنگ از رخس بر چیده بود
ببریا بو ست بیایت می تپید

قدیری هنرمندی کلو له و شوخ طبع



قدیری در درام عاطفه

بازی او در (عاطفه) پراز موفقیت
بود و این موفقیت در زندگی اداری
او تغییر فاحشی را بار آورد.

...

دو سیرات بزرگ که برای قدیری باقی مانده

چیست ... ؟

...

قدیری را در افغان ننداری دیدم، البته قبلاً او را در را دیو هم دیده بودم و اگر را-تسی عرض کنیم بار اول او را هنگام بازی در کمیدی «بابره نه در پارک» دیده بودم. آدمیست میانه قد، گلوله باموهای کم و نیمه سپید و چهره گرد گاهی کلاهی بیک دار هم بسرمیکند، آدم وقتی طرفش می بیند لازم نیست او بگوید من هنرمندی هستم برای ایفای نقش های کمیدی، زیرا قد و قیافه اش هم به کمیدین عارفه است.

ازش پرسیدم: چه وقت هنرمند شدن را آغاز کردی ... ؟ قدیری از جایش بلند شد. ابتدا ترسیدم، خیال کردم حرف من را بالایش بدخسورده و میخواهد مخلص خبر نگار کم جان و جثه

زوندون را از پنجره منزل دوم کابل ننداری به کمپ نساجی پرتاب کند اما دیدم لبخندی بلب دارد، نزدیک آمد و کنارم نشست و نگاه گفت: - بیاد گل من از سیزده سالگی به هنر شوق داشتم ... اما مدانی چه شد ... ؟

تقصیبات فامیلی مانع آن میشد تا استعداد خود را بکار اندازم ولی بالاخره ده سال قبل برای اولین دفعه در بیدار ننداری هنرنمایی کردم ...

من و قدیری هر دو چندشوپ جای را قورت داده دوباره صحبت ما را ادامه دادیم، گفتم: - بعد چه شد ... ؟

بعد دوسال ۴۹ کورس آرت و دراماتیک را در لغافت و هنر تمام کردم. گفتم: - خوب کردی ... او گفت: - من در درام «عاطفه» بصورت حق الزحمه بی بازی نمودم گفته میتوانم که بهترین خاطره حیاتم همان شب اول بازی در درام عاطفه است، زیرا

من جدا مورد تشویق قرار گرفتم حتی مقامات افغان ننداری موافقه نمودند که من و نظیفه رسمی خود را در افغانستان بانک ترک گفته بصورت رسمی شامل کار در افغان ننداری شوم، البته امتیازاتی هم برای من قایل شدند. قدیری از زندگی خصوصی خود هم صحبت کرد و گفت:

من ازدواج کرده ام دو پسر یکی سه ساله و دیگری یک ساله دارم در زندگی خانوادگی نهایت خوشبخت هستم خانم هم کار رسمی دارد، من سی و هفت سال دارم. گفتم:

سولی موهای تان کمی سپید شده. قدیری می خند و میگوید: از پدر برای من خانه، موتر، پول یا چیز دیگری میراث نماند، صرف سپیدی زودرس و ورزش و به میراث ماند. گفتم:

فرقی نمیکند به اینصورت بدون مکیا و میتوانی نقش آدم های چهل و پنج ساله را بازی کنی او هم می خندد و افسانه می کند:

سازینکه بصورت کلی وارد کسار هنری شده ام خوشحالم و میخواهم تا آخر عمر در خدمت هنر باشم قدیری که خوش دارد همیشه نقش های کمیدی را بازی کنید درام های «بابره نه در پارک» و «عاطفه» خوب درخشیده است.

پرسیدم:

سدر اولین داستانی که بازی کردی (البته در رادیو) کدام است؟ گفتم:

اسم داستان را بخاطر ندارم، فکر میکنم از داستان های جلال نورانی بود، همکاری من با رادیو فعلاً هم دوام دارد.

صحبت را با قدیری خاتمه بخشید دستش را فشردم و تعمیر کابل ننداری را ترک گفتم ...



هزار منداات خاار سساد

سوفیا لورن در فیشن شوی پاریس

اخیرا سوفیا لورن ستاره تنازایناوی در یک فیشن شوی که در



پاریس بر گزار گردید با ما درش به دیدار تازه ترین مود های سال ۱۹۷۴ می رود بی خبر از اینکه باید ۲۰۵ هزار فرانک برای خریداری لباسیکه زیبایی خیره کننده داشت پردازد اولیاس را میخرد، جالب تو خه اینکه برای حاضرین خود سوفیا لورن خوبی بود تا ساینر مانکن ها درین فیشن شو .



جان واین مرد شکست ناپذیر
جان وین هنر پیشه مشهور
سینمای هالیوود اخیرا تصمیم گرفته
قرار داد های هنری اش را با
کمپنی های فلم پردازی تجدید
نماید. این خبر گرچه کاملا واضح
نیست ولی سرو صدای زیادی را
ایجاد کرده است. زیرا جان واین
که مبتلا بر مرض سرطان است معلوم
میشود. در مبارزه باین مرض فایق
آمده است و نیروی آنرا دارد تا به
کارش ادامه دهد .



آخرین فلمی که بر تن ولیز با هم بازی میکنند (هرگز بهاری نداریم)
نام دارد، لیز و برتن هم اکنون مصروف اگداشتا لندن تعطیل هستند
ژوندون

سمبول سکس

جولی ایگ که سمبول سکس لقب یافته از ستاره های مشهور
هالیوود است او عقیده دارد که زیبایی یک زن در صحت و سلامت جسمی
اوست و سلامتی وجود بستگی بکار و فعالیت دارد. او اوقات بیکاری اش
را به پیاده گردی می پردازد.
جولی میگوید هیچ زنی نمی تواند بدن عریانش را در مقابل کمره
عکاسی قرار دهد و با اینکه در مقابل چشم دیگران بدون اندام یشیه ای
برهنه شود. مگر هنگامیکه احساس کند اندامش برای دیگران و بخصوص
مردان خواستنی است .



قتل عام در روم

یک گروه گشتی از پولیس آلمان در کوچه یی از روم مورد حمله پارتیزانها
ایتا لیاثی قرار میگردند و نیم از آنها کشته میشوند. قومانیان کاپلر
(ریچارد برتن) مامور میشود تا در زمینه رسیدگی کند. کاپلر افسر
بیرخم نازی باوجودی میانجیگری پاپ به تعداد ۳۳۵ نفر را قتل عام
میکند .

را برات کاتز بر مبنای این واقعه کتابی نوشته است که اخیرا قلمی
از آن بنام (قتل عام در روم) مناجته شده است. قتل عام در روم را
را کار لو پو نثی تهیه کرده است.

از: محمد ناصر «نصیب»

تمنا

بهار لاله افروز ت مبارک
اداو حسن فیروز ت
نزاکت آفرین بر ماهر و یان
بخوبان غمزه آموز ت مبارک

• • •

بهاران نگهت از روی تو دارم
بنفشه عطر گیسوی تو دارم
نظر انداز پس کیف غزالان
نشان از چشم جا دوی تو دارد

• • •

بنازم جلوهای شوخ و شنگت
ظرافت های مقبول و قشنگت
عطوفت از تو دارم چشم ، اما
ندارم تاب استغنا و جنگت

• • •

بآزادم مکن اصرار ، چندان
بمن کم الفت و یا غیر خندان
نسا زد گر وفایت دستگیری

چو مجنون سر بر ارم در بیابان

• • •

به عشقت زنده می باشم دل آرم
لباس ما کسی ات زیب اندام
مه نازی! کمی بشنو، نیازم
تحمل تا کجا ای شوخ گلغام

محمد عمر وفا

از وحیدالله ، رحیمی

داغ تمنا

دیشب نظرم برخ زیبای توافتاد
تاچشم نظرباز من افتاد به خالت
آندم که بدیدم به چمن روی چوماهت

شوغم بدل زار زسیمای تو افتاد در بزم حریفان نکشم منت ساقی
تادیده به آن نورگس شهلائی توافتاد از اول شب تا به سحر محوتو بودم
دل ناله کنان رفته و در پای توافتاد

صدشور و نوازدلشیدا شده برخوایست تا دورکم زلف سمن سای توافتاد
هر چند وفایت نبودای گل زیبا آوازه به شهر از رخ زیبای توافتاد

صحنه در صحنه

(راز دل)

ایکه يك عمر زعشق من وتو می

گذرد

تو هنوز در پی عشق و هوس زود

گذری

بتو روز ها گفتم بتو ماه ها

گفتم

بتو سالها گفتم

دست بر دار ز من

نه من آنم که تو میپنداری

نه تو آنی که دلم میخواهد

بگذر از من که مباد روزی

نمخت از کرده پشیمان شوی

دور بگریز و فرا موشم کن

که مرا نیست ز تو امیدی

راه من راه وفا و راستیست

راه تو با لهوس و گنه است

فرستنده : نریمان - ن

شب بهار

بوی بهار بمشام میرسد اولین گلها خفته سر از خاک بیرون کرده اند .

میان ابر ها فریاد پرند گانی که از سفر زمستانی بازگشته اند بگوش میرسد .

دلم میخواهد از خوشحالی فریاد بزنم ، دلم میخواهد بی اختیار گریه کنم . راستی آیا آنچه میبینم راست است ؟ آیا ممکن است رویای کهن در دل شب ناگهان تحقق یافته باشد ؟ ماه و اختران در آسمان لبخند میزنند و میگویند ، آری ! گلنهای سرخ زمزمه کنان و بلبل سحری فریاد زنان تکرار میکنند « که آخر امشب بهار آمده است » .

خورشید زیبا تر از همیشه می درخشد . گلها همه جا سر از خاک بدر کرده اند . روز ها یکی پس از دیگری دلپذیر تر و فرحبخش ترند

حتی هوایی شا مگهان نیز از عطر گل آکنده است . گویی از آسمان که زادگاه روزهای درخشان است همراه رو شنائی روز خرم گل به زمین میریزد . در آخر مگر نه در گردش فصول ، بهار فرحبخش فرا رسیده است ؟

بت نازك مزاج و تند خو ییم
بیا نیمی نگاهی کن بسویم
من مسکین تکلیف آ ز مو دن
سرت گردم پذیر این آرزو ییم

• • •

برخ گل، در بیان چون عنایلی
چه خوش ترکیب و زیبا دلفریبی
زبس ناز آفرینی و ز تفا فل
غم دل ، آفت جان « نصیبی »



په شوروی اتحاد کښې د تیاترونو څرنگوالی

اوس په شوروی اتحاد کښې (۵۳۵) حرفه ای تیاترونه سره د دایمی ترو بونو شته چه لوبغاړی درامونه او په ۴۵ ژبو دصحنی په مخ تمثیلوی .

دلته هر تیاتر د نندارې لپاره ځانته یو ثابت او ټاکلی ځای لری. پدی هیواد کښې هرکال (۱۱۴) میلیون خلک تیاتر گوری. دلته د تلو یزیون پر مختگ دتیاترونو دنداره کوونکو دشمبر په کمولو کښې کوم تاثیر ندی راوستلی . مهلا د ۱۹۶۰ څخه د ۱۹۷۰ کال پوری دتیاتر په ننداره کوونکو کی لس میلیون نفره زیاتوا لی راغلی دی .

پدی هیواد کی ۱۴۴ دماشومانو اوځوانانو خاصتیاترونه جوړ شوی دی. دلته اوس په نظرکی دی چه په پنځه کلنه جاری دوره کی (۱۹۷۱-۱۹۷۵) ۴۹ نور تیاترونه دماشومانو لپاره نوی جوړ شی .

په شوروی اتحاد کښې خاص د ماشومانو لپاره هم موزیکالتیاترونه وجود لری چه په مسکو کښې واقع شوی دی. دلته دماشومانو لپاره کمیدپانی او ایرگانی دروس دملی فدراسیون دهنرمندی ناطالیاساکس تر نظر لاندی اجرا کیږی. دلته تیاتر داتو میاشتو په موده کی دیو میلیون څخه زیات ماشومان ننداره کوونکی درلوده .

د مسکو اکادمیک هنری و تیاتر په شوروی اتحاد کښې اولنی تیاتردی چه خپل هنر مندان یی په ۱۹۲۲ کال کی باندینو هیوادو ته واستول

په ۱۹۷۲ کال کښې دشوروی اتحاد دتیاتر ۲۳۰ تروپونه باندینو هیوادو ته سفر وکړ . د ۱۹۱۷ کال داکتوبر د انقلاب څخه دمخه په روسیه کښې تنها د هنر دغه عالی موسسی موجود دی وی. چه اوس په شوروی اتحادکی دهغو موسسو په ساتنه (۶۳) موسسی جود لری چه پدی موسسو کښې دتیاتر ټولی څانگی تد ریس کیږی . اوس ځانته دمسکو دتیاتر د هنرونو په دولتی انستیتوت کښې دزرو نفرو څخه زیات په تحصیل بوخت دی. چه دوی د څلو پښتو ملتونو دهنر زده کوونکی دی . په شوروی اتحاد کښې دتیاور دری ډوله موزیمونه اوجود لری چه دای دتیاترونو په څنگ کښې (لکه په مسکو کی دگورکی په نامه هنری اکادمیک تیاتر دی) اوشل موزیم دزرو خاطراتو دیادونی په نوم دی چه دایو وخت دغوره هنری څیرو کورونه وه. چه اوس په موزیم بدل شوی دی. ددی موزیمو اود دوی د کتابخانو کتنه په رایگان ډول سره ده. دمسکو د سینمایی هنرمندانو تیاتر فقط په داسی اشخا صو پوری اړه لری چه دسینما لوبغاړی دی . دایواژنی تیاتر ددرام ددنیا دی چه ته ښیی .

ټول هنر مندان یی سینمایی لو بغاړی اوستوری دی. دا اوس د ۲۶۰ سینمایی لوبغاړی او هنر مندان لری . سره لدی په شوروی اتحاد کی دوه زره شوقی او امانتوری ملی تیاترونه هم شته . چه ددغی ډلی څخه ځانته اوه سوه تیاترونه چه د شوروی اتحاد په فدراسیون کښې فعالیت کوی په یوه کال کښې د پنځلس زرو څخه زیاتی ننداری دستیچ په مخ خلکو ته ښیی .





داستان دردگام

ترجمه از : خ - ح - اوتگوت

سوزده از: ابوالمعالی بیدل
سناریو از: شرف رشیدوف
و. ویتکوویچ

تا اینجای داستان

مردن جوان زیبای هنرمند بادیدن تصویر کامدی رقاصه ز بیای سرای عاشق بیقرار او میگردد و در سراغ او راه سرز مین دور دست ناساخته را در پیش میگیرد و سر انجام پس از عبور از مرز زین - سرزمین اربابانواع به پایتخت فرمانروای هند میرسد و بیای بیونادجی باغبان و محمد محسن فانی نقاشی شاعر موفقی میشود در سرای بارپایب و در محضر فرمانروا و مهمانانی که از هفت اقلیم دعوت شده اند باتنیور سحر آمیز بسراید و هنر نمایی کند.

ماجرای عشق در پرده نیمه‌اند و مردن گلوبند گرانبهای مرجانی را که فرمانروای بی بخشید، در پای کامدی می افکند و آتش خشم و حسادت فر ما نروا را برمی انگیزد به شعله ها دستور داد میشود تا او را بچرم این گستاخی و جسارت از مرز مملکت بیرون بکشند و در بیابانی بی آب و علف راهش سازند ..

صدای گرفته و غمگین تقاره از دور دستها بگوش میرسد .
شب است . انبوه ستارگان در آسمان چشمک میزنند ... شعله ضعیف آتش دریاغ می‌درخشد .

بیونادجی پیر با نواسه خود در کنار آتش نشسته است . پیرمرد با کلمات پریده پریده حرف میزند . قصه میگوید :

... او فرمانروایی پس دهشت انگیز بوده حتی روزی نسبت به سایه خویش بد گمان گردیده و دستور داده است تا سر سایه اش را قطع نمایند . میگویند از آنروز تا کنون سایه ری بدون سر در جهان ، آواره میگردد ... پس بزرگ بدقت گوش نهاده است . از عقب در بر تو خیره ستارگان ، گلبا بنظر میرسد . شجی سپید رنگ در بین گلبا حرکت میکند . اما پس بزرگ آنرا نمی بیند . بیونادجی قصه خود را دوام میدهد :

... بدین سان سر انجام فرمانروا در آستانه مرگ گام نهاده و سنگهای لحد او را در آغوش خویش گرفته اند .

اما سایه اش نتوانسته بدون سر ، داخل قبر گردد . میگویند که سایه آن فرمانروای وحشی تا کنون هم در گوشه و کنار جهان آواره میگردد و سر خود را میجوید ...

بیونادجی پیر لحظه ای خاموش میماند و صدای محزون تقاره که از دور دستها به گوش میرسد دقیق میشود و آهی از دل بیرون میکشد :

... آه ، ای دقایقی که بمرز نیستی نزدیک میشوید ، ای افسانه هایی که در حال فرو ریختنید و ای روز هایی که بسرعت میگذرید و راه دیار نا بودی می پیمایید و حتی آری هم از شما بجا نخواهد ماند ! ...

پس بزرگ حیرت زده چشمان خود را باز میکند و در حالیکه بگوشه ای چشم میدوزد ناگهان فریاد میکشد .

شجی که در میان بته های گل برنگش سپید جلب نظر میکند ، نزدیک میرسد .
... کامدی؟

... پیرمرد دهشت زده از جا بر میخیزد .
... هان ، فقط خود اوست - پس بزرگ از جا بر میخیزد و پادشاهان باز از تعجب خیره خیره سوی او می بینند .

کامدی ترسان و لرزان میگوید :

... مرا از اینجا بیرون بکشید !

پیرمرد بدقت سوی او چشم میدوزد :

... مگر چه واقع شده است ؟ چشمانت ...

... او را با خود بردند .. - کامدی ایثرا

میگوید و عقده گلویش بشدت میترکد بدون

را بسوی بردند ، و از سوی دیگر روز روشن

در نظرم شب تار گردید . مرا از اینجا بیرون

بکشید ! تا باری او را ببینم و از اینکه یادین

وی قلم چو عالی دارد ، چیزی برایش بگویم !

سوگند یاد میکنم که تا دمیدن صبح برخواهم

گشت ، پدر جان ، مرا از اینجا بیرون کنید !

بیونادجی با بزرگواری میگوید :

شماره ۳

رایه تاخیر افکند و پاس باقیمانده شب را بپوشید ... !

مرا بامودن تنها بگذارید ... خدا بشما نیکی نصیب کند ... !

امیر یک چشم میگوید مقصد خود را واضحتر افاده نماید :

... توهم چیزی برای ما ببخش !

او بانگاه معنی داری سوی کامدی خیره میشود .

کامدی در حالیکه در چار سراسیمگی شده است ، میپرسد :

... چه گفتید ؟

... تو قدر نامی ، و بسوی گوشواره ها و کره های او اشاره میکند .

کامدی به عجله تمام زیورات گرانبهای خویش را کشیده به امیر یک چشم میدهد .

محافظان بر اساس هدایت امیر دستان مردن را میکشایند و خود کنار میروند .

کامدی و مردن خیره خیره بیکدیگر مینگرند اما نه حر فی میتوانند بر ز بان آرند و نه میتوانند به همدیگر نزدیک شوند . بالاخره

کامدی گامی بجلو میگذارد ، مردن نیز یک گام بجلو می آید . بهم نز دیک میشوند و سخت از دستان همدیگر میگیرند ، اما بازم

لال و خاموش میمانند .

محافظان بگوشه ای رفته آتش می افروزند ، پس بزرگ در کنار راه بر علفهایی که روی شان

خاک نشسته است ، دراز میکشد .

کامدی و مردن از دیدار هم سیر نمیگردند و چشم از روی هم بر نمی دارند .

سر انجام کامدی جرات میکند و لب بسخن میکشاید :

... ای غریب ستمکش ایام

گرد صبح طرب شکسته بشام

غر بت آتش نشین احوالت

بیکسی داغ صورت حالت

گرفت از پیر من وداع وطن

خاک بر فرق آشنایی من

صدای قلب مردن بگوش کامدی چنین

انعکاس میکند :

... داشتم دستگاه مستی گرد

دامن افشاندنت قیامت گرد

ای سرا پای من پریشان

بعد ازین من کجا و دامانت؟

شحنه ها در کنار آتش مصروف قماراند

آواز خشن آنها که کلماتی نظیر «مفت ...»

«یازده» ... و «بنداز» را تکرار میکنند ،

شنیده میشود .

کامدی و مردن بر سبزه زاری در کنار هم

نشسته اند ، کامدی میگوید :

... با یلم طرف دامت گیرم

دو هوای تو پریشان میرم

بقیه در صفحه ۵۹

... آیا تو سخنان ما را شنیدی ؟
طوطی با یک چشم سوی فرمانروا می نگرد اما جوابی نمیدهد .

... چرا جواب نمیدی ؟ - و باز هر خندی ادامه میدهد - خوب ، مرغ احق ، همینطور بخاموشی ادامه بده !

صدای تقاره که در فواصل دور نواخته میشود ، اندک اندک بگوش میرسد ...

مردن را از شهر بیرون میبرند ، راه در کنار دریا امتداد دارد . درختان انبوه پر برگی

که بر ساحل دریا قرار دارند ، در روشنایی شب بر آب سایه افکنده اند . محافظی که در

جلو حرکت مینماید ، بر تقاره مینوازد ، مردن همچنان راه می پیماید و هر لحظه به عقب نظر

می افکند .

کامدی و پس بزرگ از پی رهروان وادی اندوه و فراق میروند . موهای رقاصه پریشانست ،

او بی اختیار فریاد میکشد :

... مردن !

جوان نیز با شنیدن صدای او باتمام نیرو فریاد میکشد :

... کامدی ! - و خود را بسوی اومی افکند ، اما

شحنه ها او را سخت میگیرند و بیکطرف تپله اش میکنند . آنها به کامدی نیز اجازه

نمیدهند به مردن نزدیک شود . کامدی در حالیکه قطرات اشک از چشمانش سرازیر میشوند ،

به امیر یک سر کرده شهنه ها سرت ، از راه عذر و التماس روی می آورد :

... خداوند یار و مددگار تو باشد و به آرزویی که در دل داری برساند ، از زندگی جز رمقی

برایم باقی نمانده است ، آرزو منم این آخرین شب زندگیم را امتداد دهی و مردن را

تا زین صبح بامن بگذاری ! خواهش منم این التماس را رد نکنی .

امیر یک چشم نگاه معنی داری بسوی کامدی می افکند :

... سخنانت بطلا میماند ، اما ازین حرفهای خشک در دست من چه باقی خواهد ماند ؟

کامدی با صدای مرتعش میگوید :

... از شما خواهش میکنم تا مدتی تبعید

... آه وزاری تو ، در قلب من راه دارد !
بهر حال برو !

... و دروازه را میکشاید .

کامدی دوان دوان در قلب تاریکی شب فرو میرود . پیر مرد نزدیک پس بزرگ آمده

میگوید :

... فرزندم ، تونیز برو ، همراه و همسفرش باش !

پس بزرگ نیز از عقب دختر می بر آید و دوان دوان پیش میرود .

آواز تقاره که از دور دستها نواخته میشود ، کم کم بگوش میرسد . فرمانروا در

تالار کوچک قصر خود نشسته و دوتن از پاسبانان رو برویش استاده اند و یکی از

آنها تنبور مردن را در دست دارد . فرمانروا بالجه ای آمیخته با خشم و ستیز میگوید :

... این تنبور مجرم ! ... به قطع سخنان فرمانروا متهم است . ما اراده فرمودیم تا او

بقتل رسانده شود .

پاسبانان بهمدیگر نگرسته میگویند :

... به «قتل رساندن» تنبور !؟

... هان ، نخست آنرا بشکنانند و آنگاه در خاک مدفونش سازند !

پاسبانان به فرمانروای هند تعظیم میکنند و بسوی در حرکت می نمایند . اما فرمانروا

آنها را با اشاره متوقف ساخته آهسته میگوید :

... ما تصمیم گرفتیم تا تنبور مذکور شبانگاه ، طور نهانی بخاک سپرده شود

گودال را حرکت بکند ، اونیز بقتل رسانده شود . تا هیچکس نتواند در هیچ زمانی از وجود

تنبور گنبدار اطلاع یابد !

پاسبانان تعظیم کتان میگویند :

... امر عالی را بهجا می آوریم - و از در خارج میگردند .

چشم فرمانروا از عقب آنان دوخته میشود طوطی زنگارگون که در نزدیک او بر حلقه رنگین نشسته است ، تمام برهای خود را

باز کرده ، بیکطرف متمایل میگردد .

فرمانروا نفسی عمیق میکشد و با شک و تردید سوی طوطی می بیند :

نقش زن در زندگی

زن ، در جامعه امروزی ، موقف پس حساس دارد . البته برخی از ما در آن دانشمند بدین نکته مهم متوجه هستند که وجود شان در شرایط کنونی «بالاخر از پرو رشن و تربیه کود کان برای خدمات اجتماعی ، خیلی ارزنده می باشد .

زیرا ، این طبقه زن است که در حقیقت بنیان گزار زندگی نوینی محسوب می گردند و حیات اجتماعی و خانوادگی مردان را با نیروی تدبیر و اندیشه خود خوشایند و دلپذیر می سازند .

بایست ، آن عده زنان چیز فهم پهلوی مردان به کار های هست و بر معلوماتیکه موقعیت پرازنده گماشت که سزاوار مادران خوب و و مسوولیت اصلی خویش را در زنان واقعی است .



زنان و دختران



طرز صحبت در مجالس

روشن خوب یابد در هر يك از شئون زندگانی انسان ظاهر می شود . اعم از رفتار ، گفتار ، لباس پوشیدن ، معاشرت ، وضع اسباب منزل و حتی انتخاب دوستان همه اینها نمایاننده سلیقه و اخلاق ماست .

بعضی از خانمها همینکه به منزل شخص دعوت می شوند کود شان بقیه در صفحه ۵۸

زوندون

درمان چاقی

اشخاص که نظر به مریضی مبتلا به چاقی باشند همیشه کسل و خسته اند ، کم عرق می کنند و رنگ صورت شان زرد است . اینگونه چاقی نشانه پر خوری است و پر خوری هم علامه ضعف نفس است که مصیبت های بسی شماری پدیدال دارد . مثلا آدم چاق زود تر مریض می شود و در مقاربت با امراض کمتر طاقت دارد زود خسته می شود ، به ضعف قلب دچار میگردد ، در حرکت آزاد نیست . به همین جهت است که باید چاقی را هر چه زود تر درمان کرد ، تا این مصایب خود بخود

از بین برود . آدم فربه برای رهایی از اثر چاقی باید کمتر بخورد و بیشتر در فضایی آزاد ورزش کند . بایست رژیم غذایی خود را بکلی تغییر بدهد . مثلا چربی و مواد نشایسته ای نخورد و از گوشت و امثالش پرهیزد ، همین شان به شیرینی و کلهچه های قندی حتی دست هم نزنند . باید در نوشیدن آب صدا اعتدال را نگهدارد . علاوه بر این لازم است تا که بتواند راه برود و روز ۲ ساعت پیاده روی کند و اگر بیشتر بتواند راه برود بهتر خواهد بود .

زن از هر نگاه

من زن را طبیعت نام گذاشته ام زیرا آباد کردن از یکسو و ویران کردن از سوی دیگر ، شیرینکاری های استاد طبیعت است .

(توفیق الحکیم)

...

زیبائی زن دوست کوتاه است (روسو)

پیوند زندگی



هم گاه گاهی در اداره به شوهرش نا سزا می گوید. اینکه وی در مقابل رفقا و همکاران برای خود شخصیتی قایل است، بحال خانم چندان فرقی ندارد.

ازین رو بیچهره شوهر دایم بابیم و هراس به سر می برد و همیشه از وضع نا مناسب خانمش رنج و ناراحتی می کشد.

در حالیکه زنان چیز فهم و نکته دان، خلاف این نظر، در زندگی خانوادگی به یادآوری عقل و اندیشه بقیه در صفحه ۵۸

خانمی را می شناسم که خیلی چیز فهم و پر معلومات است همیشه کتابی در دست می گیرد و مطلبی به حافظ می سپارد. در هر رشته از هنر های روز چیز ها میداند و روزانه صدها نکته باریکتر از مو پیرامون ارزشهای زندگی تقدیم دیگران میکند، اما خودش نمیی داند که در زندگی خانوادگی خویش چه روشی را در پیش گیرد. چه گونه خوشی شوهرش را فراهم کند و به چه صورتی با دوستان و نزدیکان پیش آمد نماید. همینکه شوهرش عصر هنگام که از اداره به خانه می رسد، خانم بدون اینکه از تاخیر وی در خارج منزل چیزی پرسیده باشد، داد و فریاد می کند که چرا نیم ساعت پس از وقت معین به خانه آمده ای؟

بطرف من چنین نگاه کردی. مثل اینکه برایت بسی تفاوت شده باشم.

در حالیکه تو آدم خیلی کوچک و بی ارج و بهایی بودی و من بودم که بتو شخصیت دادم. خدا قل اگر خانه و موتر هم میداشتی باز یک چیزی!

این خانم آنقدر از خود راضی خویشتن نکر است که هیچکس را به حساب نمی آورد.

به عقیده او، وضعی که دارد بسیار پسندیده و بجا می باشد. اگر خواسته باشد، بدون کدام دلیل منطقی از طریق تلفون

به کودک تان بدبینی نیاموزید

عقده حقارت، یکی از عواطف مزاحمی است که مانع رشد فکری و روحی طفل می شود و از بسط و تکامل شخصیت او جلو گیری می کند.

معمولا اطفالی که دچار این بیماری خطرناک روحی هستند، از شرکت در بازی های دسته جمعی خود داری می کنند و در کنج عزلت و انزوا می خزند وظیفه مادران و پدران است که با تهیه طرحهای عاقلانه آنها را تحت حمایت و هدایت خویش در آورند و از گوشه گیری آنان جلو گیری کنند، تا به تدریج طفل، متکی به خویشتن گردد و به ارزش استعداد های درونی خود، پی برد و خود را موجودی حقیر و نا توان احساس نکند. بر انگیختن عواملی که طفل را وارد محیط همسالان کند، اگر چه بسیار مفید است، لیکن یک عیب هم دارد و آن این است که چنین اطفالی ممکن است به آموزگار یا مادر و پدر علاقه و دلبستگی شدید پیدا کنند و بدون آنها باز هم فلج و نا توان باشند. بهترین راه این است که با هدایت و راهنمایی های عاقلانه آنها را وارد میدان مبارزه با حس حقارت کنند، بدون اینکه همیشه بدنبال آنها باشند.

کود کانی که دایم مورد سرزنش

یا استهزای بزرگان یا همبازی ها قرار می گیرند، یا اینکه همبازی ها از پذیرفتن آنها خود داری می کنند، در معرض چنین بیماری خطرناکی هستند اطفال کم استعداد، اطفالی که گرفتار نقص عضوی هستند و حتی اطفالی که در نامگذاری آنها دقت کافی نشده و نامهای نا مناسب و زشت برای آنها انتخاب شده در معرض این بیماری خطرناک هستند.

اطفالی که از همسالان خود، نیروی فکری یابد نی بیشتری دارند در عین اینکه ممکن است در میان همسالان و احیانا بزرگسالان محبوبیت خاصی پیدا کنند، گاهی بر اثر همین برتری، مورد قبول آنها قرار نمی گیرند و چون رشد عقلی و اجتماعی آنها از اطفال بزرگتر از ایشان نیز کمتر است، در آن دسته هم پذیرفته نمی شوند در نتیجه انزوا و تنهایی و بالاخره هم عقده حقارت آنها را تهدید می کند. چنانکه ممکن است گرفتار خود خواهی و خود ستایی شوند. لیکن مادران و پدران چیز فهم می توانند که با رهنمایی های درستی آنها را از هر نوع خطر احتمالی حفظ کنند.

مود و فیشن



سه نمونه آرایش موی

سرگذشت در دورا

مدتی بعد، با «ایزادورا» در یک کافه پاریس صبحانه میخوردیم و او از خاطرات روسیه صحبت میکرد:

«یکشب که من سر گرم رقص بودم، ناگهان بر قبا خاموش شد و من روی صحنه به حرکت باقی ماندم. در صحنه تنها چراغ تیلی کوچکی باقی مانده بود که نور چندانی نداشت. تماشاگران که دهقانان روسی بودند، مدتی خاموش ماندند و من می دانستم که این خاموشی آنان دیری نخواهد پایید. از آنرو، برای آنکه نگذارم سرو صدا به راه اندازند، در نور بسیار کم فروغ چراغ تیلی جلو تر رفتم و به تماشاگران گفتم «تاکنون من هنر خود را به شما نشان دادم. حالا ممکن است شما چیزی از هنر خودتان به من نشان بدهید؟ من آرزو دارم آهنگهای غایبانه روسی را بشنوم».

این سخنها سخت برای جمعیت جا لب افتاد. آنان به صورت دسته جمعی شروع کردند به خواندن آهنگهای دهقانی. این کار یک و نیم ساعت طول کشید. دهقانان پشت سرهم آواز میخواندند.

در تمام این مدت من چراغ تیلی کو چک رادردست داشتم. سخت خسته شده بودم و دستم را درد گرفته بود. با اینهمه نمیتوانستم چراغ را بگذارم، زیرا با این کار مطمئن بودم که سرو صدای تماشاگران بلند خواهد شد.

بعدتر، احساس کردم که آوازهای آنان به پایان میرسد و با به پایان رسیدن آوازهایشان هیاهویی برخاسته بود. از آنرو، برای آخرین بار از آنان خواستم که آواز دیگری هم بخوانند و آنان شروع کردند به خواندن آهنگی که از دین سینه دم تازه می نویسد.

در همین لحظه حادثه شگفتی انگیزی اتفاق افتاد: چراغهای صحنه آرام آرام روشن شد و صحنه بار دیگر غرق در نور گردید. تماشاگران شادمانی بی نظیری از خودشان نشان دادند. چنین شادمانی خیلی گم شده ام.

از کافه که برآمدیم، «ایزادورا» میخواست تا «مارسی» باتکسی برویم. من به او گفتم که این کار خیلی گران است و ما از عهده پرداخت پولش برآمده نمیتوانیم. ولی او اصرار داشت که باید باتکسی برویم و او آهنگ تکی که بی سرخوشی داشت، او را به یاد میسر گرفته بود.

مدتی بعد، یکروز به من تلفون کرد:

«همین حالا همراه «جی» به اینجا بیایید. خبرهای خوبی دارم».

ساعت که بود که به هتل «ایزادورا» رسیدیم، فکر میکردیم که او را تنها خواهیم یافت، ولی او تنها نبود. یک مرد میانسال آمریکایی نیز با او بود «ایزادورا» با همرفس کردن مان به همسفر وقت را صفا پس نکرد.

به نظر میرسید که مرد آمریکایی از دیدن ما چندان خوشحال نیست و هنگامی که وقت

او را دریافتیم، دلم به حالت سوخت: به نظر من وی آنروز برای نخستین بار «ایزادورا» را ملاقات کرده بود و با او یکجا به استودیویش آمده بود. در استودیو به سختی زیر تأثیر فضای شخصیت «ایزادورا» قرار گرفته و وعده کرده بود نمایشی دایر خواهد کرد که پنج هزار فرانک برای «ایزادورا» عا یسد داشته باشد.

«ایزادورا» هم وعده داده بود که شام را با او بخورد.

روز بعد «ایزادورا» به من اعتراف کرد که آنچه من بایستی بکنم، این بود که شام را با او صرف کنم باید از او میخواستیم که پول را همان روز به من بدهد و من از او تشکر کنم. اما در آن شب هیچ چیزی نتوانستیم بغیر از چای تیره. ولی فکر نمایشی را از خود برده بود. میدانستیم که کار احمقانه ای میکنم، ولی چاره ای نبود.

مرد آمریکایی به من گفت که با کار سخت و پیگیر توانسته است از حالت جوانی در به در بیرون آید و شامل حلقه «چار صد» نیویارک گردد.

از همان لحظه ای که من «جی» وارد شدیم، «ایزادورا» به مسخره کردن امریکایی بیچاره شروع کرد.

به نظر من «ایزادورا» گناهی نداشت، زیرا یگانه چیزی که در نظر داشت این بود که وی

یک هنرمند است و هنرمند باید در پیرامون خودش چیزهای زیبارا داشته باشد. اما در مرد آمریکایی چیز زیبایی به نظر نمیرسید.

کم کم به نظر می آمد که «ایزادورا» به گذشته ها رجوع میکند، همان «ایزادورا» ای گذشته ها میشود - زنی که قلب بزرگترین مردان را رازنایده بود.

گفت: «امشب اندوه خود را فراموش میکنم. خوشحال میشوم. آنقدر خوشحال میشوم که وقتی به بستر بروم، بیدار شدن فردا رادر نظر نخواهم داشت. حتی فراموش خواهم کرد که دوستان نزدیکم دیگر به فکر من نیستند».

من «جی» به او گفتم: «حالا دیگر باید شام بخوریم».

وی آمریکایی میانه سال را نشان داد و گفت:

«دوست من به همه مان شام خوب سی خواهد داد».

من گفتم: «بشتر است شما به تنهایی شام تان را بخورید».

«ایزادورا» گفت: «نی، تنها باید بیایم».

سیس به سوی مرد امریکا میزدید: «چطور، نباید؟»

مرد امریکایی با آوازی که بمیلی از آن پیدا بود، جواب داد:

«اگر بیایند، خوشحال میشوم».

سرانجام در رستورانی پشت میزشستم این شام را از یاد نخواهم برد. «ایزادورا»

ما در کنار راست مرد امریکایی جا دادیم در طول مدتی که شام میخوردیم، به این فکر بودم که خرج مرد امریکایی چقدر خواهد شد.

دریحال «ایزادورا» از گذشته ها فاصله میگفت:

«باری یک آمریکایی تروتمند همراه شام دعوت کرد. و وقتی صورت حساب را به او دادند، چهره اش سخت تغییر کرد. او مرد خسیسی بود».

شروع کرد به خندیدن، من هم دلم شد بخندم. ولی توانستم از خنده جلو گیری کنم. با نگاه جدی سوی «ایزادورا» نگریستم تا وی را متوجه زندگی گفته هایش بسازم.

ولی او به خندیدن ادامه داد. وقتی آدم خنده او را میدید، می پنداشت قصه امریکایی تروتمند خنده دار ترین قصه بیست و سه تاکنون شنیده است. خنده «ایزادورا» مرد امریکایی میانه سال را نیز وادار ساخت بخندد. اما خنده بی او خنده بی زور می بود. مرد امریکایی به سوی من نزد یک شد و گفت:

«میدانید، من دارای خصوصیت بزرگسی هستم؟ من میتوانم برخودم مسلط باشم. همین چند لحظه پیش دلم شد که میز را ترک کنم، ولی به خودم گفتم «نی، میز را ترک نکن». همینجا باش. ترک کردن میز علا متضعف است. و من اکنون تصمیم گرفته ام تا رسیدن صورت حساب در همینجا، پشت همین میز بمانم».

«ایزادورا» به سوی مرد امریکایی میزد و گفت:

«بشتر نیست که «جی» مهربانی کند و این سخن را بگوید؟»

مرد امریکایی پرسید: «کدام سخن را؟»

«ایزادورا» گفت: «بگو بدگشا مین بدی نبود».

مرد امریکایی گفت: «ها، خیلی مهربان است اگر اینطور بگوید».

سیس دوباره به سوی من نزدیک شد: «شما به ادبیات علاقمند هستید؟ خوب، شاید برای تان دلچسب باشد بیا نشاند، ولی باید بگویم که شب من بهترین داستان کوتاه جهان را خواندم. میفهمید، وقتی این داستان را میخواندم، گریه کردم».

«ایزادورا» سخن او را برید و پرسید: «شما مثل والنت ویتن گریه میکنید؟»

مرد امریکایی جواب داد: «من والنت ویتن را نمیشناسم».

سیس باز هم متوجه من شد و ادامه داد: «همانطور که گفتم، این داستان کو تا واقعی ترین داستانی بود که من خوانده ام».

این داستان در مجله «ستردی ایونینگ پست» چاپ شده و من یک شماره این مجله را در اتاق خواب در هتل یافتیم. اگر بعد از صرف شام بمانم به هتل بیایم، این داستان را برایتان

در حالی که دریاده رو قدم میزدیم، مرد امریکایی گفت:

«میفهمید، هرگز تصور نمیکردم که «ایزادورا» اینطور باشد؟»

پرسیدم: «چطور باشد؟»

جواب داد:

«میخوانم».

مرد امریکایی «ایزادورا» را درک نمیتوانست کرد. جهان بینی او از جهان بینی «ایزادورا» بسیار دور افتاده بود. این وضعیت مرا به یاد گذشته ها انداخت:

آنروز من پارچه هایی را که از روزها مهیا بریده بودم، ترتیب میدادم. یک خانم آواز خوان انگلیسی نیز در اتاق اوبسود. به نظر می رسید که این خانم بغیر از همان آوازی، هیچ چیز دیگری ندارد. او درباره یک نمایش مشترک با «ایزادورا» صحبت کرد. نمیدانم این زن چرا به فکر نمایش مشترک افتاده بود. ولی این زن وضع دگرگونه ای داشت. او در حالی بر یک چوکی نشست و پا روی پستیا انداخت، گفت:

«من خیلی اشتیاق دارم که درین نمایش آواز بخوانم. البته شما کسی را سراغ دارید که برای برگزار ساختن نمایش پول بپردازد؟» «ایزادورا» جواب داد:

«من کسی را سراغ ندارم که حتی یک پول سیاه برای این کار خرج کند».

آواز خوان انگلیسی گفت:

«درین صورت لازم نیست ازین موضوع صحبت کنیم. من فکر میکردم شما پول به دست آورده میتوانید».

در حین صحبت چشمهایشان با کنجکاوی و همدمی را بینگریست و هر کدام در تعجب بود که منظور از خلقت آن دیگر چیست.

«ایزادورا» گفت:

«من فکر میکردم که شما پول دارید».

آوه، نی. شاید مرد تروتمندی را پشیمان سید که این پول را در اختیار تان بگذارد».

آوه، نی.

زن تروتمندی را هم نمیشناسید؟

نی.

این زن را تا پائین هتل همراهی کردم. در آنجا به من گفت:

«دوست شما زن نیست که شناختنش بسیار دشوار است».

وقتی دوباره نزد «ایزادورا» بر گشتم، گفت:

«این زن کاملاً یک انگلیسی است».

وقتی صحبت میکرد، به نظر می آمد که آواز میخواند و من حتی می شنیدم که آهنگ آوا کلهای مرا میخیزد؟ را میخواند. اگر من مرد میبودم، از او هیچ چیزی نمیخریدم».

این حادثه به صورت غیر آگاهانه به خاطر آمد. آتش، بعد از صرف شام من و مرد امریکایی «ایزادورا» را با «جی» تنها گذاشتیم

من با مرد امریکایی برآمدم تا او را تشویق کنم که از وضعیت امشب چیزی در دل نگذرد. ولی به او گفتم که میخوانم آن داستان کوتاه را بشنوم.

در حالی که دریاده رو قدم میزدیم، مرد امریکایی گفت:

«میفهمید، هرگز تصور نمیکردم که «ایزادورا» اینطور باشد؟»

پرسیدم: «چطور باشد؟»

جواب داد:

د ناک ((ایزادورا))

میوید که تمام شب رادر استیاد یو ی
«ایزادورا» در کنار جسد او به سر بردند»
این سخنان برای من ارزش به خصوص
نداشت. شاید به نظر این دوستم جمع بودن
به گردیک جسد بیجان غم انگیز بود، علامت
احترام بود، به نظر من. شاید برای بعضی از
مردم عجیب باشد دیدن «ایزادورا» پیش از
مرگ بیشتر غم انگیز بود تا دیدن جسد
بیجان او.

در آن شب روی بستر، زن سالخورده یی
را دیدیم که فراموش همه شده بود. خبر
مرگ او همدردی همگان را برانگیخت، ولی
او این همدردی را بیش از مرگ ضرورت داشت
و بسیار هم ضرورت داشت.

یکی از دوستان «ایزادورا» به من گفت:
«وقتی خبر مرگ دو کودک را که در اثر
یک حادثه برانگیخته مرده بودند، به «ایزادورا»
آوردند، وی احساس کرد که دیگر دلیلی برای
زنده ماندن خودش وجود ندارد. هیچکس کاری
نمی‌توانست کرد. سرانجام منشی او دو گیلان
کوکتیل آورد و از او خواست که گیلان بخورد
و همه چیز را فراموش کند. «ایزادورا» هر دو
گیلان را نوشید، ولی چیزی را فراموش
نکرد.»

این قصه کوچک همه چیز را در باره
ایزادورا توضیح می‌تواند کرد. هر کس این
قصه را می‌شنید، دلیلی برای این زن
میسوخت، حتی آدمهای سنگین بعد از اعتراف
کردند که «ایزادورا» هر کاری می‌کرد، برای
این بود تا خودش را فراموش نکند.

صبح روز بعد، «ایزادورا» فیمن اظهار
تأثر از حوادث شب گذشته گفت:

«ولی این امریکایی بسید و خسته کن
بود.»
گفتم:
«درست است» اما او برای برگزاردن نمایش
تان پول میداد.»

پرسید:
«خوب، چه پروا دارد؟»
و لبخند زد. من گفتم:

«بسیار پروا دارد»
گفت:
«زیاد مهم نیست، حالا دیگر زیاد مهم
نیست.»

پرسیدم:
«چرا حالا مهم نیست؟»
گفت:

«برای اینکه امروز صبح که بی‌متری
گرفتم، من باید به پاریس بروم.»
او واقعا رفت و من خیلی از خودم خجیل

هستم که چرا برای مشایعت او به ایستگاه
نرفتم. گاهی هم بخودم خشمگین هستم که
چرا به جای بوسیدن او به عنوان حافظه، تنها

از پنجره اتاق او را تماشا کردم.
یکروز پیش از آنکه هتل را ترک کند،
نامه‌یی از منتظم هتل دریافت کرد: در نامه

نوشته شده بود که اگر تا پایان وقت پسول
هتل را نپذیرد، تاگزیر است هتل را
ترک گوید. منتظم هتل نامه را به من

پس داد. من نامه را به دست خودم
گذاشتم و تا آنکه به ایستگاه رسیدم،
نامه را در جیبم گذاشتم. بعد از آنکه

به ایستگاه رسیدم، نامه را به دست
منتظم هتل دادم. او نامه را به من
پس داد. من نامه را به دست خودم

ها انداخت. با خودم گفتم:
«روز کاری این زن، عشق می‌ورزید.
آتشین مزاج و پرخاشگر بود. غرور و جوانی
داشت.»

بعد به فکر آمد که متاع «ایزادورا» قصه
مرگ نیست، قصه یک زن که تلخ است.
با خودم گفتم:

«این زن فقط از قهرمان داستانی قهرمان
دارد که مرد امریکایی برایم خواند. خیلی از او
فستگیر است.»

به نظر آمد که «ایزادورا» هنوز هم زیباست
همانگونه که «وینس» هنوز هم شیرین‌بویست
حتی خورشیدش به زیبایی غم انگیز او صدمه‌یی
نمی‌توانست زد.

پس از مرگ «ایزادورا» یکی از دوستانم
به من نوشت:

«خیلی متأسفم که هنگام مرگ «ایزادورا»
دربار نبودید. اگر می‌بودید، دو چمدان نفیسی

دیدم. «ایزادورا» تنهاست. به پشت روی
بسترش افتاده بود. دهش باز بود و خورشید
می‌گردد. موهای سرخش روی بالش پریشان
شده بود و به نظر می‌رسید که چهره اش در میان
موجهای شون قرار داشته باشد. «ایزادورا»
خسته و سالخورده معلوم میشد. تنها یکی
از چراغها روشن بود و نور این چراغ همه
اتاق را بر ازیایه روشن ساخته بود.

در حالی که در مقابل تخت خواب او روی
یک چوکی نشستم، به یاد کلمه عسای
«آرنولد بنت» در کتاب کتاب «داستان پیرزنان»
افتادم. قهرمان داستان به خاطر آمد کسه

پس از سالها دوری، جسد بیجان شوهرش
را می‌بیند. آنچه بر او سخت تأثیر کرده بود،
این بود که شوهرش روز کاری جوان بود، بعد
پیر شده و حالا هم مرده بود. همین و پس این پایان
جوانی بود. همیشه پایان جوانی همین است.

همه چیز به این نقطه می‌رسد.
دیدن «ایزادورا» مرا به یاد این کلمه

دیده «ایزادورا» مرا به یاد این کلمه

«این قدر مصرف ...»
گفتم:

«ولی او همیشه اینطور نیست. امشب
کمی به عیجان آمده بود.»
مرد امریکایی گفت:

«راست می‌گویید؟ خوب، من خوشحالم
که افتخار شام خوردن را با او داشتم. سالها
پیش که در کشور خودم رفتم او را دیدم، این
آرزو در دلم پیدا شد که شبی با «ایزادورا»
شام بخورم. ولی دیگر این آرزو را نخواهم کرد.
این آرزو ها تنها یک بار در دلم پیچیده
میشود.»

ازین سخن مرد امریکایی خوشم نیامد، زیرا
احساس کردم که «ایزادورا» برای او حیثیت
یک منطقه تورستیک را داشته بوده است.

با اینهم پیش از شنیدن به هتل او، گوشیدم
برخی از پهلوهایی شخصیت «ایزادورا» را
برای او تشریح کنم، ولی این کار من مثل
آن بود که کسی بخواهد با زغال قوس قزح را
رسم کند. تلاشهایم ثمری به بار نیاورد.

هرگاه که به اتاق داخل شدیم، مرد
امریکایی بیدرتک مجله را برداشت و شروع
کرد به خواندن داستان. داستان به نظرم
طولانی آمد. زمان به کندی می‌گذشت و مرد
امریکایی کلمه هاراعلط تلفظ میکرد. داستان
قصه زنی بود باشو هری حق ناشناس. با

اینهمه زن به شوهرش وفادار میماند. در
سراسر داستان مرد امریکایی تنها یک بار
خواندن را پس کرد و گفت:
«این قسمت است که مرا به کسر پیچ

میاندازد.»
وقتی هم که داستان به پسا یا ن رسید،
آیا فستنگ نیست؟ چهره‌ی!

میخواستم بگویم:
«بسیار خسته کن است!»
ولی چیزی نگفتم و او ادامه داد:

«کمتر زنی پیدا میشود که مثل قهرمان
این داستان خوب و دوست داشتنی باشد.»
زن بیچاره! قصه این زن آدم را به کسر پیچ

میاندازد. این زن از خانمی که امشب با او
شام خوردیم، کاملاً فرق دارد.»
گفتم:

«خوب شد او را به یادم دادید. «ایزادورا»
گفت که شما میخواهید نمایشی برای او
برگزار کنید. ازین موضوع بسیار خوشحال

هستم.»
مرد امریکایی به دقت مرا تکرار است تا
مطمئن شود که چیزی هستم و گفتم:

«من میخواستم نمایشی برای او برگزار
کنم. ولی دیگر از تصمیم خودم گشته ام.»
خوشحالم که او را ملاقات کرده ام. وقتی
به امریکا برگردم، ازین ملاقات به دوستانم

قصه خواهم کرد. اما درصدد تبسم برای
او نمایشی برگزار کنم.
به سختی توانستم خودم را از دست این مرد

و عاسازم و برای دیدن «ایزادورا» و «جی» به
هتل رفتم. وقتی به طبقه سوم رسیدم، دیدم که
دروازه اتاقش نیمه باز است و نور از اتاقش

به دلیلی میافتد.

آهسته به درون رفتم و دوبار او را صدا زدم
جوابی نشنیدم و به اتاق خواب دا خل
شدم.



نمونه «ایزادورا» کار «زان کوکتو»

ملاحظات بیرونی یا کوپرنیک

نوشته : فیض الله یف

ترجمه : شبتاب
قسمت اخیر

فانتیزی علمی

کوپرنیک : این مسئله بسود شما حل شده است . آیا در زمان شما این عقیده که - مفکوره هیلو سنتریزم به نتیجه پیمایش حرکات روزانه ستاره ها خلل میرساند، وجود داشت ؟ بیرونی : آری ، عادتاً اینطور فکر میشد ، اما نتیجه ای که من در آن زمان بدست آورده بودم چنین بود . حرکت دورانی زمین هیچگونه خللی به قوانین استرونی نمی رساند ، بلکه تمام پدیده های استرو نومیك با این حرکت متوافق اند .

کوپرنیک : آیا کسانی هم وجود داشتند که با این نظر مخالف بودند ؟ بیرونی : البته هم قبل از من و هم در زمان من بسیار ستاره شناسان در جهت انکار از حرکت زمین تلاش کرده اند . ما در باره حرکت زمین نه در گفتار ، بلکه در عمل ، نسبت با آن دانشمندان دارای اندیشه هایی ژرفتر بودیم . من افکار خود را درین زمینه در در رساله ای بنام (مفتاح الهیه) بیان داشته ام . اما متأسفم که آن رساله نتوانسته است از گرداب حوادث زمان سالم بدر آید .

کوپرنیک : من حالا بآشتباه خود پی بردم : حرکت سیارات پیرامون خورشید بر محورهای دایروی کاملاً

بگویم که اگر بطلیموس به هشت فلک معتقد بود و فلک هشتم را کره ستارگان بیحرکت می پنداشت ، علی قوشچی علاوه بر آنها فلک نهم را نیز پذیرفته بود که بنام کره بزرگ یاد میگردد .

درین فلک هیچگونه ستاره ای که نسبت به ستارگان دیگر فرق داشته باشد ، وجود نداشت . مصلح الدین انصاری درین باره معلومات مفصل ارائه کرده است دانشمندان مذکور ضمناً چنین گفته اگر بعقیده بطلیموس کرات سماوی متناهی اند ، از نظر ستاره شناسان سمرقند کره نا محدود منبعی است که نیروهای محرکه در آن جا گزینند .

کوپرنیک : در جریان ترویج سیستم بطلیموس ، عموماً تعداد دوائر فلکی خیلی فزوانی یافته بود .

فقدان قوانین عمومی دراستفاده از (ایبی سایکل ها) ، (ایپی سنترها) و مختل شدن پرنسیپ های حرکت یکنواخت ، تضاد های منطقی موجود در سیستم مذکور را حدت بخشید .

بیرونی : علاوه برین فقدان صراحت در محاسبه ، تفهیم و توضیح ، عدم امکان درك مناسبت بین ثقل و حجم اجزای مرکبه سیستم جهانی و اهتمام زیاد به غیر ضروری بجای ضروری ، تمام اینها نشان دادند که فرضیه بطلیموس (ژو سنتریزم - م) کاملاً مصنوعی و سرانجام نادرست بوده است . اینها سخنان من نیست دیروز درین باره به تفصیل صحبت کردند .

کوپرنیک : حالا معلوم شد که من در جریان تحقیقات خویش برخی ازین مسائل را مورد توجه ، قرار داده بودم .

بیرونی : ضمن سخنرانی ها و مناظرات علمی اشتراك کنندگان جلسه از میخانیک و فلسفه متکی بر پرنسیپ های حرکت اجرام سماوی و حرکت اجسام زمینی

ارسطو که سخت مورد تایید و پشتیبانی پندار گرایان قرا داشت ، بحیث معضلات متود و لوژیک یاد آوری گردید و حقا که بحث جالبی بود . فرقی که بین دو نوع حرکت متضاد حرکت مستقیم و حرکت مستدیر از زمان ارسطو شروع گردیده بود ، در نزد شما از بین رفته است ... اکنون همان حرکت مستدیر را که زمانی بنام کاملترین نوع حرکت محسوب می شد ، زمین نیز انجام میدهد . اما طوریکه درینجا اظهار داشتند گالیله با وجود اطلاع از حرکت مستدیر شما و حرکت بیضوی کپار کو شیده است اندیشه ارسطو را در مورد برتری حرکت مستدیر

حفظ نماید و با نتیجه حرکت ناشی از عطالت را دایروی دانسته است فقط نیوتون بود که این حرکت را بر اساس خط مستقیم مستدل ساخت .

کوپرنیک : طوریکه از بیانات بر می آید عدم مرز بندی دقیقی بین حرکت مستقیم و حرکت یکنواختی هم وجود دارد . مثلاً بوخ گولتس ، لوری ، لیوی شیویت و املدی در کتابهای خویش ضمن اینکه قانون عطالت را بر اساس خط مستقیم تعریف کرده اند ، از عطالت حرکت مستدیر نیز حرف زده اند .

بیرونی : شما سرانجام دایروی فلک را بزمین انتقال دادید . سابقاً حرکت زمین را طبیعی ، جبری و مستقیم میگفتند . من و ابن سینا درین باره خیلی با هم مشاجره کرده ایم . اما نمیدانم چرا در نزد شما هم مانند بطلیموس حرکت مستدیر فقط یکنواخت است ؟

کوپرنیک : ... من برای نزدیک ساختن حرکت نایک نواخت (تعجیلی) با حرکت یکنواخت خیلی مساعی بخرج داده ام .

بیرونی : در جلسه راجع به نظر آنیشتین درین باره گفتگو بعمل آمد و این قول او را نقل کردند که

چهره ورزشی



بناغلی معراج الدین (نوری)

یکی از ورزشکاران لایق و پر آوازه لیسه پلخمری بناغلی معراج الدین (نوری) می باشد. وی از مدت چهار سال باین طرف بحیث عضو فعال تیم - والیبالیس - پلخمری، رشته والیبالی را پیش برده است. بناغلی نوری که در صنف یازده لیسه مذکور مصروف فراگیری دروس می باشد علاوه از رشته والیبالی، به شنا و اسب دوانی نیز دسترس دارد. موصوف اظهار امیدواری نموده میگوید: قبلا در پلخمری وسایل ورزشی و زمینه پیشرفت آن محدود بوده ولی با مستقر شدن رژیم جمهوریّت امیدواری زیادی در دل های ما پیدا شده که ورزش بعد از این در سرا سر افغانستان انکشاف متوازن خواهد نمود.

هیات پنج نفری پنگ پانگ بازان افغانی مصروف اجرای مسابقات در جاپان هستند. هیات پنگ پانگ بازان افغانی در دومین مسابقات پنگ پانگ کشورهای آسیایی که در شهر یوگو هامای جاپان برگزار گردیده اشتراک دارند هیئت پنج نفری افغانی عبارت اند از بناغلی عبد السليم حکمتی بناغلی عطا محمد بناغلی اختر محمد بناغلی عبدالولی کریمی و بناغلی کریم الله امیری. این عده جوانان در تورنمنت بزرگ پنگ پانگ که به اشتراک همه کشورهای آسیایی - افریقایی و امریکای لاتین در پیکنک انعقاد یافته بود نیز اشتراک داشتند. مسابقات پنگ پانگ که از ۱۳ تا ۲۷ حمل در شهر یوگوهاما جریان دارد نظریه تجویز قبلی جلسات کشورهای اشتراک کننده در تورنمنت سال گذشته منعقد جمهوریّت مردم چین بر گزار گردیده و هیئت پنگ پانگ بازان افغانی باز هم متشکل از پسران است در حالیکه از کشورهای دیگر دختران و اطفال نیز اشتراک دارند.

تورنمنت بهاری ورزش در ولایت بلخ آغاز

یافته است

خواهد شد. آمریت سپورت ولایت بلخ علاوه کرد که در تورنمنت بهاری امسال بر علاوه تیم های ورزشی مکاتب شهر مزار شریف ولسوالی های مربوط ولایت بلخ تیم های ورزشی کود و برق، تفحصات بطرول لوی و اندام شامل است.

درین تورنمنت تیم های الفوب شامل میباشد به این مفهوم که تیم های مکاتب متوسطه در ردیف ب و بقیه ذرفحه ۵۸

تورنمنت ورزشی بهاری ولایت بلخ ۱۰ حمل شروع گردیده اکنون جریان دارد. آمریت ورزشی ولایت بلخ در جواب سوالی گفت: که نورنمنت مذکور پنج هفته دوام خواهد کرد.

درین تورنمنت بازی های فوتبال والیبالی باسکتبال و اتلیتیک شامل بوده که در هفته اول بازی فوتبال و در هفته سوم باسکتبال والیبالی و در هفته اخیر بازی اتلیتیک انجام



دور اول مسابقات کلاس اول تا چهارم پهلوانی خاتمه یافت

میوند قهرمان بناغلی توکل عضو کلب میوند درجه دوم بناغلی محمد عارف عضو کلب معارف درجه سوم در کلاس سوم وزن ۵۷ کیلو گرام.

بناغلی محمد اسمعیل عضو کلب میوند قهرمان بناغلی میگل عضو کلب معارف درجه دوم و بناغلی میر علم عضو کلب میوند درجه سوم در کلاس چهارم وزن ۶۲ کیلو گرام.

بناغلی احمد جان عضو کلب پنجشیر قهرمان بناغلی عبدالرزاق بلال عضو کلب رهین درجه دوم و بناغلی محمد کبیر عضو کلب اردو سوم درین مسابقات اضافه از دو صدو پنجاه پهلوان از کلب ها و نقاط مختلف کشور اشتراک ورزیده بودند.

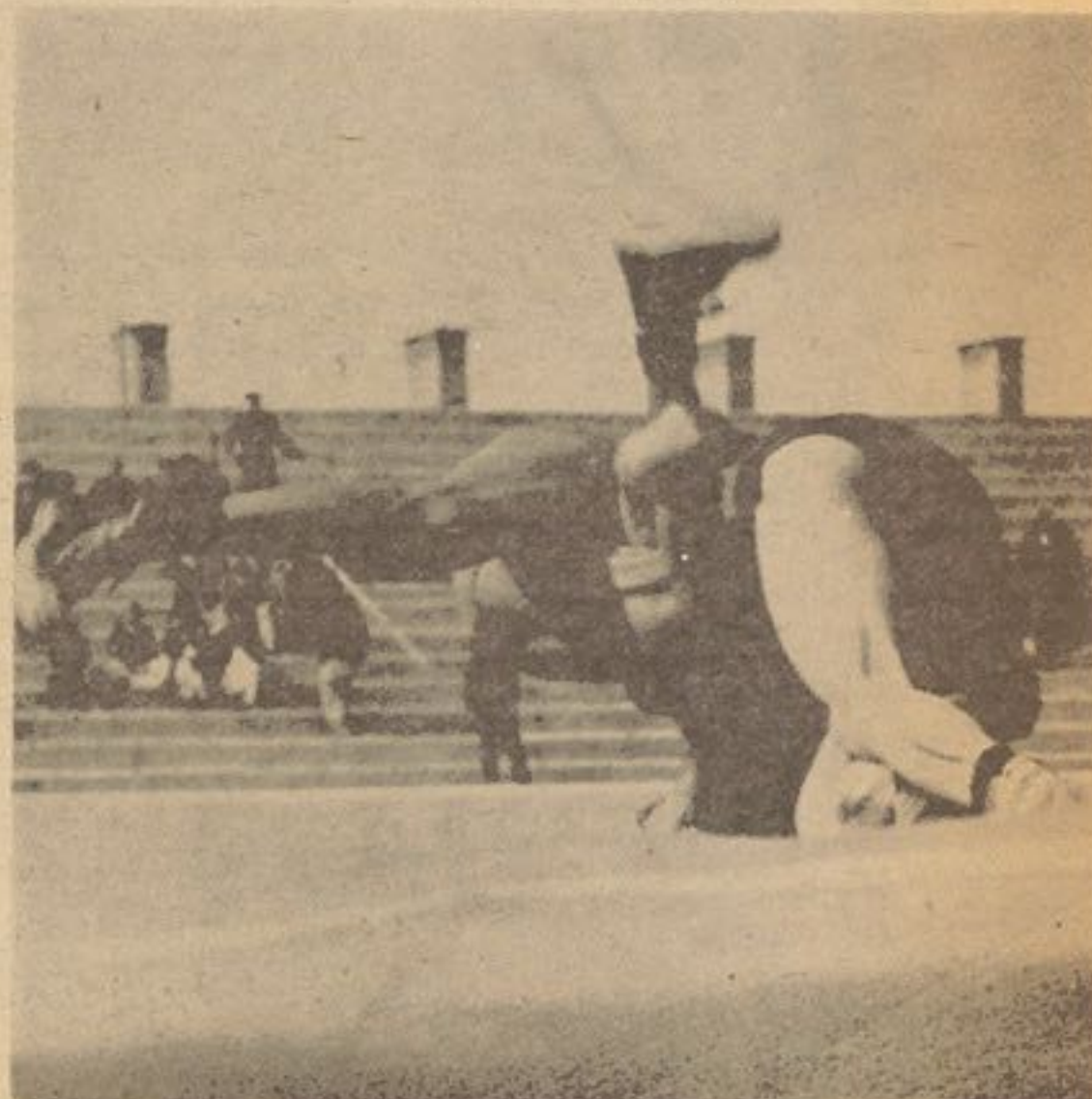
دور اول مسابقات کلاس اول تا چهارم پهلوانی برای انتخاب تیم ملی که روز ۱۵ حمل در غازی استدیوم آغاز شده بود روز ۱۷ حمل پایان یافت.

کمیته موظف ریاست المپیک نتایج مسابقات این سه روز را در کلاس های اول تا چهارم چنین اعلام کرد.

در کلاس اول وزن ۴۸ کیلو گرام:

بناغلی ملا محمد عضو کلب افغان قهرمان.

بناغلی نجف علی عضو کلب میوند دوم و بناغلی محراب الدین عضو کلب فیض سوم در کلاس دوم وزن ۵۲ کیلو گرام. بناغلی محمد اسلام عضو کلب



گرس ایورت تینس بازبرازنده امریکا

هنگامیکه وی، برای بار اول سه سال قبل داخل صحنه تینس امریکا گردید بنام «دخترک آفتاب» و «سندریلا دوم» یاد میشد. اخیراً یکی از روزنامه نگاران او را به نام «خرپول کوچک» یاد کرد.

زیرا گرس ایورت ستاره تینس امریکاه روز یازده دسامبر بیست ساله گردید سالانه پنجاه هزار دلار تنها از راه نامگذاری خود در یک کلکسیون لباس تینس زنانه دریافت میکند.

این ستاره تینس که دارای پنج فت پنجانچ فد و یکصد و یازده پوند وزن می باشد در بین بهترین پلیرهای نسوان جهان درجه سوم را اخذ نموده است.

وی معتقد است اگر می خوا هد خوب بازی کنید باید احساس کنید که خوب هم بنظر می رسید هدف من همیشه این بوده که پلیر نمبر اول جهان گردم پس چرا خوشایستراز دیگران هم نباشم ؟

در مقابل عایدات وی جیمی ایورت پدر و منجر گرس قرار دارد که هفت وار یکصد و شانزده دلار از راه تدریس پروفیشنل تینس در لودرویل فلوریدا جاییکه گرس زندگی نموده و درس می خواند دریافت میکند.

داستان گرس ایورت هنگامی آغاز یافت که وی، فقط شانزده سال داشت. در آلوک وی دراو لین تورنمنت تینس آزاد ملی در فارست هل نیویارک اشتراك کرد. این متعلمه لایر اندام خوشرود با دو دست برق آسای خود فضای تورنمنت را محصور خود ساخت و بالاخره در مسابقات سمی فاینل بعد از یک مسابقه شدید توسط بیل جین کنگ دفع گردید. گرس ایورت سیزده سال را از جمله نژده سال حیاتش باریکت تینس به جنب و جوش گذرانده و هنوز هم تینس را بعین یک مشغولیت تلقی میکند.

وی میگوید «من حقیقتاً به تینس علاقه دارم با وجود آنکه همه ازمین میپرسند که چقدر مدت دیگر به بازی تینس دوام میدهم اما من نمیتوانم مدتی برای آن تعیین کنم در حال حاضر من به مسافرتها و رفت و آمدها علاقه دارم».

پیغله ایورت اخیراً یک پیشنهاد «سوسمه انگیز» را جهت اشتراك در یک مسافرت پروفیشنل جدید تینس برهبری بیل جین - کنگ رد نمود. زیرا وی تصور میکند که اعضای آن از اشتراك در ویمبلدن و فارست هل دو تورنمنت که وی مخصوصاً می خواهد برنده شود ممنوع میشوند.

در نتیجه گرس ایورت در اتحادیه تینس-

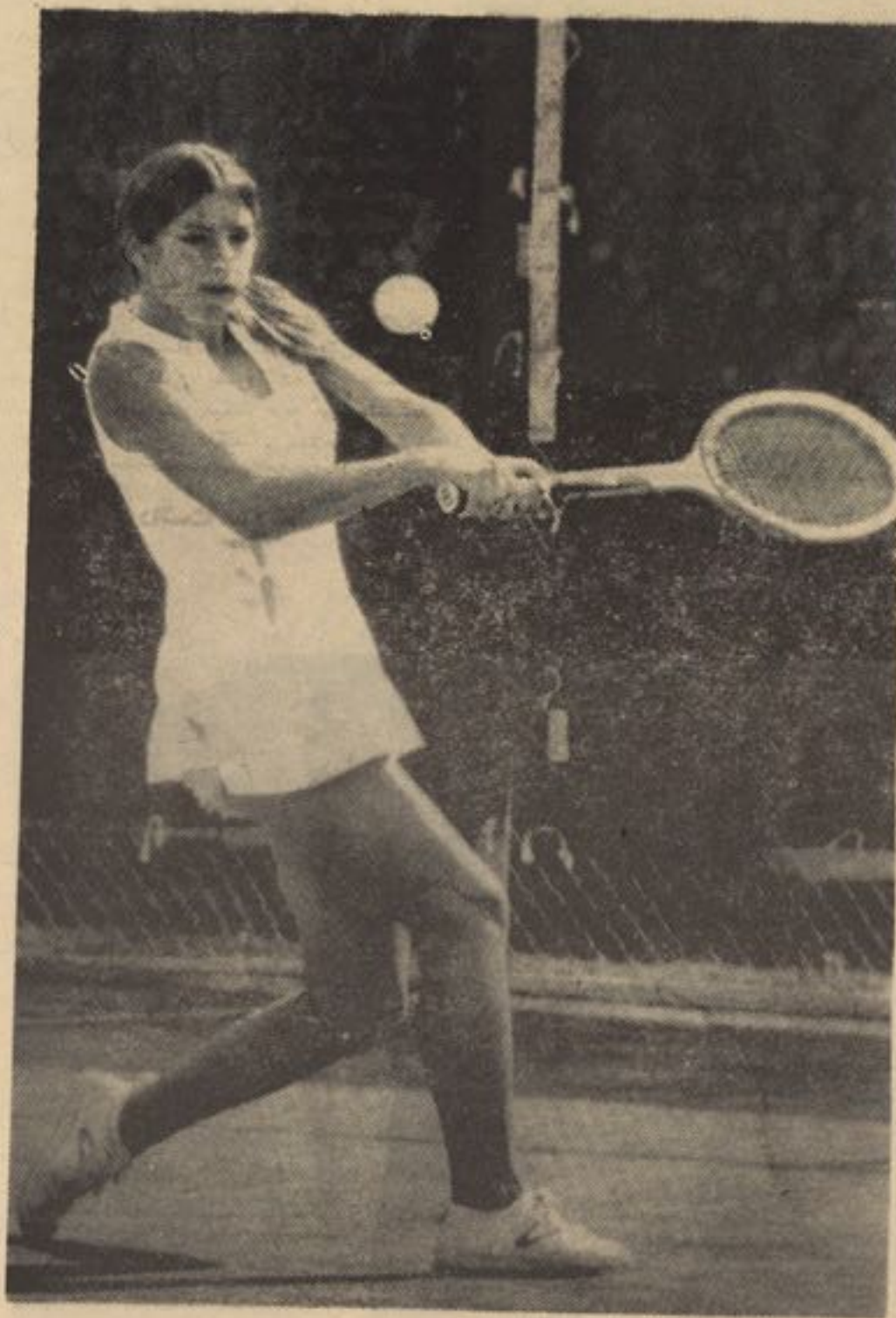
لان ایالات متحده امریکا داخل گردید. پیغله ایورت که در افراتپه تینس معروف است گفت: «اگر من تورنمنت را ببرم میخواهم بهترین اشتراك کننده آنرا مغلوب سازم».

در ظرف چند ماه وی بیل جین کنگ تینس باز دجه اول را در شش میدان چهار مرتبه شکست داد با وجود آنکه نانس ویدی کنگر که درجه دوم داشت گرس را پنج بار مسلسل مغلوب ساخت.

قبل از اینکه وی در جهان تینس داخل گردد پدرش - گرس - خواهر چارده ساله اش جینی برادر هژده ساله اش درو و گلیبرده ساله زیر یک رژیم سخت تمرینات گرفته بود.

هنگامیکه ایشان بهتر شده رفتند پدرشان قوانین تمرینات تینس را محکمتر ساخت. هر روز بعد از مکتب تمرینات تینس برای دو ساعت صورت میگرفت. این تمرینات در روز های رخصتی به سه ساعت و روز های تابستان به چهار ساعت تمدید میافت. معلوم هیچکس در غیر آنکه مریض می بودند و یا روز های بارانی می بود پذیرفته نمیشد.

میرمن ایورت وظیفه داشت تا در غدا ای ایشان موازنه گوشت - کچالو و سبزیجات را مراعات کند. وقت خواب در طول هفته ساعت ده شب و روزهای رخصتی برای بزرگتر ها یازده و نیم شب بود.



همانطوریکه لاملیل ایورت در بازی تینس پیشرفت کردند داخل تور نمنت های اماتور گردیدند در سال ۱۹۷۱ شانغلی ایورت مبلغ چهار هزار دلار برای شمولیت فامیلش درین تورنمنت هابر داخت.

شانغلی ایورت که یک شخص دارای - پلین قوی می باشد تنهایی را در میدان تینس قبول نتوانسته و هیچنوع تشویش هم ندارد اگر اطلاعاتش از عکس العمل های حرکات نادرست شان در هنگام بازی آید.

گرس تا سال ۱۹۷۲ در حدود دو صد و پنجاه نشان فکر کمایی کرده است.

چیزیکه پیغله ایورت به علاوه تازگی در تینس زنان وارد نمود عادت غیر معمول بازگشت توپ با هر دو دست بود.

هنگامیکه وی بازی تینس را با پدرش آغاز نمود نمی توانست ریگترا هنگام بازی - کشت توپ توسط یک دست نگهدارد بناء آنرا با هر دو دست محکم میگرفت و هیچگاه هم این عادت را ترک نکرد. وی معتقد است که محکم گرفتن و بکت با هر دو دست او را کنترل بهتر میدهد.

وی دو سال قبل از مکتب فارغ گردید گرس در بیست و یک تورنمنت و چپل و پنج مسابقه مستقیم بدو ن کدام شکست قبل از ظهورش در فارست هل در سال ۱۹۷۱ برنده شده است.

بازیهای وی عموماً دفاعی بوده و ترجیح میدهد تا در بیس لاین ایستاده شده و بدون خستگی حملات را جواب بدهد. اما در حال حاضر آموختن حمله بالای نت و آموختن سرویسهای قوی تر رانیز تمرین میکند. وی باطمینان و سرعت بازی نموده و تاکنون حتی یک علامه صبیانیت در چهره اش هنگام بازی به ملاحظه نرسیده است.

پیغله ایورت معتقد است که وی در حدود شصت هزار دلار را نظریه ترسیفین به پروفیشنل قبل از سن هژده از دست داده است اما درین قسمت هم عقیده دارد که سالهای زیادی را پیشرو دارد.

پیمایش شخصیت

تلقی شما کرد بیک عده از مسایل جاریه
محافظة کارانه باشد نتیجه گرفته شده
میتواند که محافظة کاری از جمله صفات
شخصیت بوی میباشد هر گاه آن محسوس
دلچسپی بیک دختر شما نیز ده ساله دارد
شود و آشکار گراند که مستی را خوش دارد
ناول های ماجر اچو بی و از یاد میخواهد
به جنس مقابل کدام علاقه ندارد مستم
ساز کاری خود را بحث بیک دختر جوان
و نورمال هو پیدا خواهد ساخت



روان شناسی، معلم و حتی اشخاص
عاری در باره مجموعه صفاتی که شخصیت
یک نفر را تشکیل میدهد دلچسپی و علاقه
دارند برای تصنیف شخصیت ها مساوی
زیادی بخرچ رفتن و کوشش کرده اند
اشخاص رایج افکار مختلف تقسیم و دسته
بندی نمایند اما هیچ یک ازین تفاهات
تا کنون به صورت کامل موثر نیفتاده
بعضی تفاهات بیکه برای پیمایش
شخصیت بکار برده میشود عبارت است از
مو چوبی صفات مقیاس در جهت پیمایش
طرز تلقیات و آزمايش دلچسپی مساوی
شخصیت است اصول مو چوبی صفات
اینست که یک نفر است طولانی
طولانی سبالات به نفر داده میشود که
جواب گوید مثلا: آیا درباره خوراکیست
بجای این مستی؟ آیا از رفتن بیرون بداند
و احمه داری؟ آیا دروازه سایه بخت
میکند؟ آیا از تنها بودن خوشت
می آید؟ آیا در اثر گفتگوی دوست مساوی
رفتی را از دست داد؟ پس آیا معلمین
بارتو رعایت انضام را نمایند؟ آیا علی-
العموم به تشویش می افتی؟

این سوالات علمی عموم بدوین رعایت
ترتیب عرضه میشود اما این روش متعین
بصورت چهارگانگی بر تئوری وجود دارد که به
اساس آن نفر را به رانیم داده و شخصیت
را تعین مینماید

مقیاس درجه بندی چنین است که فرد
ممتحن استی از صفات وجود دارد از قبیل
صبر و حوصله، ثبات بی قرار، لیاقت
ذهنی، سازگاری به زمینه های جدید
لیاقت اجتماعی، انهما در امور و تفسیر
ممتحن درباره نفر مطلق فکر میکند که تا
کدام اندازه حایز یک صفت است و همان
درجه را برایش قایل میشود بعضی
اوقات یک نفر دیگر را درجه بندی میکند و
بعضا خود وی را مطلق مساوی زد کسبه
خویش را درجه بندی نماید یگا وقت
هر دو طریق را بکار آید و نتیجه هر دو
را با هم مخلوط میسازند. آزمايش های
دلچسپی و طرز تلقی بصورت غیر مستقیم
شخصیت را پیمایش میکند و به مرحله
روشناسی می رسد می افکند. مثلا هرگاه طرز

یاد داشت سوم

آداب سخن گفتن

در این هفته عده از دوستان نامه
های برای ما فرستاده اند که همه
این نامه ها مربوط میشود به آداب
معاشرت و ما از جمله یکی را انتخاب
نمودیم که اینک خدمت شما تقدیم
میکرد.

پیغله فریده از لیسه ملالی ضمن
مکتوبی در قسمت آداب سخن گفتن
چنین نوشته اند:

خوب و درست حرف زدن یک هنر
است، هنری که همه آنرا دارند
مشروط بر آنکه از آن بخوبی استفاده
نموده و آنرا درست بکار برند. در
موقع سخن گفتن محل، محیط و
موضوع صحبت و موقعیت خود و
طرف را باید مدنظر داشت. باید
کوشش شود که صحبت شما برای
عده جالب باشد قبل از اینکه به

بقیه در صفحه ۵۹

صفحه ۴۸



روان شناسی

در جستجوی دوست

من غلام چیلانی لیبب ما یلم تا با جوانانیکه به شعر، ادبیات موسیقی، آواز نا شناس و خصوصاً به جمع آوری آثار، فولکلوریک ملی خود علاقه داشته باشند مکاتبه نمایند.

آدرس: هرات، لیسه سلطان صنف دوازدهم (ب).

میخواهم با خواهر نائیکه به جمع آوری تکت پستی علاقه داشته باشند مکاتبه نمایند.

آدرس:

فوزیه متعلم صنف نهم لیسه آریانا.

آرزوی مکاتبه با برادران و خواهران که به شعر و ادبیات علاقه داشته باشند دارم لطفاً به این

آدرس مطابته نماید.

محمد فرید از لیسه شیر خان کندز.

اینجانب محمد عثمان آرزوی مکاتبه را با خواهران و برادران خویش را که به ورزش و سینما علاقه داشته باشند دارم لطفاً به این آدرس نامه بفرستید:

محمد عثمان متعلم صنف دهم لیسه حبیبیه.

من محمد کبیر مایلم با جوانانیکه به مضامین سیاسی علاقه داشته باشند مکاتبه نمایند.

آدرس:

لیسه استقلال - صنف یازدهم.

کسا نیکه به تاریخ اسلام علاقه دارند لطفاً به این آدرس مکاتبه نمایند.

محمد کاظم از لیسه شیو خان کندز.

جوانان و روابط خانوادگی

نظم و سلیقه در همه امور زندگی برای هر جوان لازم است. زیرا زندگی منظم و خالی از هر گونه جنجال برای انسان فرحت و خوشی بار می آورد. چون هر انسان به آرامش ضرورت دارد لازم است که برای خود محیط آرام و خالی از هر گونه مشکلات را خلق نموده تا بهتر به امور زندگي و



مالی خویش تا حد امکان این وسایل را مهیا ساخته اند و محیط خود را با ذوق و سلیقه خویش سازش داده و آن را آماده کرده اند چنانچه بسیار دیده شده

که دختران و پسران جوان از خود اتاقی جداگانه برای استراحت و مطالعه خویش دارند و از این یگانه اتاق حداکثر استفاده را می نمایند البته نباید فراموش نمود که آن یگانه اتاق دست داشته خویش

را بصورت نامنظم و بدون اینکه سلیقه در آن بکار برده شده باشد مورد استفاده قرار گیرد بلکه لازم که تا حد امکان منظم بوده و ذوق و سلیقه در آن بکار بریم، باید خاطر نشان کرد که دختران بیشتر نسبت به

پسران در این کار موفق بوده اند ولی در عکس شما می توانید اتاق یک پسر جوان را که نمایندگی از ذوق او میکند ببیند اگر چه بظاهر این اتاق تا اندازه بی نظمی بچشم

میخورد ولی با آن هم کاملاً یک محیط بچگانه بوده و انسان در آن آرامش احساس میکند.

معلومات برای جوانان
کالری چیست و در کدام مواد بیشتر است

کالری مترادف با انرژی بوده که برای وجود قوت و انرژی تولید میکند.

کالری در گوشتها:

گوشت گوساله ۱۵۰ کالری

گوشت گاو ۲۵۰ کالری

گوشت گوسفند ۲۵۰ کالری

گوشت مرغ ۳۰۰ کالری

کالری در لبنیات:

در ماست ۲۵۰ کالری

در شیر خشک ۳۲۰ کالری

دو پنیر و شیر گاو ۲۵۰ کالری

کالری در میوه جات:

سیب ۵۰ کالری

ماله ۴۵ کالری

انگور ۸۰ کالری

تاک ۶۰ کالری

کیلاس ۸۰ کالری

انجیر ۹۰ کالری

آلو ۶۵ کالری

کالری در سبزیجات:

در بادناجی و رو می ۲۰ کالری

زردک ۴۵ کالری

بادناجان سیاه ۳۰ کالری

سماق ۴۵ کالری

پالک ۳۰ کالری

کرم ۳۰ کالری

کاهو ۲۰ کالری

پیاز ۴۵ کالری

لوبیا ۳۳۰ کالری

کالری در غذاهای مختلف:

نان سفید ۲۲۵ کالری

برنج ۳۶۰ کالری

مکرونی ۱۶۰ کالری

کالری در مواد مختلف:

چکر آگوسفند ۱۳۵ کالری

مغز ۴۱۰ کالری

یک ناز چندان

به مدیریت محترم مجله ژوندون صفحه جوانان:

واقعاً جای بسی خوش برای جوانان است که در مجله زیبای ژوندون ستون بنام (یک نامه از چند نامه) دیده میشود. زیرا با باز شدن این ستون که نه تنها برای تشویق یک عده از جوانان است بلکه برای انعکاس دادن آرزوهای، درد دلها و انتقادات

معقول جوانان خیلی مفید و با ارزش شمرده میشود. درین بابیحت یک جوان میخواهم نکته را یاد آوری نمایم و شاید این مسئله بارها در جراید و مجلات نشر شده باشد ولی من خود را ناگزیر میدانم که یکبار دیگر این موضوع را بیان نمایم و یاد آوری کنم:

از دیر زمانی است که جوانان ما در قسمت تفریح های سالم کمبود احساس میکنند و البته بشما خوبتر معلوم است که در پهلوی درس و مطالعه جوانان به تفریح های سالم احتیاج مبرم دارند و این احتیاج روز بروز محسوس تر میگردد. بحیث یک جوان امید دارم که این آرزوی ما جامه عمل پوشیده و ازین بسی پروگرامی نجات یابیم.



آفریده میچاک

مترجم، نیرومند



پرگزیده

نوشته از: دکتر اندرپور

ورثه خواهان مرگ او بودند

مهمانان عهده لبینی تاسر حدمرگ وحشت کردند، زیرا عهده پیر در مقابل چشم آنها جان سپرده بود عهده لبینی ثروت فراوان داشت و دو وارث داکتر عدلی گفت: مرگ او بواسطه خواندن زهر اتفاق افتاده است.

کمیسر الف بورنمن به قیافه دا کتربانگاه پرشگری خیره نگریست و اظهار داشت: «داکتر هیچ تردیدی وجود ندارد؟» داکتر دوباره به روی جسد خم شده، مجدداً پلکهای مرده را با انگشت امتحان نمود و سپس خود شرا راست کرد جواب داد: «اگر تمام رویداد، طوریکه مقابل قرار دارد غیر از آنچه کمن تشخیص میدهد نمیشد، عامل مرگ استرکنین میشد.» کمیسر سورش را تکان داد: «اما استرکنین از خود طعم بخصوصی دارد و فوراً مسرودان فیمیده می شود.» «قاعدتهای بلی همانگونه که گفتید استرکنین بصورت عادی طعم تلخی دارد.» راپور نهایی از معاینات را فردا دریافت میدارید.»

داکتر خدا حافظی نموده، بیرون رفت و کمیسر الف بورنمن یک بار دیگر متفکرانه جسد مرده را از نظر گذشت: «یک زن پیرومور با موهای سپید و صورت پراز چین مقابلش قرار داشت.» داکتر به گفته بود؟ استرکنین اشخاص مسن را در فاصله ۱۰ دقیقه بدریاسر نیستی می فرستد...

او دروازه سمت سالون در باز کرده، مهمانان شامل دعوت را مخاطب قرار داد: «بسیار معذرت می خواهم که باز هم شما را در اینجا معطل می سازم این محفل به علتی یک جشن تاسف انگیز بشمار می رود که هفتاد و مین سالگرد تولدی خانم ایورینگ، روز مرگش هم می باشد.»

معاون کمیسر لستی از اسمای حاضرین در پارتنی راه او داد و کمیسر یک نگاه به تمام کسانی که آنجا حضور داشتند افکند: دو خانم نسبتاً کهنسال تر، یک زن و شوهر نسبتاً پیر و دو جوان حاضر بودند. کمیسر به طرف دختر جوان با سر اشاره می کرد پرسید: «و شما برادر زاده مقتوله معذرت می خواهم متوجه هستم من اولتر باید باشم درین باره چند کلمه حرف بزنم.» لطفاً بفرمایید، اینجا بیایید.»

«اسم شما انگریدریورینگ است و یک محصله ۲۰ ساله می باشید؟ تصور می کنم، خانم ایورینگ یکی از جمله خواهر های پدر شما بود.»

«بلی، وحشتناکست صحنه مردن او. یقیناً احساسی در فراوان نمود و آنهم در حالی که شعورش درست کار میکرد و هوشش سر جا بود.» شما می توانید رونالد را گرفتار کنید، زیرا غیر از او کسی دگر دستش را بچنین جنایتی

لاغر اندام پامورتن بی رنگی بود. به شدت ناراحت می نمود. او در وضع نامطمین حرکت میکرد و از نگاه کردن به طرف کوچی که جسد مرده در آنجا افتیده بود، باز حمت فراوان احتراز می نمود کمیسر شروع کرد به حرف زدن آقای ایورینگ، شما چند ساله هستید؟

«۲۲ ساله باشم.» «پس بزرگتر از خواهرتان هستید و من فکر نمی کردم.» شما برخلاف جوانتر به نظر می آید. عهده شما را کشته اند؟

مرد جوان اظهار داشت: «اوه خدای من، وحشتناکست... من عهده ام را بسیار دوست داشتم.»

کمیسر نگاه متجسسانه به صورت رونالد افکند پرسید: «راست می گوید؟ شما او را بسیار دوست داشتید؟ شما در حال حاضر چه مشغولیتی دارید؟»

«من فروشنده موتر هستم.» «درجه تحصیل تان؟» رونالد خنده خفیفی کرد و گفت: «آقای کمیسر، درس چندانی نخوانده ام. دو مرتبه ناکام ماندم، سپس شامل یک کورس تجارتنی شدم. ولی آنجا هم حوصله ادامه درس زادر خود ندیدم و بصفت نماینده مقرر شدم. اما عایدی نداشتم و...»

«و شما برای دختر هابه یک مشت پول احتیاج داشتید؟» این مطلب را نگرید. به شما گفته است؟ «این بلی درست است. من... من به بلی.» همینطور است که او گفته؟

بسنختی می توانم تنهایی را تحمل کنم. من... خوب بهر حال بمن بنگرید: مگوین بهر فردی میمانم که دختر ها از سرو شانه هایش ببرند؟ باید همیشه پول خرج کنم.»

کمیسر با سر حرفش را تایید کرد: «می فهمم و سر انجام شما به این فکر افتیدید که عهده تانرا به قتل برسانید، همینطور نیست؟»

پسر جوان به چشمهای کمیسر خیره شد و طوری به او نگریست گویانکه خواب می بیند و آنگاه بالحن آرامی پاسخ داد: «من گاهی به این موضوع فکر مینمودم که یک روزی میراث عهده جان را تصاحب خواهم کرد. البته ثروت هنگفتی بمن می رسد، زیرا عهده لبینی هستی فراوان داشت. اما من باعث مرگ او نشده ام.»

«پس کی او را کشته است؟ این در خوا تم پیری که در اتاق سالون نشسته اند؟ یا آن زن و شوهر مسن که پهلوی آندو پیر قرار دارند؟» کمیسر با برداشتن دو قدم رو برو رونالد ایستاده بود و پرسید:

«شاید جریان همینطور بوده باشد: «شما استرکنین تهیه کرده باشید.» استرکنین را می توان از زهر موش بدست آورد و شما آنرا عوض بوره در قهوه به خورد عهده تان داده اید.

غیر از شما چه کسی دگر می تواند فا تیل عهده تان باشد؟

پسر جوان لختی سکوت اختیار کرد و سر انجام سر حرف آمد: «خواهرم آقای کمیسر زیرا او همیشه به پول می اندیشید و بهر اندازه ای که در صورتان بگنجد، خسیس است و هر وقتی که در فشار مالی قرار داشته باشم و از او تقاضای کمک کرده ام، خواهرم حتی یک مارک هم بمن نداده است. عهده لبینی نمی توانست این عارت او را تحمل کند و احتمالاً از همین ناحیه از عهده لبینی و کمکهای که او بمن مینمود می ترسید. می ترسید که عهده لبینی نسبت به او برای من محبت بیشتر داشت.»

کمیسر بالحن مستیزانه اظهار داشت: «مفکوره عالی» اما او میدانست که در اینجا به نوع اظهاریه های موجه بود که هر دو گفتار در صورت توجه عمیق چندان دور از حقیقت جلوه نمی نمود.

کمیسر گفت: «خوبست، بروید. من حالا میخواهم از سایر مدعوین هم چیز هایی بشنوم.»

وقتی او تقریباً یک ساعت بعد بالا پوشت و کلاهش را گرفته میخواست از آنجا برود باید اعتراف می کرد که بیشتر از آنچه در ابتدا دستگیرش شده بود، چیزی از ماجرای کشته شدن عهده لبینی نمی دانست در دهلین بیرون با دختر جوان رو برو شده پرسید: «شما رونالد را توقیف نمی کنید؟ ولی من که به شما گفتم... و علاوتاً...» کمیسر با لحن خشکی اظهار کرد:

«من کلام دلیل صحیح علیه برادر تان ندارم. دلیل واضحی در دستم نیست.»

تا او را بلا داشت کمیسر همانطوریکه علیه شما دلیل واضحی در دستم نیست.»

دو روز بعد، دوسیمه مربوط به قتل خانم ایورینگ را میز کار بمقابل کمیسر بورنمن گذاشته شد. عامل مرگ او حقیقتاً استرکنین بود. اما در بوزه دانی الری از استرکنین و جود نداشت. پس چه کسی آن زهر را در پیاله قهوه خانم ایورینگ مخلوط کرده بود؟

یک مامور پولیس وارد اتاق کمیسر شده خبر داد: «آقای کمیسر ماد موزل ایورینگ به ملاقات شما آمده است و میخواهد شما را ببیند.» «بیاوریدش به درون... روز شما خوش ماد موزل ایورینگ... چه عاملی شما را تا اینجا کشانید که مرا ببیند؟»

ماد موزل ایو لیک گفت: «من ثبوتی برای محکومیت او ندارم. الیهاتی که شما می خواهید...» انگرید از میان دسکول خود تصویری را بیرون آورده اضافه نمود: «من این تصویر را برداشته ام. یک مرتبه آنرا دقیقاً از نظر بگذرانید.»

مردی با نقاب بقیه

تا اینجا داستان :

گنتر مامور لایق پولیس به تعقیب سازمان بقیه ها زندگی اش را از کف داد. **الك معاون کمیسر پو لیس به تشویق دیک گاردون به تعقیب مایتلند پیر که مرد موزی است میباید.** رای بنت جوان که نزد مایتلند کار میکند، به اثر تشویق لولا بسا نساوارتمان لوکس به کرایه گرفته می خواهد به خدمت خود نزد مایتلند پیروخته دهد و تلاش خواهرش برای ادامه کار او نزد مایتلند به کدما نتیجه نمی رسد و او را ترک میکند. **دیک از طرف وزارت خارجه انگلیس مامور حفاظت یک سند میشود.** اما اسناد از سیف منزل لارد فار میلی بطرز اسرار آمیزی به سرقت میرود تحقیقات پولیس هاگن مد یر کلب هیرون گرفتار میشود. اما هاگن بطرز عجیبی فرار میکند و اکسون پولیس به اثر اشتباهی که دارد بکس هایی را که مرا جعین در شعبات حفظیه استیشن های ریل به امانت می سپرند در دفتر مرکزی تفتیش مینماید. در اننای تفتیش بمبی در دفتر پو لیس منفلق میشود و اینسک بقیه داستان.

شما در سوراخ بوره اید ؟ آخ بلی، منظورم محبس است مادموا زل ؟ درست فکر کنید، شما عوض من طبعاً دختری مثل شما نمیتواند

از آن چیزی بداند . (ما موازن - آخ وحشتناک است مایتلند به اطرافش نظر انداخت. ماد موازل .)

(من با تمام شخصیتها ی بر حسته در آنجا مواجه شدم . حاضریم شرط ببندم که من یگانه کسی هم هستم که ساول موریس را دیده ام خطر ناگزیر مرد در میان ما همه شد فکر کنید که بجای من هستید مراقبت کرده سپس سرش را به



طرف ایلا نزدیک آورده گفت :

او بالحن تفریح آمیزی حرف می سپس دستش را دور شانه ایلا گذاشته ادامه داد : (شما مطمئناً به نفع من یک کلمه را به او خواهید گفت همینطور نیست ؟ به او بگویید که شما را اخطار کرده ام ذهنیت او دوباره نسبت بمن تغییر خواهد کرد و کارها را به نفع من انجام خواهد داد ، چطور ؟)

او با لحن تفریح آمیزی حرف می زد و ایلا به تدریج میفهمید منظور مایتلند از ذکر کلمه (او) کسی جز دیک گاردون نمی باشد. مایتلند دستهای ایلا را گرفته ، میان انگشتان خود مالش داد و اگر چه ایلا صورتش را نمی دید . با اینهم حدس می زد که مایتلند اشک می ریزد « من هر کاری از دستم بر بیاید یقیناً برای شما انجام می دهم اما شما بسیار هیجان دارید آقای بسیار عزیز مایتلند . چطور است اگر در بازه نا راحتی خود با یک طبیب مشور کنید ؟ »

او با لحن تفریح آمیزی حرف می زد و ایلا به تدریج میفهمید منظور مایتلند از ذکر کلمه (او) کسی جز دیک گاردون نمی باشد. مایتلند دستهای ایلا را گرفته ، میان انگشتان خود مالش داد و اگر چه ایلا صورتش را نمی دید . با اینهم حدس می زد که مایتلند اشک می ریزد « من هر کاری از دستم بر بیاید یقیناً برای شما انجام می دهم اما شما بسیار هیجان دارید آقای بسیار عزیز مایتلند . چطور است اگر در بازه نا راحتی خود با یک طبیب مشور کنید ؟ »

او با لحن تفریح آمیزی حرف می زد و ایلا به تدریج میفهمید منظور مایتلند از ذکر کلمه (او) کسی جز دیک گاردون نمی باشد. مایتلند دستهای ایلا را گرفته ، میان انگشتان خود مالش داد و اگر چه ایلا صورتش را نمی دید . با اینهم حدس می زد که مایتلند اشک می ریزد « من هر کاری از دستم بر بیاید یقیناً برای شما انجام می دهم اما شما بسیار هیجان دارید آقای بسیار عزیز مایتلند . چطور است اگر در بازه نا راحتی خود با یک طبیب مشور کنید ؟ »

بقیه در صفحه ۶۰

این بچه‌های شوخ

دختر زیبا و تنازی که تازه از خرید بر گشته بود برای دوستانش ما جای را که در بازار پایش اتفاق افتاده بود اینطور قصه میکرد.

را قانع بسازد. اصلا من غلطی نکرده بودم فقط از دحام مردم واز همه بالا تر توجه به اشاره ترافیک عواملی بود که آنمرد را بجای دوستم عوضی بگیرم.

به آن جوان میگویم:
- خوب حالا ممکن است از سرم دست بر دارید.
- ممکن نیست.
- پس از جان من چه می خواهید!

- اینکه شما دختر ها چرا از ستاره های سینما غرب پیروی میکنید.
- گپ های عجیبی میزد. تقلید از ستاره های سینما.
- کی تقلید کرده.
- شما.
- چگونه تقلیدی.

- ستاره های سینما تر جیح می دهند با آدمهای مسن از دواج کنند اینها عقیده دارند که مردان سالمند دارای تجربه بیشتری هستند و این بالای احساسات شان غالب. این تسلط بر احساسات است که مردان مسن کمتر از زن خود طلاق میگردند در موارد دیگر نیز عاقلانه فکرمی کنند.

- من همچو عقیده ندارم.
- پس چرا با من نمی آید؟
- آقا مگر قرار بود من و تو در سر سرك عقد کنیم. من با تو کجا بروم.
- عجیب دختری هستی تا بحال هر کس میبود راضی میشد. چندان قیافه ای هم نداری که اینقدر بخود مینازی.

بعد ها هم چند بدو بیراه بمن گفت و راهش را گرفت و رفت. حالا دیگر دوستم نیز در پهلوی بود و مات میبوت به تمام کسانی که به ما می خندید ند نگاه می کرد.

میمودید. منکه از او جوانترم باید چند جاده را با من یکجا بروید اینطوری یکدیگر را بهتر خواهیم شناخت.
- شما مگر دیوانه شده اید من آنمرد را بجای دوستم عوضی گرفته و...

- درست پس شما متوجه همه چیز هستید که بر دیگران حکم که...
- والله...
- واز دیگران تو قع دارید که...

متوجه راه رفتن خود باشند.
عجب گیر کرده بودم حالا کی انداختید و عرض جاده را با او مرد است این جوان

اما یکبار احساس کردم چیز سنگینی به شانه ام خورد بطوریکه نزدیک بود بر زمین بخورم او یک جوان بود که بمن شانه زد از همین جوانهای به اصطلاح شیک و اتو کرده گی.

به او گفتم:
- سعی کنید متوجه راه رفتن تان باشید.
- مثل که شما متوجه راه رفتن تان بودید.
- ولی من...

ولی ندارد، شما به میل خود دست بدست آن مرد مسن و معمر انداختید و عرض جاده را با او



بدون شرح

من و دوستم در جاده ای مزدحم بی خیال راه می رفتیم که مردی به او شانه زد دوستم از من جدا شد و من نیز بفکر اینکه او دو باره پهلویم بر گشته است دستم را در قولش انداختم و عرض سرك را بلا استفاده از موقعیت ترافیکی و اشاره سبز طی کردم. وقتی به آنطرف سرك رسیدم دفعتا متوجه شدم که عابرین بر من می خندند. زود متوجه دوستم شدم تا دریابم مردم بر کی میخندند. ولی همینکه روی خود را بسوی او کردم نزدیک بود از وحشت شاخ بکشم. من دستم را در بغل یکمرد انداخته بودم و او نیز تا آن لحظه صدای از خود در نیاورده بود. من در آن لحظه خیلی تنها بودم، خیلی، میدانید چرا؟ برای اینکه همه میخندیدند. دوستم هم میخندید با تمام وجودش بر من میخندید و بعد خودم نیز که در همان جاکشیکم زده بودخندیدم و یکجا با دیگران.

انعام

مردی در هتل موقع شماردن پول هایش متوجه شد که نوت هزار افغانیکی خود را گم کرده است غرق تفکر بود که خدمتکار هتل نزدش آمده و گفت:

میدانم حتما پولتان را گم کرده اید. مرد با تعجب گفت: شما این را از کجا میدانید.

خدمتکار گفت: پولت را من یافته ام و دست در جیب خود کرده ده نوت صد افغانیکی را برای طرف مقابل داد.

مرد با تعجب گفت: پولی را که من گم کرده ام هزار افغانیکی است نه ده نوت صد افغانیکی.

خدمتکار گفت:

من پول را قصداً خورده ام. بخاطر اینکه هروقت مسافری به هتل می آید من مجبور هستم نوت های هزار افغانیکی را برایش خورده کنم. تا برای من ازین پولهای خورده شده انعام بدهد.



بدون شرح

درکشتی

دورفیک دیوانه سوار یک کشتی کوچک شدند. ناگهان کشتی در آب غرق شد یکی از دیوانه ها خودش را نجات داده به ساحل رساند و دیگری در آب در حال غرق شدن بود. دیوانه اولی دوباره داخل آب شده و آواز میداد.

رفیق تشویش نداشته باش و ترسی بدل راه مده. من که خود را نجات دادم حالا برگشتم که ترانجات بدهم.

شماره ۳

مار

احمد همیشه از شکارش تعریف میکرد و ادعا داشت که شکارچی ماهری است و بهمه چیز معلومات دارد تصادفا در مجلسی که راجع به مار عینکی سخن به میان آمد. احمد سرفه بلندی کرده و به غرور زیاد گفت: بنده چند سال قبل به هندوستان سفری کرده بودم اتفاقا مار بزرگ عینکی به من حمله ور شد. میدانید؟ مار عینکی خطرناکترین خزندگان است. درین اثنا یکی از رفقایش گفت:

- چطور با مار مقابل شدی؟
- هیچ وقتی بمن نزدیک شد به طرفم حمله کرد. من فوراً با چوبی که در دستم بود عینکش را از چشمش دور کردم. حیوان جایی را دیده نمیتوانست. گزندی برای من نمی توانست برساند.



بدون شرح

در داخل سرویس

دو دیوانه داخل موتر پهلوی هم نشسته بودند. یکی از آنها روبه دیگری کرده پرسید:

- ببخشید آقا، ممکن است بگویند...

دیوانه دیگر نگذاشت گپ اولی تمام شود و جنتری کو چکی که در جیب خود داشت بیرون کرده

جواب داد:

دیوانه اولی با خوشحالی گفت امروز چهارشنبه است.

- تشکر میکنم آقایس رسیدم... من همین جایاده می شوم.



اینجا که برای مست کردن ساخته شده است.

مشکل بزرگ

ار انا ق معاینه خانه داکتر روانشناس، خانم قشنگی که تازه بکار سینما شروع کرده بود با داکتر سر گرم صحبت بود.

- چه فرمایشی داشتید؟

- داکتر صاحب شما باید مرا کمک کنید...

- یک مرد پولدار، خوش تیپ که مرا فوق العاده خوش نموده و

خواستگار من شده است.

داکتر گفت: او را دوست دارید؟

- بلی داکتر صاحب.

داکتر می پرسد:

پدر و مادر شما به اینکار راضی اند.

- بلی کاملاً.

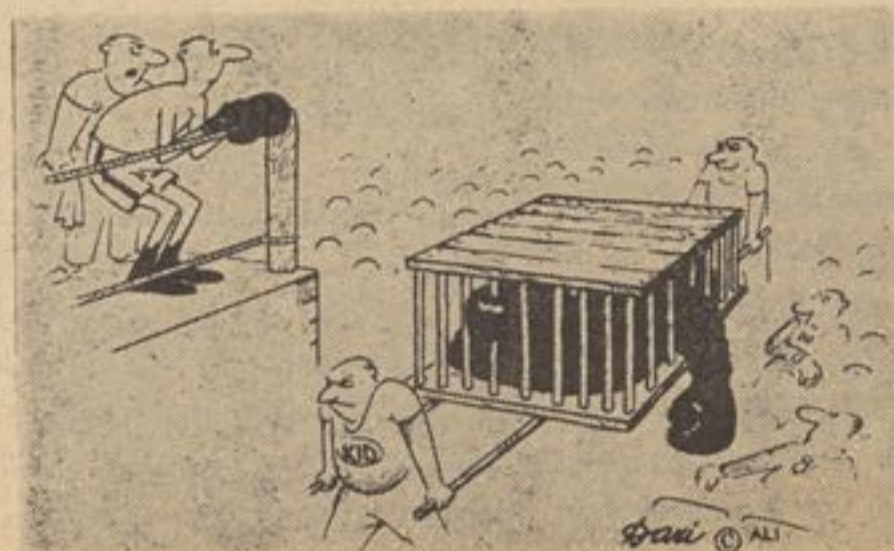
- پدر و مادر طرف چطور؟

- آنها هم موافق اند.

- پس مشکل شما چیست؟

- مشکل من اینست که چطور روحیه شوهرم را به شنیدن این

خبر آماده کنم.



بو کسر: نجاتم بد هید

سړی خپل خان خورا زیات سپک احساسه سوه. هر شې ته به یې چه کتل نو ښه به ورته یسیده او دهر ساز په اوریدو سره به یو ډول خو ښی اولر څه سستی ورته پیدا شوه. له غوږونو څخه یې تپ پورته کیده. او داسې یې احساسو له چه سترگی یې درندی دی اود سترگو دپاسه یې یوه اورنی پرده راکښته شویده. دیوه مین دپاسه یې یوه ښکلې مجسمه ولیدله. یوه کوچنی غر څه ډیره یې خوښه شوه خوواره یې کښته پورته کړه، دخپلو تودو گوټو به څوکه یې ومو ښودله. مجسمه گوټی له گچ نه جوړه وه. بیرته یې په ځای کیښودله. له بلې گوټی نه دساز اوټنگ ټکور غږ پورته وو، ټولو خوښی کوله او ټولو خپل سات تیراوه. دټنگ ټکور له غږ سره لږ څه په سدشو. او مجسمه گوټی یې بیرته په ځای کیښوده. هغه له خپلو دوه اورینو سترگو سره لری شو. سړی خپلې سترگی ومو ښودلې، خو ویی نه لید ورو ورو هغی بلې گوټی ته روان شو. داسې ورته ایسیده چه په هوا کی روان وی. همدا چه گوټی ته ننوت نود څراغ چاپیر دلوگی یو شپول جوړ شوی وساز ښه مستو یو پیغلې سندرې ویلې. اوسازیانو په مستی سره ساز ورته واده. د بیری دباد بان په شان هاخوا دیخوا څنگیده. خپل ځای ته ورسید کومه به رهاکی ډوبه وه. ټول خوشاله ښکاریدل ځینو خبری کولی، خو ټولو سازته غوږ نیولی و. همدا چه سړی په خپلې څوکی باندی کشیناست نوی خپلې مخی ته وکتل. ددوی ترمنځه دمیز هاخوا، په کوچ باندی یوه ښکلې پیغله ناسته وه. دهغی په برندو سترگو ورته وکتل. په همدی وخت کی پیغلې بیاهم کپ کت وختدل. او سړی ور سره خوله خلاصه کړه او ویی خندل. کپ کت پیغلې بیاهم وختدل او سړی بیسا خوله خلاصه کړه اود زړه له کومی یو وختدل. اودی پرله پسې خندا گانو هغه سخت وپاروه. دای یقین وچه دا خندا گانې دده لپاره کوی که نه خو پرمی چوپه وه. له منځ، ټټر او لمنی څخه یې ورو نظر لاندی وښوید. بیایی هم سترگی د پیغلې په سپینو پونډیو او ورونو باندی ولگیدلې. دشو دو په سپینسوی ترخندیه یې دپیغلې پښو اوورنو ته کتل. تر هغو چه ټول پاڅیدل او ددوی دمیز خواته ولاړل. په پیغلې پسې یې کتل. پیغله یوه دنگ خوان سره اوږه په اوږه رواځه وه. لاس یې دخوان په لاس

ورسره ټوله کوټه تاویدله. ددوی دمیز خواته ورنژدی شو. هلته د کاجوغو، پنجو، چرو، غابونو او نورو لوښو یوه جرنکاوه. هرچا خپل غابونه دکول سړی هم وغوښتل چه خپل غاب دک کړی، خو چه مخامخ یې وکتل بیاهم هماغه پیغله وه ورو یې نظر دهغی په لوڅس او برېښی تنی باندی ونښت ټټر یې تګ سپین اود واورې په شان و. او غاړکی یې بیاهم څراغونه په خپلو غمیو کی حلول. نظری په ډیره گستاخی سره دپیغلې په لوڅ ټټر باندی لوبیده. پیغلې بیاهم له هغه خوان سره خبری کولی، ورو ورو ورسره پستیدله او بیابه یې وار په وار کپ کت خندا کوله. سړی هماغسې ورته کتل. او چه دپیغلې خوله به دخندا لپاره خلاصه شوه نود بهم دزړه له کومی وختدل

دهو شپاری سپوری

غوښتل یې چه دهغی گوټی په خوا وڅو څیری، خو همدا چه بیایی په مجسمه گوټی باندی سترگی ولگید لی نو خدا زده چه ولی یې زړه ته دا تلوسه پیدا شوه چه هغه واخلي. هغه یې انداز کړه چه په جیب کی یې ځاییری که نه، په جیب کی یې نه یواځې داچه ځاییدله، بلکه همدا شان همد هغه جیب دمجسمی وړلو ته ډیر لوی او ارتو. زړه یې لوی کړ. هغه یې لومړی په ویره ویره اوبیا به زغرده سره په جیب کښی ومنله اوچه غوښتل یې روان شی نوی (هغه) ولید چه په سرو سترگو ورته گوری. دواړه سترگی یې د دوه سکروټو په شان خلیدلې. او کاته یې دتیره لور په شان. سړی داسې احساس کړه او هغی وا یې ورپدل چه (هغه) ورته وایی: «ای غله! ماو لیدلې، مجسمه گوټی په ځای کیږده، ورزید زړ یې جیب ته لاس کس

سترگی هم سړی سړی وی، هر وار به یې کپ کت خندل او یو لږ سپین غابونه به یې دزلی په شان دشونو له منځه ښکاره شول. دنجلې یسو آسمانی رنگه لنډ کمیس په ځان کی و. پونډی یې ترورنو پوری بر ښوی وی. تکی سپینی پونډی یې داسی وی لکه چه دمرمر دډ بری نه تراشلی شوی وی. جکه غاړه یې وه. ترزنی لاندی یې په غاړه باندی یو تور خال و. او ترخال لاندی دهغی غاړکی پرته وه. هغه غاړکی چه به غمیو کی یې یو څراغ گن څراغونه ښکاریدل. دپیغلې سرو شونډو او دزلی په شان سپینو غابونو دټولو پام ځانته اړولی و. همدا دسړی ورته پام شو چه هغه ځانندی نو یې خدا زده چه ولی داسې احساس کړه چه دا خندا دهغه لپاره ده. او له خانه سره یې ایستدلال کاوه چه هرو مرویی خندا گانې زما لپاره دی پرمی خوږی نه خندل. نو وار یې ورغوته کړی و. له هغه سره یې خبری کولی، خو شاله وه او خندل یې. غوصه ورغله خو چه غوښتل یې تر هغوی ورو سپوری نو «هغه» یې بیاهم مخی ته شین شو. هماغه دوه سړی دسکروټو په شان سترگی، نیغ یې ورته کتل. وچ په ځای ودرید. «هغه» په خیر سره ورته وکتل. داشی چه یوه شیبه یې هم له نظره نه غور ځاوه. خو شیبی دسړی هرڅه میروی دټینگ ټکور غږونه دډو گڼه گو نه اود محفل تودوخه. او یواځی یې خپلې مخی ته (هغه) لیده له سرو سترگو سره. غوښتل یې چه ترینه تیر شی. خو غږ پر وشو. - (پام کوه چی بی عقل نشی! پیغلې کوزده کړی. او هغه رنگ خوان بی دژوند ملگری دی!) اود سترگو په رپ کښی ترینه پناه شو. سړی جوړلیده او ورسره

ټولو خندل خودی نه پو هیده چه هغوی ولی ځانندی. ټولو هغه ته وکتل او خندل یې. خو دهغه سترگی بیاهم دپیغلې په ټټر باندی لامپاند سره رغړیدی. ډوډی وخوړله شوه ټول خواړه واره شول. او هرڅوک بیرته خپلو ځایونو ته راغلل سړی پیغله څارله چه چیری کښینی. او همدا چه هغه یوه کوچ پسا ندی کښینا ستله نودی بیاهم په مخامخ څوکی ورته کښیناست. بیایی هم په خلاصو سترگو دهغی پونډی کتلی او ترورنو پوری یې نظر زغراوه. یوځل بیایی هم سروچورلید. ځان یې سپک احساس کړ. او پیغلې بیاهم کپ کت وختدل. نور طاقت ورنغی. غو ښتل یې چه له ځایه پا څیری او ولاړ شی دپیغلې څنگ ته کښینی آخر پیغلې هغه ته وختدل

ظاهره یی دخوان له خبرو نه خوښی کوله خودی یی پوهوه چه داخلدا گانی سنا لپاره دی سنا لپاره دی ا وار به وار به یی دسترگو له گوته ورته کتل هم . او همدی خبر و ته جرئت ورکاوه چه په سپین سترگی سره پیغلی ته وگوری، غوښتل یی چه له خایه پاخی ورشی اود پیغلی څنگ ته کښینی، په پتړی لاس ووهی اود یونډیو او ورنو دپاسه یی گوتی وکازی او له خایه هم له خایه هم وڅوڅید چه بیا هم (هغه) پیداشو. شک یی مخی ته ودرید. له هماغه دوه اورینو سترگو سره. سترگی یی تکی ستری دسکرو توبه شان وی. دهغه غبر یی له ورايه واورید -

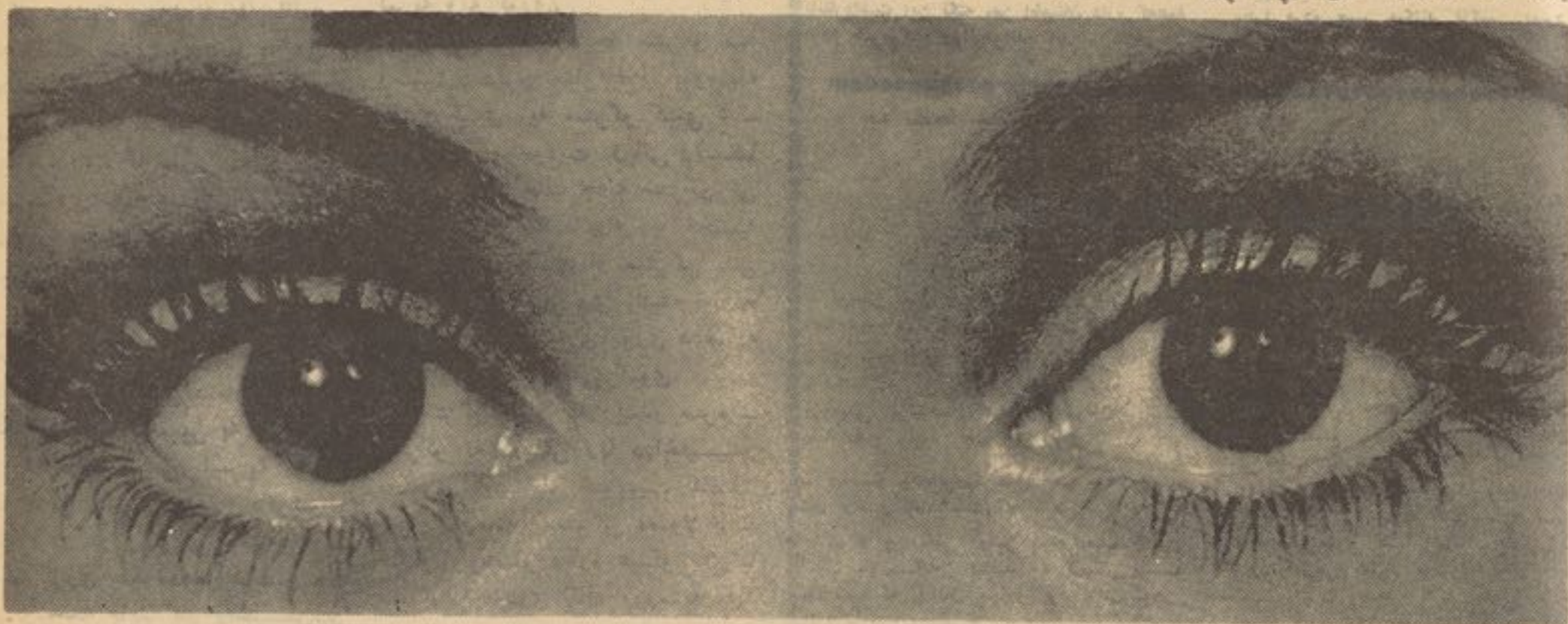
(نام کوه چه له خایه دی وته خوڅیری، دانش خیال دی چه پیغله تاته خاندی. هغی میره کړی شوه. سترگی سخت چورلیده. زړه یی دډوډی له خوړلو نه وروسته ښه نهو، او پورته پورته کیده ورو څیر تیره دی ..)

او لدی اندیښنی سره یی په له خایه پورته شو. همدا چه ودره خواته وسید نویی له یوه تن سره خو شیبی خبری و کړی، هاخوا دپخوا څنگیده، پښی یی کښل کیدلی. له هغه ستری سره یی ډیری خبری وکړی، ډیری خوږی پستی خبری څو خواره یی هغه به مخ او تندی باندی ښکل کړ، خوواره ترینه خار او قریان شو، او بیای خدای پاهانی ورسره وکړه، دشیبی به تیاره کی کو څی ته ووت، لاهم دښک ټکور غرو هغه غوږو نو ته ورته. همدا چه دواپ زی ته ورسید نویی اشپلاق وکړ او پوځکی یی خانه وڅراوه. تکسی ودرید او ځان سوک کړ نوناخایه هماغه دوه ستری اود سکرو توبه په څیر سترگی یی مخی ته راغلی چه ورته کتلای. د هغه ترغوږه شول چه (هغه) ورته وایی -

(ای غله! پام کوه چه داکار ونکړی، داغریب به سبا څی اود تکسی دځاوند حساب به ورکوی. دایسی خوی خپلی ندی څه ... دهغه بچیان هم ډوډی ترینه غواړی هغه خوب په ځان حرام کړیدی چه دپچیانو گمهی یی مری شی ... او لایه همدی فکرونو کی ډوب وو چه تکسی والا برک ووايه. او ستری پیسی ورکړی، ترینه کوزشو ددغو دوه اورینو سترگو له خارنه یوه شیبه هم نه په کرازه هره شیبه اورینو سترگو خار. خپل کور! ننوت. همدا چه تشناب ته ورسید نویی ځان په هینداره کی وکوت -

څه گته... او بیا یی وویل - (آه زه نه پوهیږم چه داژوند پخپله څه گته لری؟ دژوند یو پوچ اوتش شس دی ... آخر زه څه له ژوند کوم؟ دی پوښتنی ښه شیبه په چرت کی ډوب کړ ورو ورو د اعتقاد ژوریده اود پوخوالی خواته ورته. یو وخت یی بیا هینداری ته وکتل په هینداره کی یی وکتل چه په لاس کی یی ډیری خریلو یوه چاره ورو ورو هغه خپلی مری ته نژدی کوی -

(دا ژوند څه گته نلری!) - همدا چه چاره یی په خپلی مری باندی کیښوده نا خایه یی ولیدل چه هماغه دوه سترگی چه دسکرو په شان ستری وی اود اور بخرکی ترینه اوریدل. سترگو ورته کتل او (هغه) موسکيؤ. څه ورته ویل. چه ښه یی غوږونویو، هغه له خپلو



دی. هغه خپل میره ته خاندی. دهغه ځان، دهغه ښکلی پتیر او ښکلی ورنونه او لنډه داچه ټول وجود، دهغه په میره پوری اړه لری. له خایه مه خوڅیره، مه خوڅیره، مه خوڅیره، اودی پرله پسې اخطارونو هغه بیر ته په خای کښینا وه. خپلی سترگی یی وموښودلی خدازده چه ولی یی دا اندیښنه په ذهن کی تیره شوه.

- زما سترگی همدا (هغه) په شان ستری دی. زما سترگی همدا سکرو توبه په شان دی. زما نظر هم دلور به شونډو باندی یوه ترڅه موسکاتیره یی پکښی وچاوه. دخپل کور آدرس یی ورکړ. شپا ښه پخوه. له ځان سره یی فکر وکړ -

دی تکسی والا به نن ښه کار کړی وی.

اولدی خبری سره یی به شونډو باندی یوه شیطانی موسکا و گدیده - راځه چه دالاره کی یی لوڅ کړم... ډیری پیسی به لری، همدا چه موتر یوی گوښی کوڅی ته تاوشو نو ستری غوښتل چه تکسی والا ته ووايي چه ویی دزوی او هلته یی لوڅ کړی او پیسی یی ترینه وشکوی خوجه خپل لاس یی

سترگی یی ددوه سکرو توبه په شان ستری وی. له ځانه ودر شو بیا هم هماغه دوه اورنی سترگی، په هیندره کی یی هم نه پر یښود. اسویلی وکښی، په قار سره یی وویل -

(دا دوه سترگی مایه کرازه نه پریردی ...)

اوبیای به ذهن کی تیر شول -

(آه چه څومره ښکلی بغلوه.) - له ځان سره یی فکر کاوه چه که له دغسی یوی پیغلی سره ژوند نه وی، او که دغسی یوه پیغله دسری غیر توده نکړی تولدی ژوند نه کار دی ...)

اورینو سترگو سره ورته کتل او درویل یی -

(بس کړه! دا دلته پاری کارونه دی. ځان وژل دکمزورو او او دارنو انسا نانو کار دی!) او خپلی ستری سترگی یی یوه شیبه هم ترینه نه لری کولی لاس یی بیرته کړ او هیندره یی په سوک ووهله ډزی وړی شوه. او سترگی وینو کی لیت پیت شو.

خود ماتی هینداری دچاودو په منځ کی بیا هم دوه اورنی سترگی ورته متوجه وی او هغه یی خار -

(ځان وژل ددارنو انسا نا نو کار دی! ...)

سترگی ستاسود بدن

به تیره بیاد دولس اوشیاپلس کلنی
ترمنخ، باید دلیدم خانی دیاره وخت
به وخت دسترگو داکتر ته ورشی.
طبی عینکی خموخت باید ولرو؟
که لیری یانژدی بنه او خرگند -
نشولیدلای (لیری لیدو نکي سترگی
نژدی له منخه وری او نژدی لیدونکی
سترگی، لیری نایزندلی وینی) که
دسر خوریاو خوابدی راته پینیری،
که دکوم لیری خای دلیدلو به وخت
کی دینو سوری کمو او به ورخو،
تندی اومخ باندی کونخی اچو و،
که کوم لیری تکی له یوه گوچنی -
سوری خخه دخیلو سترگو به نسبت
بنه وینو، که دموتیر چلو یا مطالعی
دده می مکده پ.

به وخت کی ستری کپرو که به معمولی
ره کی دشیانو پیژندنه یا مطالعه -
راته گرانه شوی وی باید به دی و
پوهیرو چه طبی عینکو ته اړتیا لرو
طبی عینکی باید داکتر دنسمنی
سره سم وی، که داسی نه وی که
داسی نه وی نوله عینکو خخه استفاده
دنارامی اوسر خوری سبب کیری
دشی له خوا اود مطالعی به وخت
کی دینینی رنگ باید سپین وی،
بالعکس دنیمایی ورخی به گریو به
تیره بیابه دولی کی دتیاره رنگو
عینکو استعمال دسپین به نسبت بنه
دی، د عینکو دینینی باید به توکریا
پنبه پاکي نشی خکه چه دکرینو د
پیدا کیدو او دینینی دخرابیدو -
سبب گزری بلکه دهغو مخصوصو
تکرانو خخه باید کار واخیستل شی
چه به پلورنخیو کینی نشته.

دخلکو دمشغولاوو سره دوپانگی اړیکی.
دهری دمشغولا دسرتنه رسو لو
بیر منمعی

دیاره پاکلی وپانگی ته اړتیا شته
لیکوال، گنډونکی، مامورین شاگردان
نقاشان، سازبان او دوی ته ورته
کسان، بشری او پاکلی وپانگی ته
اړتیا لری مثلا دگنډونکی دیاره هغه
رڼا چه له یاسه یی خلیږی بشپړنه
ده او یوبل خراغ ته هم اړتیا لری، لږه
رڼا به مستعدو خلکو کینی سترگی
دنژدی لیدلو سره عادت کوی.
به زرو خلکو کینی به لږه رڼا
اوله عینکو نه پرته مطالعه او کار

امکان نه لری لږه رڼا سترگی سترگی
او اعصاب کمزوری کوی.
دیره غوره اوښه رڼا، دلمر روښنایی
ده چه به غیر مستقیمه توگه کو ټه
روښانه کوی دغه راز زیاته رڼا هم
سترگی کمزوری او سترگی کسوی
ددیوال یا تابلو رنگ باید زیات نه
وی وی خکه چه دوپانگی انعکاس
سترگی سترگی کوی، زیاته رڼا
سترگی سره کوی اودا وینکو تونیدل
زیاتوی، دیری قوی رڼا ته سترگی -
نیول، دسترگو سخت در دپینو ی
لمرته مستقیمه ننداره او دکسو ف
اوږده دوام دسترگو ترده سو خوی
اودایمی پوندوالی پینوی چه علاج
نه لری نوخکه باید پاملر نه وشی
چه ماشومان دکسوف به وخت کی
لمرته ونه کوری.

دهغی رڼا اندازه چه سترگو ته
رسیری، دبیلو بیلو غړو به وسیله
کنترول لیری، په سترگو کینی د -
خینو دائو موجودیت، زیاتی رڼا
جذبوی، راز خک چه به سترگو کی
دغه راز دانی نشته، له رڼا خخه
زیاته متاثره کیری او سترگی یی
همیشه نیمه تړلی وی، البته تیاره
عینکی تریوی اندازی پوری ددغه
راز نارو غانو نارامی کوی.

دسترگو کسی به وپیدو سره -
سترگو ته دزیاتی رڼا دداخلیدو
مخنیوی کوی. له خلویبست کلن
خخه وروسته، سترگی معمولاً د -
کنډلو، لوستلو دیاره عینکو ته اړتیا
پیدا کوی هرډری کاله وروسته باید
دسترگو او عینکو نمره کنترول شی
لږه غذا، قحطی جگره او اوږده -
مسافرتونه، خینی دواگانی او سگرمت
دسترگو لید کوی یایی له منخه
وړی.

دسترگو غټوالی یا وړو کوالی د
سترگو دکاتی به حجم پدی اړه نه
لری بلکه دینو په دسویری به لږ
والی یا زیاتوالی پوری تړلی دی، د
سترگو دکاتی پندو للی تقریباً
۲۲ میلیمتره دی اونن ورخ دجراحی
عملیاتو به وسیله سترگی غټی
بنودلی کیری، له خینو نارو غیو
خخه وروسته معمولاً کله کله به
سترگو کینی ټپله پیدا کیری، خو
باید وویل شی چه دهری نارو غی
به خانی سره په سترگو کینی

سرگذشت دردناک

تصویری که من از «ایزادورا» ساخته ام
ناقص و ناتمام است، ولی اگر توانسته باشم
که چهره اوداندکی از حاله افسانه‌پسرو
آرم، بازهم از کار خودم راضی خواهم بود.
اگر این تصویر شمه‌یی از حقیقت و آشکار
سازد، من به هدفم رسیده‌ام.
روژهایی که میخواستیم این نوشته را پایان
دهم، خبری در یکی از روزنامه‌ها چاپ
شد:

«دوستان! ایزادورا دکن ر قاصه پر اواز
که اخیراً به صورت غم انگیزی چشم از جهان
پوشید، درصدد هستند تا پولی جمع او ری
کنند و به یادبود این ر قاصه مجسمه‌یی در
شهر «نیس» بسازند این مجسمه «ایزادورا»
جامه کوتاهی به تن خواهد داشت و در دستش
کلابی خواهد بود که بر کفایش در حال برپا
شدن است.»

فکر میکنم که این مجسمه شاید زیبا باشد
و شاید من شبی به دیدن آن بروم. دریای آن
با یستم و خاموشانه به آن خیره شوم شاید
هم بخندم. شاید هم رو ح «ایزادورا» یکجا
بامن بخندد و میگوید:

«چرا به جای این کلاب یک کو کتیل در
دستم نگذاشته اند، ولی بهر صورت خیلی
لطف کرده‌اند.»

شاید درین لحظه آنچه را که کمی پیش از
مرگش به من گفت، فراموش کرده‌باشند و
گفته بود:

«چرا مردم صبر میکنند تا کسی بمرد و
آنوقت برایش گل میفرستند؟»

«پایان»

برگزیده افراد هیچکاک

زاده، خموشانه دروازه را بروی مردو مساو،
پولیس جنایی باز کرد. وقتی آنها به هروری
کوچک منزل وارد شدند کمیسر گفت: «حال
خواهشمندم فیلم این تصویر را بمن بدهید.»
رنگ از صورت دختر پرواز کرد و به لگت
افتاد: «ف... فیلم... من آنرا... پیش عکاسی
است که آنرا چاپ نموده.»

یورمن بالحن تهدید آمیزی پرسید: «ناچار
باید خودم ببالم؟ شما مرتکب اشتباهی
شده‌اید. در تصویر شما اتفاقاً ربابا گرونده
تصویر جنتیری معلوم می‌شود که تاریخ ۲۵
دسمبر را نشان میدهد. شما بتاريخ ما رج
پیش از شب جشن تولدی زهررا در پیاله قهوه
عمه تان انداخته‌اید. شما نقشه این کار را
قبلاً کشیده بودید و میدانستید به چه وسیله
اود را مسموم بسازید و هم می‌دانستید که برای
وارد کردن اتهام به برادر تان محتاج سند و
اثباتی هم میباشد و بیچین منظور در شب
کرمشی این تصویر را از برادر تان برداشته
بودید تا به روز موعود ازان بحیث حربه‌یی علیه
او استفاده کنید. شما میدانستید که تصویر
زاد فرستی تهیه نمائید که برادر تان لباس
خوب پوشیده باشد. شما برای بدست آوردن
دارای و ثروت عمه تان بدون وجود کدام رقیب
کمر بسته بودید. و هم شما نسبت به برادر تان
که خصوصیات روحی و روش زندگی او نسبت
بشما کاملاً موردگر است حسادت می ورزیدید از
اونفرت داشتید. بنابراین خواستید خار بفل را
هم از خود دور سازید و برادر تان را به اتهام
قتل عمه‌اش به زندان بفرستید.»

مادموازل انگرید چشمهای آبی رنگ خود
را به صورت کمیسر دوخته بود و زمانی توضیحات
کمیسر را شنید، انگرید بالحن خشکی اظہار
داشت: «تمام شد. من همیشه میگفتم که هر
حماقتی پادش دارد. و در مورد خودم هم همین
موضوع صدق می‌کند.»

کمیسر تصویر را برای لحظات طو لانی به
دقت دید. در قوت مشاهده نمود که رولا ندیک
فاشق بوده زادر قهوه عمه اش می‌اندازد. او
به کمک زده بین تصویر را مایه کرد. سپس
از جایش برخاسته گفت: «مادموازل یورنیک
لطفاً بامن بیایید.»

«باشما؟ بکجا بروم؟ هنوز هم همه چیز برای
تان واضح نشده‌است؟»

«چرا، یکلی روشن شده است. از همین
سبب باید شما بامن بیایید.» کمیسر بسته
معاولش که در اتاق مجاور بود اشاره نمود.
آنها مادموازل انگرید را در وسط قرار داده، به
طرف موتر خدمتی یورمن که در حیاط ایستاده بود
رفتند. کمیسر دروازه راست موتر را باز کرد
گفت: «ماد موازل یورنیک لطفاً سوار موتر
شوید.»

مادموازل انگرید سوال کرد: «به کجا
می‌رویم؟»

سوزد شما، به منزل تان می‌رویم.
«بللی اما... من فکر میکردم که شما رولا ندیک را
توقیف می‌کنید.»

«و حالا دیگر بهیچوجه این کار را نمی‌کنیم»
پس از چند دقیقه مقابل دروازه منزل انگرید
آنها از موتر فرود آمدند. انگرید سرش را بشود

دعوی ټپلی پیدا کیدو مخنیوی -
کیدای شی، دغه راز دسترگو د -
قرینی دپیوند د عملیاتو به وسیله -
دسترگو ټپله لیری کیدای شی که -
دپیوند عملیات امکان ونه لری دتورو -
عینکو به وسیله ټپله به تیدای شی.

قاچقبران که میخواستند...



وقتی که خاشاک صندوق میوه باز رسی شد از بین آن مواد مخدره بدست آمد

قبل برون واقعہ موظفین مدیریت قاچاق وزارت داخلہ ۶۰ خریطہ تریاک را از موتوری در حصہ پل چرخي گرفتار کردند کہ در زیر مو تر محمد ظاهر و کلینرش محمد ناصر نام داشت آنها معترف شدہ اند کہ چار بار دیگر اشیاء مورد نظر قاچاقبران را بہ قند ہار نقل دادہ تسلیم حاجی عبدالحمید و حاجی موسی نمودہ اند موظفین این مدیریت بعد از اطلاع واقعہ خانہ حاجی عبدالحمید را در قندہار موقوفہ تلاشی قرار دادہ ۲۳۶۰ کیلو تریاک و ۷۰۰ توپ شکہ ایرانی، جر سی و شتری را با یک عدد مہر ثقلی گمرک بدست آوردند کہ قاچاقبران مذکور در ولایت مربوط شان جہت تحقیق و بررسی از عمل شان تحویل دادہ شد .

نباغلی محمد ظاهر ، طاهر مدیر قاچاق در جواب سوالی گفت از اواخر ماہ سرطان ۵۲ الی اخیر سال ۵۲ - ۱۰۴ واقعہ قاچاق از خود مرکز کشف و گرفتار گردیدہ است کہ ۲۹۰ نفر بہ اتہام آن گرفتار شدہ اند و دوستیہ شان تکمیل و جہت طی مراحل قانونی بہ مرجعش سپردہ شدہ است ہم چنان موظفین این مدیریت در همین مدت موفق شدند ۵۱۹ واقعہ قاچاق را در ولایات کشور گرفتار و بہ گمرکات مربوط شان تحویل بدہند کہ بیشتر این واقعات در قندہار ہرات -

از مدیر قاچاق وزارت داخلہ پرسیدم : بہ استثنای موظفین مدیر است قاچاق ہر گاہ مردم در زمینہ گرفتار ساختن اموال قاچاق با پولیس ہم کار نماید چہ اقدامی در زمینہ صورت خواہد گرفت ؟

ہر گاہ مردم درین زمینہ بسا موظفین مدیریت قاچاق وزارت داخلہ ہمکاری نمایند بہ گمان غالب بدست قاچاقبران ازین جنایت شان کوتاہ ساختہ خواہد شد ، زیرا موظفین این مدیریت نمی توانند تمام جہات و ساحات را از نگاہ قاچاقبران در نظر بگیرد و درین راہ ہمکاری مردم شرط اساسی و واقعی پنداشتہ شدہ بر علاوہ آنکہ خدمتی بزرگی را بہ کشور خود ما انجام میدہد از اصل قیمت متاع قاچاقی ۱۵ فیصد آن شخص کہ اطلاع دادہ است بعد از طی مراحل ذاذہ خواہد شد ، چنانچہ ہر قلم اموال قاچاق کہ بدست قانون قرار میگیرد قیمت گذاری شد و بعدا بہ مرجعش تحویل میگردد چنانچہ از ۲۶ سرطان - اشیاء - اموال و اجناس کہ طور قاچاق بہ دست آمدہ و قیمت گذاری شدہ در حدود پنج ملیون و ہشتاد و یک ہزار و ہفتصد و نود ہفت افغانی گردیدہ است .

تریاک ہارابہ حاجی عبدالرحیم پسر حاجی عبدالعزیز ساکن ناحیہ پنجم شہر قندہار تسلیم بدہد میباشند کہ ہر دو نفر مذکور از طرف موظفین انسداد قاچاق گرفتار شدہ اند ولی شخص اولی کہ مواد مخدرہ را از (گورد کوه) ارسال کردہ بود بدست پولیس نیفتادہ است ، زیرا قاچاقبران متاع شان را روی رمز از یک جا بہ جای دیگر حمل می کنند و پول می گیرند و حتی در پور حامل مواد شان گرفتار می شوند قاچاقبران از موضوع آگاہی پیدا کردہ فراری میشوند .

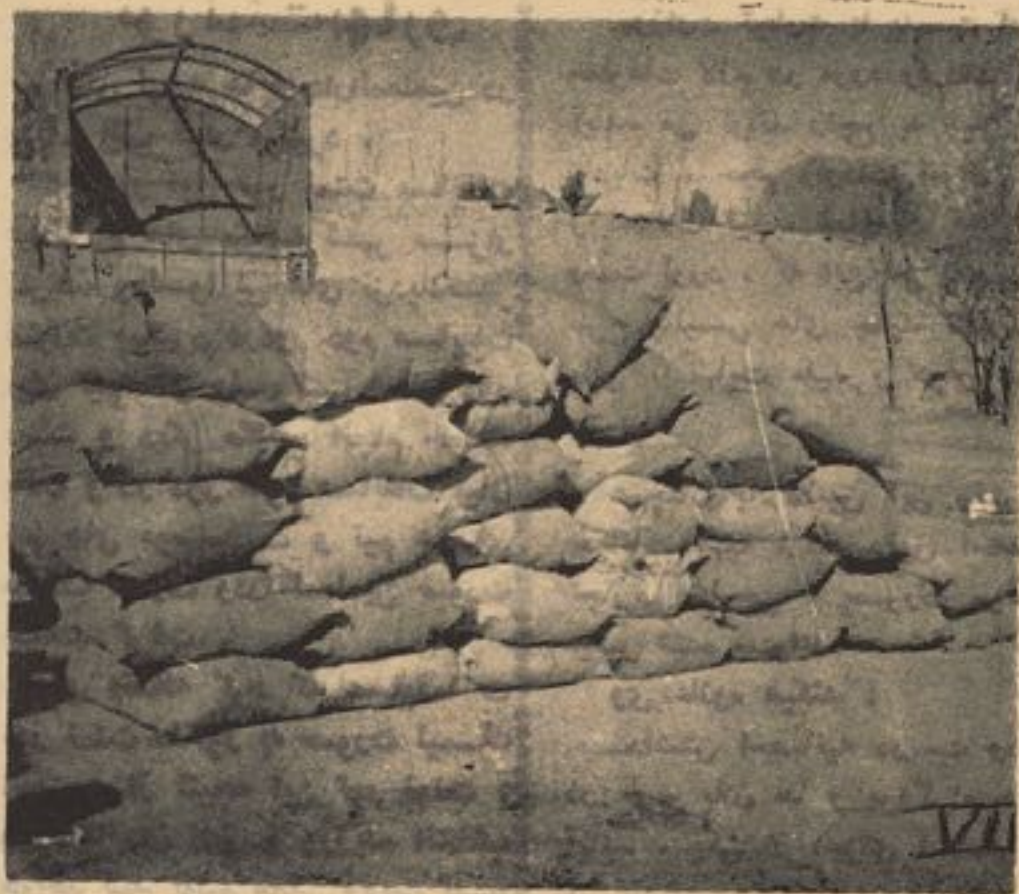
دریور گرفتار شدہ ہم آدر سس مکمل واصلی قاچاقبران را نمی داند زیرا وقتی قرار داد بین قاچاقبران و دریور عقد میگردد متاع مواد مخدرہ در جایی تحویل دریور می گردد کہ محل مشخص نیست مدیر قاچاق وزارت داخلہ علاوہ کرد : اشخاص مذکور در اعتراضات خویش متذکر شدہ اند کہ ہر گاہ موفق می شدند ۶۰ خریطہ تریاک را تسلیم شوند از طریق رود ہلمند ذریعہ شتر آنرا از سرحد کشور خارج ساختہ و بہ قاچاقبران خارجی تحویل میدادند چنانچہ آنها متذکرہ شدہ اند کہ قبل ۱۸۰ خریطہ تریاک را تسلیم قاچاقبران خارجی در دو دفعہ دادہ اند ، ناگفتہ نماند کہ

سرعت سر سام آوری بر فرار ذریعہ موتو پر داختمند و موظفین پولیس ہم باہمان سرعت در حالیکہ فاصلہ زیادی با موتو قاچاقبران داشتند برای گرفتاری آنها اقدام کردند و **ذر و ہلہ اول برای آنکہ موتو لاری** از نظر نا پدید نشود چند نفر از موظفین پولیس موتو لاری را متوقف ساختہ دریور را اخطار دادند از جایش حرکت نکند و بعد موتو پولیس برای گرفتاری قاچاقبران بحرکت افتاد .

بالاخرہ موتو پولیس از والکاء سبقت جستہ پس از اعلام خطر دریور والکاء دستور توقف داد و دریور والکاء وقتی خودش را در چنگال قانون محصور دید ناگزیر موتو را متوقف کردہ و خود شان را تسلیم پولیس کرد .

نباغلی محمد ظاهر ، طاهر مدیر قاچاق وزارت داخلہ ضمن اظہار مطالب فوق بقیہ جریان را چنین تشریح کرد .

دریور لاری و قاچاقبران جہت تحقیق بہ مرکز وزارت داخلہ منتقل گردید و از سقف موتو لاری در حدود ۶۰ خریطہ ہاوی ۴۳۷ کیلو و ہشتصد گرام تریاک بدست آمد قاچاقبران عبارت از محمد یوسف پسر گل محمد باشندہ قریہ ابراہیم خیل ولایت لوگر کہ می خواست



در حین باز رسی مو تر در بسین جوال ها مواد مخدرہ ظاهر و کشف شد شماره ۳۰

طرز صحبت در مجالس

شانرا نیز همراه می برند .

باید دانست که این وضع نیز

آن ها را خیلی نا راحت می سازد ،
برخی خانمها عادت دارند که در

مجالس مهمانی ضیافت ها لب از
لب نمی کشانید و کلمه ای سخن

نمی گویند . روی این اصل تصدیق
خواهید کرد که وجود چنین

اشخاص عبوس و زمخت در
مجلس مهمانی برای سایر یمن

نا گوار و طاقت فرسا است .

مخصوصا برای میزبان که با

تحمل زیاد و خساره مادی خواسته
است ساعتی را با خوشی و تفریح

از مهمانان و دوستان خود پذیرایی
کند .

بنابراین اگر در مجلس که فرضا

بقیه صفحه ۳۰

آینده بهتر برای

بسیار ضعیف بوده است .

اگر این فرضیه بعد از تحقیقات بیشتر
مثبت ثابت گردد جراحان قادر خواهند بود
تاساخته همان خلقت قلب دست داشته را امتحان
نموده و آنرا به یک مریض که از نگاه خلقت
مطابقت داشته باشد مقایسه کنند . این نوع
مقایسات از مدت ها قبل در قسمت خون صورت
گرفته و اخیرا در مورد پیوند مرده ها دیگری
اجزای انسان نیز امتحان شده است .

این تحقیقات نظریه را خلق نموده که
علت مریض قلب بالاخره خود بتر در گذریده
وراهای جلوگیری آن در بسیاری مردم پیدا
خواهد شد . همچنان محققین موسسه ملی
قلب و شش آمریکا و دیگر موسسات به کوشش
های شان درباره قلب های مصنوعی که
ببطری کار میکند دوام میدهند . گرچه یک
آله قوای ذروی عملیات برای چندین روز بعد
از اینکه قلب مریض توسط جراحی کشیده

شود ، مریض را زنده نگه میدارد . اما هیچ نوع قلب
مصنوعی قابل پیوند با عملیات آزاد برای
استفاده انسان موجود نبوده و ممکن برای
سالمها میسر نخواهد بود . که البته قلب
یکانه راه حفظ حیات انسانها خواهد بود
و مهم آنکه تعداد نسبتا محدودی جراحان و تیم

های جراحی لایق این نوع جراحی مشکل
را به عهده گرفته ، و ذخایر بسیار محدود
قلب انسان مرده ، این نوع جراحی نیز محدود
ساخته است .

در صورتی که این نوع جراحی مشکل
را به عهده گرفته ، و ذخایر بسیار محدود
قلب انسان مرده ، این نوع جراحی نیز محدود
ساخته است .

پیوند زنده گی

درست ، روشی را در پیش می
گیرند که سزاوار وظیفه انسانی
آنهاست . و گر نه بهشت زندگی
در کانون خانواده باز هر کلام و
کجروشی های زن خانه ، جهنمی
بیش نخواهد بود . و در فرجام کار
این وضع سبب می شود که رشته
مستحکم زندگی دو موجود از هم
بسکند و نتیجه نامطلوبی با آرد .

اظهار امتنان

بدینوسیله از وضع شریفانه
اعضاء گروه توزیع تذکره جمهوریت
در حوزه ناحیه (۴) بالخصوص سر
از بناغلی نعمت الله مدیر آن اظهار
امتنان نموده موفقیت شانرا آرزو
مینمایم .



عزیز الله غنی زاده از ناحیه (۴)
(۹۲) ۱ - ۱

تورنمنت بهاری

تیم های لیسه ها و دارالمعلمین در
ردیف الف قرار میگیرد .

در دور اول تورنمنت مسابقات
میان تیم های مکاتب شهر مزار
شریف و ولسوالی های نزدیک شهر
صورت میگیرد در دور دوم مسابقات
میان تیم های ولسوالی های دور
دست و دیگر مکاتب انجام خواهد
یافت و در دور سوم مسابقات میان
تیم های موسسات و تیم های
منتخب معارف و دارالمعلمین صورت
خواهد گرفت .

وی اضافه کرد که مسابقات
تورنمنت مذکور به صورت لیگ
است و از نتیجه این تورنمنت ،
ورزشکاران لایق و ورزیده انتخاب
خواهد شد تا تیم محلی ولایت بلخ
را تشکیل داده جهت مسابقات به
مرکز بروند و در تورنمنت های
کابل شرکت ورزند .

زیربنای انکشاف

تجارتی ، تعلیمات تمامه تطبیق مقررات
نیز تدوین و نشر گردیده است .

علاوفاً برای پیشبرد امور مقررات
و تطبیق آن ، در چوکات وزارت
تجارت ، ریاست دیگری بنام
ریاست (تجارت خارجی) تأسیس
گردید .

بقول بناغلی محمد خان جلال
وزیر تجارت ، منظور اساسی از
تدوین مقررات فعالیت های تجاری
رهنمونی تجارت پراة سالم می
باشد .

به اثر تطبیق این مقررات حکومت
قادر خواهد شد ، تا از فعالیت
های تجاری خارجی مطلع گردید
و برای جلوگیری از مشکلات در
آینده ، دیگر تحولات در قلم و قلم
اموال پیش از پیش اقدام
نماید .

نظر به این مقررات ، موسسات
تجارتی ، قبل از صدور فرمایش
اموال بخارج ، یا خریداری اموال
بایست از وزارت تجارت اجازه
بگیرند ، که دادن اجازه طوریکه
گفته شد راه های سهل به موسسات
تجارتی گذاشته شده ، تا بيمو جب
دچار مشکلات نگردند .

وزیر تجارت سوال دیگر را ،
راجع به اهمیت معلومات گردآوری
شده در ساحة تجارت خارجی ، چنین
پاسخ میدهد :

وزارت تجارت با بدست آوردن
معلومات لازم در مورد واردات ، در
آینده می تواند راجع به بیلا نس
تادیات ، حجم واردات اموال عمده
و تحولات قیم ، معلومات کافی به
دست آورد ، که این امر ، برای
طرح پالیسی های جدید تجاری و
مالی ، نهایت مفید و موثر می
باشد .

همچنان با تطبیق این مقررات
امکانات تهیه ارقام دقیق احصایه
تجارتی خارجی ، بصورت موثر
میسر شده میتواند .

وی علاوه میکند :

داشتن احصایه درست و دقیق
در طرح پلان ها و پروگرام های
آینده ، یکی از اجزای اساسی آن
می باشد .

بقیه در صفحه ۵۹

زیر بنای انکشاف تجارت

وزارت تجارت عقیده دارد که تطبیق این مقررات جدید، زمینه، فعالیت را، به موسسات تجارتی که خواسته باشند، براه های درست و سالم، فعالیت کنند، میسر ساخته و در توسعه فعالیت های شان موثر واقع میگردد.

وزیر تجارت ضمن گفتگویش، از تأثیر مقررات جدید تجارتی در بهبود وضع تجارت کشور تذکره داده، علاوه کرد:

این مقررات حتی الامکان، از فعالیت های نا سالم و خلاف مقررات جلوگیری می نماید. همچنین برای تنظیم موسسات تجارتی و تجارت داخلی، پیش بینی های به عمل آمده است که توسط ریاست (تجارت داخلی) که آن هم جدیداً بمیان آمده عملی میشود.

وی ادامه داد:

تشخیص موسسات تجارتی از لحاظ نوع فعالیت آن ها و تصنیف فعالیت شان در مقررات مذکور مد نظر گرفته شده و برای انواع عمده فعالیت های تجارتی جواز نامه های مشخص داده میشود.

همچنان برای معلوم نمودن مقدار اموال مازاد داخلی برای صادرات و عکذا معلوم نمودن مقدار اموال طرف ضرورت که با در نظر گرفتن تولیدات داخلی، از خارج کشور باید تهیه شود، ریاست تجارت داخلی موظف گردیده است.

تنظیم تجارت بین ولایات کشور و مراقبت ازقیم اموال عمده و ضروری از نقاط دیگری است، که در چوکات این قسمت مد نظر می باشد.

بناغلی جلال در پاسخ سوالمراجع به ترانزیت و وسایل ترانسپورتی برای اموال تجارتی در کشور گفت:

در تجارت خارجی، راستی هم مسایل ترانزیتی از مشکلات عمده محسوب میشود. برای رسیدگی به مسایل ترانزیتی و ایجاد وسایل بهتر ترانسپورتی، برای انتقال اموال از داخل به خارج و توريد اموال از خارج به کشور، ریاست دیگری به نام ریاست (ترانسپورت بین المللی و ترانزیت) جدیداً درین وزارت

تاسیس شده است. این ریاست علاوه از مطا لعه وسایل و طرق بهتر ترانزیتی، به مشکلات روز مره آن ها نیز رسیدگی میکند.

سوالی را، اینطور با وزیر تجارت مطرح می سازم:

توازن بین صادرات و واردات در افغانستان چگونه است؟

وی پس از چند لحظه تفکر، میگوید:

در قسمت صادرات و واردات اموال، بیلاتنس به نفع کشور است. چه صادرات ما، بیشتر از واردات می باشد اما تادیبه اقساط و ربیج قروض خارجی و مضارف سرمایه گذاری در پروژه های انکشافی که از اقلام عمده بیلاتنس تادیات کشور می باشد، بیلاتنس مارا کسر مواجه ساخته است.

قسمتی ازین کسر، با بدست آوردن کمک های مالی کشور های دوست و موسسات بین المللی، رفع میگردد.

در اخیر از بناغلی جلالر می پرسیم:

به نظر شما، کشور ما، از حیث تجارت، بیشتر به چه نوع اموال تورییدی نیاز مند است؟

وی میگوید:

ما در شرایط فعلی، بیشتر به توريد اموال ضروری استهلاکسی، برای رفع احتیاج مردم، ضرورت داریم. اما اگر یک دور نما را در نظر بگیریم، بیشتر توريد اموال سرمایه یوی مانند ماشین آلات صنعتی، برزه ها و مواد خام برای تدویر موسسات صنعتی و ایجاد صنایع جدید نیاز مندیم.

در اخیر وزیر تجارت که در پاسخ سوالاتم وضع تجارت کشور را، با خوشروینی بررسی کرده و معلوماتی بیزامون آن، ارائه کرد، گفت:

برای انکشاف تجارت خارجی عقد موافقتنامه های تجارتی، با اکثر ممالک دوست، جهت فروش اموال افغانی به قیمت بهتر و استفا ده از ترجیح بعضی گمرک های یک تعداد کشور های خارجی در انکشاف صادرات قابل یاد آوری است.

داستان دودل

مردن سراز زانوی گامدی پر میداردود کنار او نشسته باشور واشتیاق میگوید:

- «باری از مو بدن فرخ فال مژده دارم که در حدود شمال نخل فیضی است در بیابانی طوبی الاصل، سدره الغضانی کما مدی پاشیمان بسته سخنان او را میشوند. در تصور او صحرایی عریض و طویل مجسم میگردد و تکدرخت خرمایی در وسط آن جلب نظر میکند. باز هم صدای مردن طنین می افکند:

نخل فیضی است در بیابانی طوبی الاصل، سدره الغضانی آرزو ریشه دویده او کلام دل میوه رسیده او در خیال کما مدی نزد درخت خرماء، شمال شمع مانند مردن پیدا میشود و درستان خود را دراز کرده آغوش میکشاید، ناگهان از گوشه ای در بیابان، گامدی پدید می آید، مردود لداوه سعادت مند هند یگر را در آغوش میکشند و باز هم نا پدید میگردد.

مردن از سخنان خود چنین نتیجه میگیرد:

میروم تا بیان درخت رسم شاید از سایه اش بیخترسم

امیر یکچشم نزدیک آمده اعلام میدارد:

- دمیدن صبح نزدیک است، دیگر وقت جدایی فرا رسیده.

محافظان بقایای آتش را لگه مال کنار خاموش میسازند. گامدی و مردن از جا پر میخیزند و درستان همدیگر را فشرده، چشم از روی هم پیر نمیدارند.

«باقی دارد»

سایه وادم جبین حرام وفا لیک میترسم از جنون قضا! و سر بزیز افکنده در اندیشه فرو میرود:

- که زند ناگهان درین دفتر غیبت ... آتشی دیگر گویا با این عزم بشکنم دامن بر تو و دیزد غبار جرات من

محافظان با ساقه «توشله» سرگرم قمار بازی اند. یکی از آنها تا میتواند «دوازده» گویان بصدای بلند خطا پ میکند، دومی نازاسی از جا پر میخیزد.

- غلط بازی کردی، حیلہ گرا محافظ دیگر نیز از جا پر میخیزد:

- که حیلہ گرامیت؟

تاوا

در حالیکه آنها میخواهند بجان هم افتند، امیر یکچشم با تازیانه آنها را میزند و فریاد میکشد:

- آرام باشیدا هرگاه بخواهید جنگالی برپاکنید، مردود طعمه گرگها خواهید شد. مردن سر بزبانوی گامدی گذاشته، چشم از روی او پیر نمیدارد.

گامدی چنین نجوی میکند:

- میروی چون نگه ز چشم ترم بونگه بعد ازین که رانگرم؟ رفت رنگ از گلم چه باغ است این! ریخت می بر زمین، چه داغ است این! مردن بی آنکه چشم از چشمان محبوب بردارد پاسخ میدهد:

- هر دو گشتیم پای بند قضا. مردود از یخت خود شدیم جدا. لیک روزی رسد که هجرات. بسر آید، فتم بدامانت.

بقیه صفحه ۴۸

آداب سخن

صحبت شروع کنید باید بدقت سخنان هم صحبتان خود را بشنوید و بعد عقیده خود را بیان نمایید.

عده ای از جوانان توقع دارند که مصاحبان شان بدقت به حرف های شان گوش بنهند در حالیکه خود شان در موقع صحبت دیگران این نراکت رازعایت نمی کنند پس اولتر از همه گوش نمودن به حرف های دیگران و نشان دادن دقت و توجه و علاقه بحرف های آنها یکی از جمله مسایل آداب معاشرت است که خود جنبه جداگانه دارد ولی مربوط می شود به آداب سخن گفتن. باید توجه شود که در موقع حرف زدن (فلس) صدا نه بلند باشد که اطرافیان را ناراحت کند و نه آنقدر پست که طرف «خجور شود گوش خود را نزدیک دهن شما بیاورد باید حالت اعتدال حفظ شود زیرا درست حرف زدن و بیخاستن گفتن و موقعیت و طرف را شناختن یک هنر است هنر یکه برای پیشرفت و موقعیت شما حتمی و لازمی شمرده میشود.

انلیسن



مسؤول مدیر:

نجیب الله رحیق

معاون روستا باختری

دفتر تېلفون: ۲۶۸۴۹

کور تېلفون ۳۲۷۹۸

مېتم علی محمد عثمان زاده

پته: انصاری واپ

داشتراک بیه

به باندنیو هیوادو کبسی ۲۴۵۲۱

دیوی کبسی بیه ۱۳ افغانی

به کابل کبسی ۱۵۰۰ افغانی

تېلفون: مدیریت توزیع و شکایات

۲۶۸۵۴

دولتی مطبعه

روزنه‌ای بسوی تاریکیها

— اینقدر ساده نباشی لیلا ! او شماره موتر را بر داشته است ، اگر حالا از چنگش فرار کنیم ، روز دیگر بدامش می افتیم ، آنوقت بد میشود ، خیلی بد . تازه چرا باید فرار کنیم ؟

این موضوع آنقدر مهم نیست که بفرار بپرواز .

از فرط ترس و هیجان کف دستهایم عرق کرده است ، بسواس و سواس کو کانه ای میپرسم :

— اگر بفهمد که ما هیچ نسبتی با هم نداریم ، آنوقت چه ؟

— بنظرم همین حالا هم فهمیده است .

با التماس آلوده به ترس می گویم :

— پس در اینصورت کجا می خواهد ما را ببرد ؟ نکند ..

بالحن شمرده ای حرفم را قطع میکند :

— گفتم آرام باش . آرام آرام وقتی رسیدیم خودت خواهی دید که همه چیز زود درست خواهد شد ، آنقدر زود که باور نکنی .

صدای آرام و بدون ترس محسن خان بمن قوت قلب می بخشد و دیگر سوالی نمیکنم .

در واقع فرصتی برای سوال کردن هم ندارم ، چون جیب جلوساختمانی که شکل خانه های معمولی را دارد توقف و افسر جوان پولیس از آن پیاده میشود و لحظه همانجا می ایستد تا موتر ما هم برسد .

وقتی ما میریم ، به اشاره افسر پولیس محسن خان* ، موتر عقب جیب از حرکت باز میدارد و من و از آن پیاده میشویم .

پولیس که در کنار در و رودی ایستاده است به افسر جوان اسلام میدهد و نگاه بی تفاوتی به من و محسن خان می اندازد . هر سه نفر از پله های سنگی پی که يك گوشه اش ریخته است بالا میرویم و وارد دهلیز طولانی و باریکی می شویم .

افسر جوان یکقدم جلو تر از ما در دوم دست راست را باز میکند و اول خودش و بعد من و محسن خان وارد آن میشویم .

افسر جوان مستقیما بطرف میز صدر اتاق میرود و پشت آن قرار میگیرد و بمن اشاره میکند — روی چوکی کنار میز بنشینم و آنوقت بدون مقدمه ، قلمی از روی میز بر میدارد و صفحه کاغذی جلو خود می کشد و از من میپرسد .

اسم را میپرسد ، اسم پدرم را شغل را و محل سکونت را و بعد سوال قبلی اش را تکرار میکند که با محسن خان چه نسبتی دارم .

همه را جواب میدهم و در اخیر هم میگویم ما دو نفر باهم نامزدیم . لبخندی در صورتش میشکفت و مثل اینکه از همه چیز خبر داشته باشد ، میگوید !

— که گفتید نامزد ، بلی ؟ بسیار خوب بعد میگوید :

— ممکن است چند دقیقه در آن اتاق تشریف داشته باشد ؟

با انگشتش در نیمه بازی را نشان میدهد و میگوید :

— آنجا راحت ترید . من باید چند سوالی از این آقا بکنم .

ناتمام

مردی بانقابچه

صدای مایتلند آنقدر آهسته شد که تقریبا شنیده نمی شد .

(با من بیایید . بدفتر من بیایید شما به یقین مرا مسخره تلقی نخواهید کرد ؟ چطور ! من اکنون ۸۷ ساله هستم . ماد موازل ، نزد من بدفتر بیایید و شما خواهید خندید .)

مجددا آهنگ صدایش گریه آلود شد و بحرفش ادامه داد . « شما مرا کمک خواهید شد و من از شما خواهم بود ، من میدانم اما من به مایتلند درین باره هیچ حرفی نزده ام . زیرا اگر بفهمد ، گریه و فغان خواهد کرد . موضوع از اینقرار است ماد موازل ، جانس پیر مرا ترك کرد و هیچکس دگر پیش من نیست . شما به ملاقات من می آید ! شما هیچگاه نامه ای نگرفته اید ، چی ها ؟ » این سوال آخر را دفعته وبی محابا کرد .

ایلا به وار خطایی جواب داد :

صدای مایتلند آنقدر آهسته شد که تقریبا شنیده نمی شد .

(با من بیایید . بدفتر من بیایید شما به یقین مرا مسخره تلقی نخواهید کرد ؟ چطور ! من اکنون ۸۷ ساله هستم . ماد موازل ، نزد من بدفتر بیایید و شما خواهید خندید .)

مجددا آهنگ صدایش گریه آلود شد و بحرفش ادامه داد . « شما مرا کمک خواهید شد و من از شما خواهم بود ، من میدانم اما من به مایتلند درین باره هیچ حرفی نزده ام . زیرا اگر بفهمد ، گریه و فغان خواهد کرد . موضوع از اینقرار است ماد موازل ، جانس پیر مرا ترك کرد و هیچکس دگر پیش من نیست . شما به ملاقات من می آید ! شما هیچگاه نامه ای نگرفته اید ، چی ها ؟ » این سوال آخر را دفعته وبی محابا کرد .

ایلا به وار خطایی جواب داد :

صدای مایتلند آنقدر آهسته شد که تقریبا شنیده نمی شد .

(با من بیایید . بدفتر من بیایید شما به یقین مرا مسخره تلقی نخواهید کرد ؟ چطور ! من اکنون ۸۷ ساله هستم . ماد موازل ، نزد من بدفتر بیایید و شما خواهید خندید .)

مجددا آهنگ صدایش گریه آلود شد و بحرفش ادامه داد . « شما مرا کمک خواهید شد و من از شما خواهم بود ، من میدانم اما من به مایتلند درین باره هیچ حرفی نزده ام . زیرا اگر بفهمد ، گریه و فغان خواهد کرد . موضوع از اینقرار است ماد موازل ، جانس پیر مرا ترك کرد و هیچکس دگر پیش من نیست . شما به ملاقات من می آید ! شما هیچگاه نامه ای نگرفته اید ، چی ها ؟ » این سوال آخر را دفعته وبی محابا کرد .

ایلا به وار خطایی جواب داد :

مولود مسعود پیغمبر اسلام

مامور رهنمایی قوم و همه مردم روی زمین گردید ، مردمی که فقط توسط رشته قوی « ایمان به رب العالمین » بهم پیوند و نزدیک میشوند ، جدا از پیوند های اقتصادی نسبی و حسبی ، نژاد و غیره . دعوت وی بی اثر نماند و مردمیکه فرق زشتی و بدی نمیکردند و از تصورات رب العالمین اندیشه آنها بدور بود بسوی عالی ترین مدارج آدمیت رهنمونی شدند و در مدت کوتاه در مدرسه نبوت پرورش و آموزش یافتند و اندك اندك نور تابناك اسلام از مرزها و محدودها گذشت و سراسر گیتی را فراگرفت و به یكایك ، دین اسلام حقا نیست خود را در روی گره خاکی به اثبات رساند و به يك دین جهانی و برحق مبدل گردید .

محمد (ص) دینی برای بشر به ارمغان آورد و مکتبی برای جهان اسلام گشود که هدف آن یکتا پرستی و اتحاد و برادری است که وحدت و یگانگی را تقویه می بخشد و مفهوم حق و حقانیت را می فهماند در انسان و روح آن آدمیت و صفا فی می آفریند . برای تأمین این دین عالی محمد (ص) تلاش فراوان بخرج داد و زحمات زیادی متقبل شد ، برای تبلیغ دین اسلام و کسانی که بر ضد آن به پا خاسته بودند بارها جنگید و کسی با نیروی ایمان و بصیرت و بیانی و فهم و دانشی که خداوند (ج) نصیبش کرده بود ، بر همه مشکلات چیره شد و بر چم دین مقدس اسلام را در جهان بلند کرد و به اهتزاز در آورد . امروز که قریب ۱۴ قرن از آن روز گذشته

درگذشت پومپیدو

طبق قانون اساسی فرانسه تا پنج هفته دیگر انتخابات ریاست جمهوری شروع میشود . در انتخابات آینده ریاست جمهوری فرانسه ژاك شابان دالماس صدر اعظم سابق فرانسه و والتر سکارو سنیک وزیر مالیه آنکشور خود را کاندید نموده اند .

قرار است احزاب سوسیالیست و کمونیست فرانسه در انتخابات ریاست جمهوری اشتراك ورزند و میتران رئیس حزب سوسیالیست فرانسه کاندید است . ریاست جمهوری از این احزاب سیاسی که در انتخابات ائتلاف میکنند ، می باشد .

است ، دین مقدس اسلام هم چنان پایدار و هم چنان هادی و راهنمای مومنین و بندگانشین خداوند است .

بیا که برویم به افغانستان

درین رستوران یک مرد امریکایی از رستوران (سیگیز) تعریف کرد و ما رو دیگر به این رستوران رفتیم. در رستوران همه مشتربان خارجی بودند و افغانها اجازه نداشتند به آن داخل شوند.

وقتی از (سیگیز) بیرون آمدیم، تصمیم گرفتیم که بعد از خوردن یک غذای سرد بسازیم و بخوریم. برای این کار مقداری نوش پیاز، بادشجان و می و تر کارپها دیگر خریدیم که همه اش دو پنیس تمام شد. درهوتل این تر کارپها را شستیم و بسوی باغ بالا روان شدیم. این باغ افغانها تابستانی (امیر عبدالرحمن خان) در سده نزد هم بود. عمارت این باغ، که اکنون به شکل رستوران درآمده است، خیلی انگیز بود و از آنجا آسمان آبی نمایاں پس شگوهی داشت.

ساعت دوی بعد از نیمروز، مادر کنار حوض آببازی نشسته بودیم و غدا ای سرد خودمان را میخوردیم. همه جا آرام بود و قله های پربرف کوه ها در دور دستها معلوم میشد. این فضا به ما یک احساس آسناهی میداد.

آهنگ نا آشنا شب هنگام که به رستوران هو تسلی بر گشتیم دیدیم که بعضی چند میز دیگر همه میزها در پشت پرده ای قرار داده شده است. از آنسوی پرده آواز فرحت انگیز ساز به گوش میرسید.

گارسون هتول به ما گفت که امشب در رستوران یک عروسی برگزار است. سپس گوشه پرده را کنار زد تا ما مراسم را تماشا کنیم.

یک گروه سه نفری ساژندگان آهنگی را میخواندند. آهنگ ساز خوشایند بود. یکی از زنان رقصید و تماشاگران برایش کف زدند. حتی درین مراسم نیز زنان مردان تقریباً جدا نشسته بودند و برای ما فرصت خوبی بود که یک عروسی افغانی را تماشا کنیم.

صبح روز ششم نو مبر بایک بس کو چک بسوی با میان و بند امیر به راه افتادیم. رهنمای ما که (علی) نام داشت، برای ما بسیار سودمند بود.

راه کابل تا بامیان بسیار خراب بود، ولی مناظر قشنگ و دل انگیز در دو طرف سرک دیده میشد. کاروانهای اشتر اژدو کنار میگذشتند و ما زنان رو پو شیده را می دیدیم که ظرفهای بزرگ بر سر داشتند و از خانه های گلین بیرون میشدند.

پس از دوساعت راه پیمایی، مو تر در کنار دریای خرو شانی ایستاد و مسافران پیاده شدند. رهنمای ما، (علی) تعریف کرد که افغانها چگونه ماهی (تروت) صید میکنند: آنان عصاره مخصوصی را با غذا مخلوط میکنند و به دریا میاندازند و وقتی ماهیان این مواد را بخورند، تقریباً بی حس میشوند. آنگاه میوان با دست آنان را صید کرد.

درواه به جایخانه کو چک دیگری توقف کردیم. سر انجام پس از پیمودن پنجاه میل راه به با میان رسیدیم. لحظه ای بعد، پیکره های عظیم بودا را دیدیم که در سیئه تپه ای کنده شده بودند. پیکر بزرگ یک صد و هشتاد و هشت و پیکره کوچک یک صد و پانزده فوت بلندی دارد. در کنارهای آنها مغاره های بسیار زیاده جود است. ازین مغاره ها در سده ششم میلادی رهبان بودایی استفاده میکردند. ما نیز دیک پای بودایی

بزرگ رفتیم و طر حهای آیر تک بالای سر ما خیره مان کرد.

نزدیک پاهای بودا مدخل تاریکی وجود داشت و زینه های آن به بالا میرفت. این زینه ها را پیمودیم و سر انجام به قسمت سر بودا رسیدیم. ازینجا منظره طلابی رنگ خزان تا دور دست ها دیده میشد.

صبح روز بعد به سوی بند امیر رفتیم که در چهل و هفت میلی شمال غرب با میان واقعیت دارد. مناظر اطراف آهسته آهسته خشک و بیدرخت شد. ولی آسمان صاف و خورشید در خشان نمیکداشت که آدم خشونت منظره را احساس کند. سرویس از یک بلندی بالارفت و ما ناگهان در برابر خود مان دریاچه های آیرنگ را دیدیم. در کنارهای دریاچه ها سا ختمانهای کوچکی دیده میشد و علی بهما گفت که این ساختمانها آسیا بهایی هستند که با آبی که از بند میریزد کار میکنند.

از نزدیک آبشاری گذشتیم. دورتر چند تن افغان را دیدیم که نشسته اند و جای میخورند. ما هم به آنان پیوستیم. در راه باز گشت، متوجه شدیم که در هر دهکده مردان در مجلسی اجتماع کرده اند. (علی) بهما گفت که امروز یکی از اعیان مذهبیست و مردان برای ادای نماز جمع شده اند.

روز دیگر ما سوار سرویس کند ها ر شدیم و به راه افتادیم. روز بعد به سرا ت رسیدیم و از طرف منظم هو تل پذیرایی گری دیدیم. این دفعه از ارسای آقا ق ما ایستگاه سرویس دیده میشد.

بعد از ظهر آنروز برای خرید به بازار رفته بودیم که ناگهان از پشت سر آوازی شنیدیم:

سلام، خوشحالم که باز شما را می بینم.

بر گشتیم و دیدیم که (عزیز) است. او از ما خواست اگر خواسته باشیم، مسی توانیم به ملاقات پدرش برویم. علاقه خودمان را به این ملاقات اظهار کردیم و همراه او به سوی خانه پدرش روان شدیم. خانه را دیوار های بلندی احاطه کرده بود. ما از راه دروازه کوچکی به درون رفتیم. سطح اتاق دیوار ها با قالیچه های زیبا آرایش یافته بود و (عزیز) گفت که بسیاری ازین قالیچه زیاد قیمت بهاست.

ما بر کوچی نشستیم. در حالی که با مجلات گوناگون او را پای خودمان را سرگرم ساختیم. (عزیز) رفت تا پدرش را بیورد لختی بعد، پدر مر دی به درون آمد و با ما دست داد. پدر و مرد بزرگوار و هنگام صحبت بر خودش فشار زیان میآورد و ازینرو دیو نتوانست بشنید. بعد از مدت کوتاهی رفت.

بعد نو گری جای آورد و (عزیز) با تپا ریکار در ش یک آهنگ ستار هندی به ما شنواید. بعد هم آهنگی از بیتلها را اوناگزیر بود که در یک اجتماع خانوادگی شرکت کند. ازینرو ما را تا هو تل مشایعت کرد. در آنجا پس از غذا حافظی رفت. ما آدرسها یمان را مبادله کردیم و اظهار امید نمودیم تا باز هم روزی همدگر را ببینیم. روز دیگر هنگا می که هو تل را ترسک میگفتیم، از طرف کارکنان هو تل خدا حافظی گری می صورت گرفت. باز هم سوار سرویس شدیم تا به سوی مرز ایران برویم. مراسم ملاحظه پاسپورت و اسبنا ده دیگر در سر حد افغانی دوساعت را دربر گرفت و داننده وقتی مطمئن شد که همه اسناد خروج

ژورژ پومپیدو...

تاسیس شده بود و اولین رئیس دولت آن کشور میباش که در دوران عسیده داری ریاست جمهوری فرانسه چشم از جهان پوشیده است.

وی در ماه جون سال ۱۹۶۹ در انتخابات ریاست جمهوری فرانسه ر قیب خود پو هر را شکست داد و بیحیت رئیس جمهور فرانسه انتخاب گردید.

پومپیدو نیز د همین نیس جمهور فرانسه و دو مین رئیس جمهور جمهوری ریت پنجم آن کشور است که توسط جنرال دو گول تاسیس شده است.

شایعات مربوط به مرضی پومپیدو به تعقیب انتخابات ریاست جمهوری موضوع استعفا ی وی را پیمان کشیده بود.

خبر دیگر در گذشت پومپیدو ضربه ای بر حیات سیاسی فرانسه وارد نموده است. پومپیدو نیز دهمین رئیس جمهور فرانسه تشنجی بین پاریس و متحدین آن بود و درآمد و نگرانی عامه نسبت به انفلاسیون در فرانسه زیاده شده است.

پومپیدو که بعد از جنرال دو گول رئیس جمهور اسبق فرانسه بیحیت رئیس جمهور و تقریباً بیست و پنج سال خدمت نموده است.

وی در یک خانواده دهقان در ناحیه نورچین در فرانسه مر گزی بدنیا آمد که پدر و مادرش و نلیله معلمی را بعهده داشتند.

پومپیدو بتاریخ پنجم جولای سال ۱۹۱۱ با پدر صمو جود گذشت و بعد از دو رلیسه در دارالمعلمین پاریس شامل شده و به حیت معلم ادبیات از آنجا فارغ التحصیل شد.

وی در انستیتوت مطالعات سیاسی هم شامل شده بود.

پومپیدو در سال ۱۹۵۳ با پیفله کلسود ساهور محصله پوهنخی حقوق پاریس ازدواج نموده بود.

پومپیدو دو مین رئیس جمهور جمهوری ریت پنجم فرانسه که از طرف جنرال دو گول

میزمدور

تئاتر و موسسات اجتماعی کاری است که اولتر باید صورت پذیرد، باید مردم را عادت داد که ازین منابع خوبتر و بهتر استفاده برند، در حال حاضر یکمیت هادراین زمینه ناقص است و یک کیفیت نامطابق روحیه و شرایط اجتماعی عیار نشده است، استفاده از تمام وسایل ارتباط جمعی به تنهایی کافی نیست باید با تحقیق کافی، مطالعه کافی و شناخت عوامل اصلی و واقعی مشکلات در ساحت مربوط بزندگی جوانان و باز نظر داشت شرایط خاص هر منطقه و پروگرامهای خاص برای همان منطقه داشت و گرنه اگر این پروگرامها خواه در تئاتر باشد یا سینما و رادیو موثریت کامل نمیتواند داشته باشد.

پروشگر: باتشکر از اینکه در این بحث شرکت جستید نظرات شما و پیشنهادات شمارا منعکس می نمایم و این بحث را بازم در هفته های آینده و از وایای تازه مورد ارزیابی قرار میدهم.

دارند، به سوی مدخل مرز ایران به راه افتاد. در مدخل مرز ایران نخست به مرکز صخی رفتیم و در آنجا از طرف مقامات ایرانی به هر کدام ما چار چار دانه کپسون دادند که به بخوریم. ما نمیدانستیم. این کپسولها برای چیست، ولی ناگزیر بودیم آنها را بخوریم.

بعد، به سوی محل کنتر و لپاسپورت رفتیم و در آنجا قطار شدیم. پاسپورتها یمان ملاحظه و مهر شد. نوبت به ملاحظه ویزه ای رسید که در لندن گرفته بودیم و مر دی که ویزه هارا ملاحظه میکرد با دیدن ویزه ما گفت: مدت این ویزه تمام شده!

ما فهمیدیم که چگونه مدت ویزه تمام شده، ازینرو، شو هر م این کلمه ها را که در پاسپورت نوشته شده بود، به مردشان داد (برای سه ماه اعتبار دارد) و گفت:

پومپیدو یک ماه دیگر باقی مانده است. مرد سرش را تکان داد:

مگرم تمام شد. این ویزه تنها برای یک بار ورود اعتبار دارد. باید برای مر فتن ویزه جدید واپس به هرات بروید.

سپس پاسپورت ما را که در دو لیمزش گذاشت و گفت:

لطفا در بیرون منتظر باشید. نفر بعدی کیست؟

کلیدمو فقیّت در هنر فلم سازی

بدون استعمال دیکور «ریچارد برتن» دربرآوردی نیویارک به تنهایی فقط باقرائت نمایشنامه های شکسپیر سالون تیاتر را از تماشاچی مملو می سازد اما برعکس همین «ریچارد برتن» در فیلم گلیو پاترا که توسط نویسندگان نالا یق ترکیب شده است اما اینجا ملین دالسر در تهیه آن مصرف شده است به شکست فاحشی مواجه می شود. تاریخ سینمای جهان باثبات می رساند که فیلم های بزرگ عموما از آثار نویسندگان بزرگ بوجود آمده است. بطور مثال اوتیلو اثر شکسپیر، برادران کارمازوف اثر دوستایفسکی، جنگ و صلح اثر تولستوی، تراوی که آرزو نام دارد اثر تینسلی ولیمز، پینوکیان اثر ویکتور هوگو و غیره و غیره.

خلاصه که این حقایق خود به اثبات
میرساند که کلیه موفقیت يك
فلم با زحمات و کلام یعنی سناریوی آن
نویسندگان و ورزیده از عهد آن
یافته اند که از يك نویسنده و ورزیده
قبل از آنکه و بس از همین سبب است که
کمپنی های و پرودو سر های بزرگ
فلم های هالیوود آنقدر از
موفقیت خود را در قدرت سناریوی
نوشته خود را برای يك فلم
تکمیل کرده باشد تنها خلص
موضوع يك سناریوی پیششاه
شده را يك قیمت هنگفتی خریداری
می نمایند تا مبادا کدام کمپنی
فلم دیگر آن

سناریو را اولتر تصوف شود. بطور مثال
گمینی فلم (پارامانت) در حال بود در بسط
خلص موضوع فلم جفت عجیب که جمله چهل
کلمه می شود مبلغ یکصد و هفتاد هزار دالر
به حث قسط اول پرداخته است. طبیعی است
که این گمینی چنین مبلغ هنگفت را به حث
قسط اول در بدل تنها چهل کلمه مخصوص صا
به اعتبار نویسنده آن یعنی (نیل سایمن)
پرداخت است زیرا سابقه این نویسنده در درامه
نویسی به اثبات رسانیده است که تمام
فلم های که از اثر وی تهیه شده همه موفقیت
های بزرگ مالی و هنری را نصیب شده است.
براستی که بعد از وقتی فلم جفت عجیب از
کلام "نیل سایمن" تهیه گردید آن فلم یکی
از بهترین و پرمغترین فلم های تولیدی گمینی
(پارامانت) گردید. دلچسپتر از همه اینک
که حتی ادبیت نمایشنامه جفت عجیب که زبان
دری در کابل نمایش داده شد حایز موفقیت
های خاصی گردید که معالجات و چراغ کشور ما
همه روز آن استقبال کرد.

خلاصه اکنون که صنعت فیلم سازی در کشور ما در سطح نظام نوین روبه انکشاف است برای موفقیت آن از همه اولتر باید توجه به گلام یعنی سناریو گردد (و سلام) یعنی رویداد ها باید بکلی قطع گردد . پس بدینحال آن پروردیوسر یکه در امور فیلم سازی ما را بیشتر از گلام اهمیت بدهد در خاتمه باید گفت که برای يك نوشته عالی يك دایر گتر ماهر و ستاره های مستعد نیز بکار است تا بتوانند با ابتکارات هنری خود طوریکه آرزوی نویسنده است به آن اثر کیفیت خاصی بخشند پس چه بهتر که نویسنده و دایر گتر هر دو یکتفر باشد زیرا در صورتیکه نویسنده ماهر در عین حال يك دایر گتر مقتدر باشد آنوقت موفقیت هنری و مالی فیلم حتمی است .

این حقیقت را من در کمسیون مشورتی افغان
فلم که دو سال قبل در آن اشتراک داشتم
دریافتم.

ازینقرار که دراواخر سال ۱۳۴۹ در رادیو
لغاتستان وجراید چندین بار بطور اعلان
ازتمام نویسندگان کشور دعوت گردید تا
داستانهای فلمی که بشکل یک سناریو باشد به
افغان فلم تقدیم نمایند تاازآن فلم های
هنری بزبان های پشتو ودری تهیه گردد .
کمسیون مشورتی افغان فلم که مرکب از
روسای وزارت اطلاعات وکلتور آنوقت واهل

فن در عالم سینما و تیاتر بود طی چندین جلسه هشتاد و سه اثر را که از طرف نویسندگان وطن ارسال گردیده بود مو رد قضاوت و ارزیابی قرار داد، عموماً آثاری برای مقصد فلمبرداری به‌موسسه افغان فلم تقدیم گردیده بود که واضح می‌ساخت که در کشور

ب لطیفی
ت وعلوم بشری

ما کسی اصلاً از هنر فلم نویسی اطلاعی ندارد. خلاصه که درین کمیسیون بالا خیره به سناریو برای فلم برداری برای سال ۱۳۵۰ انتخاب گردید که خبر آن دو روزنامه هاورا دیو افغانستان به تفصیل نشر گردید. متأسفانه که نویسنده گان دو سناریوی آن که یکی استاد برشنا و دیگری استاد اکبر یامیر بود چشم از جهان پوشیدند و فلمی از نوشته های این دو نویسنده ساخته نشد. در قسمت سناریوی سوم که بشام عروسی صحرا بود برای اینکه درین فلم چند عراده موتر سایکل ضرورت بود موسسه افغان فلم نمیتوانست آنها را تهیه کند از ساختن آن فلم نیز صرف نظر گردید.

چونکه سناریو حیثیت نقشه کار را دارا
میباشد او تراز همه ستون اساسی فلم را
تشکیل میدهد. از همین سبب است که آثار
نویسندگان مشهور همیشه فلم های معروف
دنیا را بوجود آورده است. بطور مثال
شکسپیر یکی از نویسندگانسی است که
در حالیکه درامه های او همیشه به حیث مواد
دوسی در یو نیورستی های دنیا تدریس میگردد
بیشتر از سه صد و هفتاد سال است که آثار
او مسلسل در تیاتر های جهان به زبان های
مختلف نمایش داده میشود باز هم همان نوشته
های دراماتیک اوست که تا امروز از آن عالم ترین
فلم ها از طرف ممالک مختلف جهان به زبان
های مختلف و شیوه های گوناگون تهیه
میگردد.

مهمتر از همه اینکه تنها بروی سستی‌خالی

در جستجوی این شایم که کلید موفقیت فلم سازی بیشتر در کدام هنرها نهفته است ؟ اصطلاح است که میگویند (اول سلام باز کلام) ولی برعکس پیروی از این اصطلاح در هنر فلم سازی مانند زنگ خطر است که شکست هنری و مالی يك فلم را اعلام میکند یعنی که در عالم تیاتر وفلم تنها کلام است و سلام وجود ندارد. مقصدن از کلام همانند متن یا به عبارته دیگر داستان یا سناریوی فلم میباشد که توسط يك نویسنده و ویرایشگر با تجربه در عالم تیاتر وفلم در قید تحریر می آید . در عصر حاضر سناریو نویسی مضمونی است که در یونیورستی های بزرگ دنیا تدریس میگردد سناریو در صنعت فلم حیثیت نقشه ای را دارا می باشد که توسط يك مهندس ما هر برای عماریک آسمان خراش عصری طرح میگردد و تمام کاریگریا ن این بنا به اساس راهنمای همین نقشه هنرنمایی میکند . پس اگر این نقشه ویا این سناریو توسط يك شخص بی تجربه و ناالایق طرح میگردد شکست و

سرتگونی آن بنا حتمی است. این بسو و مقصد من از اهمیت (کلام) یعنی سناریو در صنعت فیلم.

همچنان مقصد من از کلمه (سلام) عبارت از
خطر خویش خوری و رویداری در امور فلم
سازیست یعنی اگر پرودیوسر و دایر کتر
فلم همکاران خود را بدون در نظر د اشت
استعداد و تجربه محض به اساس رویدا ری
انتخاب میکند ناکامی فلم از همان روز اول
آغاز میگردد . خلاصه تیا تر و فلم که زاده
یکدیگر ند نیو سیز م « خویش خوری» و
فیور تیزم (رویداری) را قطعاً نمی پذیرد
و آنچه از همه اولتر کلید موفقیت يك فلم
میگردد عبارت از يك كلام یاستادیوی قوی
میباشد . متأسفانه که در کشور مادر گذشته
صدقه شیریدیکه عالم تیا تر و فلم دیده است
اولتر از همه از ناحیه عدم کلام یعنی يك
نوشتۀ ارزنده و قوی بوده است و از همین
سبب است که در کشور هایك اثر دراماتیك
که حیثیت يك شپکار کلاسیك ملی را بخود
گرفته باشد هنوز بوجود نیامده است . نابلدی
نویستندگان مادر عالم ستادیو نویسی بیشتر
زنا یاشناه نویسی فا بل تشویش میباشد .

حمایه و پشتیبانی حکومت از هنر و هنرمندان بعد ازین مانند سابق تنها یک کلمه پروپاگند و به اصطلاح «گپ» نیست بلکه یک حقیقت نگار نا پذیر می باشد که از چندین به اینطرف در ساحت ابتکارات و تحولات بنیادی نظام جمهوری عملاً به اثبات رسیده است. بنای جایزه مطبوعاتی از یکطرف و لایحه فلم سازی آزاد از جانب دیگر شاهد این حقیقت می باشد که جایزه مطبوعاتی می کنیم که جایزه مطبوعاتی در تاریخ هنر و کلتور افغانستان چنان یک فصل درخشان و پیداری را آغاز میکند که یک دوره روشناسی را در کشور عزیز ما بوجود خواهد آورد زیرا اکنون که وزارت اطلاعات و کلتوری با ابتکار جایزه مطبوعاتی در تقویم و پشتیبانی اهل علم و هنر از روی اخلاص و صدق عمل میکند طبیعی است که نویسندگان واقعی و وطن پرست که از چندین سال به اینطرف دلبرد و گوشه گیر گردیده بودند یکبار دیگر بشوق خاص بتو شتن آغاز کرد و بعد از این به نوشته ها و هنرهای مستدل فرصت نخواهند داد.

نقش وهدف جوایز هنری در يك مملكت تنها يك مشت پول جایزه نیست بلکه اولتر برای خدمت در بلند بردن سويه کلتور و هنری کشور میباشد . یازده سال مشاهد من از جایزه اسکار در عالیود بمن از نزدیک به اثبات رساند که این جایزه بین المللی فلم تاجه اندازه باعث این همه پیشرفت های شگفت انگیز در جهان سینما گردید زیرا کمپنی های مختلف فلم هر مملکت به آرزوی اینکه برنده این جایزه شوند گو شش دارند هر سال فلم عالیتری تهیه نمایند بالاخره این پشرفتها سیمایی به جای کشید که به فلم حیثیت بهترین و موثر ترین زبان بین المللی را داد و تعداد تماشا چیان فلم در دنیا در یکسال به نژده بلیون رسید که این رقم در حدود شش برابر نفوس دنیا میباشد بهر حال چون درینجاه مطلب اصلی ما صنعت فلم سازی در افغانستان میباشد باید گفت که جوان کار

دو فلم دوحال حاضر دو کشور ما بما مژده میدهد که بعد از این ذوق و ذهن مردم ما از بتدال و خطر فلم های خارجی تا اندازهای نجات خواهد یافت. فلم حاکم در موسسه افغان فلم زیگراف و فلم رابعه و بکتاش دو نذیر فلم از جانب دیگری يك آغاز جدید فلم بردا ری را در کشور هایشگویی میکند. آنچه از همه بیشتر قابل تقدیر میباشد ذوق و جرئت نذیر فلم میباشد که يك عده سر مایه و اذاران بنام خدمت دروازه کلتور ملی و سهم گیری برای انکشاف صنعت فلم در افغانستان سر مایه خود را درین راه بکار ندخته اند. حمایه و پشتیبانی از هنر فلم در حقیقت حمایه و پشتیبانی از تمام هنرها و هنرمندان است زیرا تنها فلم است که تمام هنرمندان یعنی از قبیل رسام، مجسمه ساز، ویسند، شاعر، دیوکتور، اکتور، کامپوزر، سوانده، نوازنده، خیاط، نجار، آرایشگر و بزه و غیره در آن فعالیت کرده زمینه هنرهای

رای همه مساعد می‌گردد. حالا که نقلی م
روین زمین را برای چنین ابتکارات هنری
سازگار ساخته است باید که او را از همه



مود و فیشن



يك نمونه لباس ساده بپا ری

Get more e-books from www.ketabton.com
Ketabton.com: The Digital Library